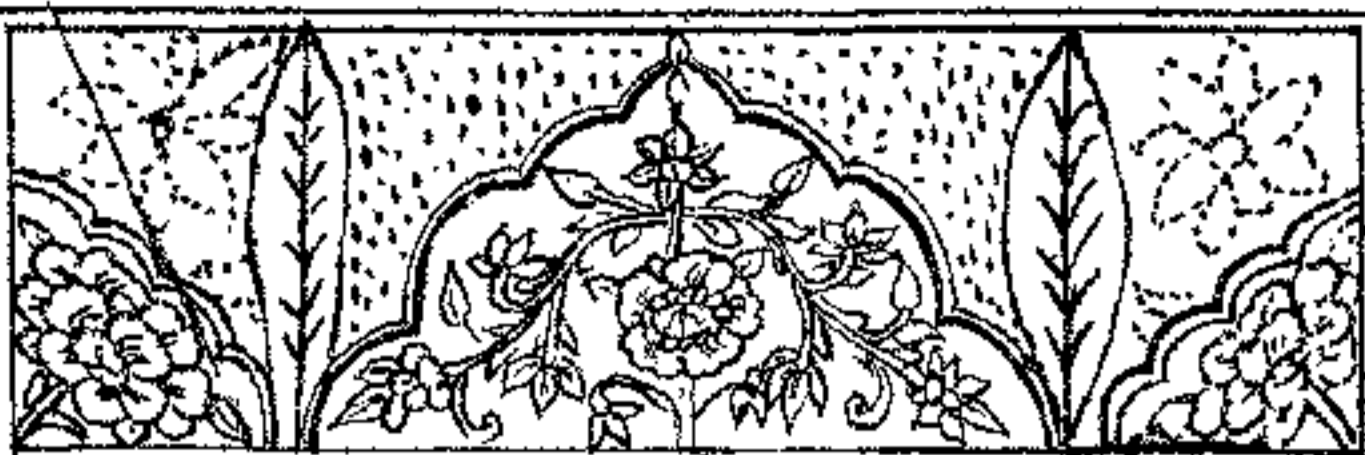




.



رحيم الدين



اجلاله  
 اشرف المصنفین حضرت شامهزاده والا مقام ادام اللہ ظلہ  
 1887

که هست بر صفت نام خود نصیر الدین	ببینت شهزاده کو آئین
نخستہ گوهر والا نژاد با تمکین	نیرہ خلف شرف شہ طیبو
پی افاضہ ارباب علم و دانش و دین	شده است طبع مرین نسخہ بدیع و گزین
بفیض عام نظیر فلک و نیلین	زہی بانندی بہت کہ ظل جو دولت

خدا بفضل عظیمش خیر و بر  
 بود قبول از و این عمل بصدق و تقصین







1

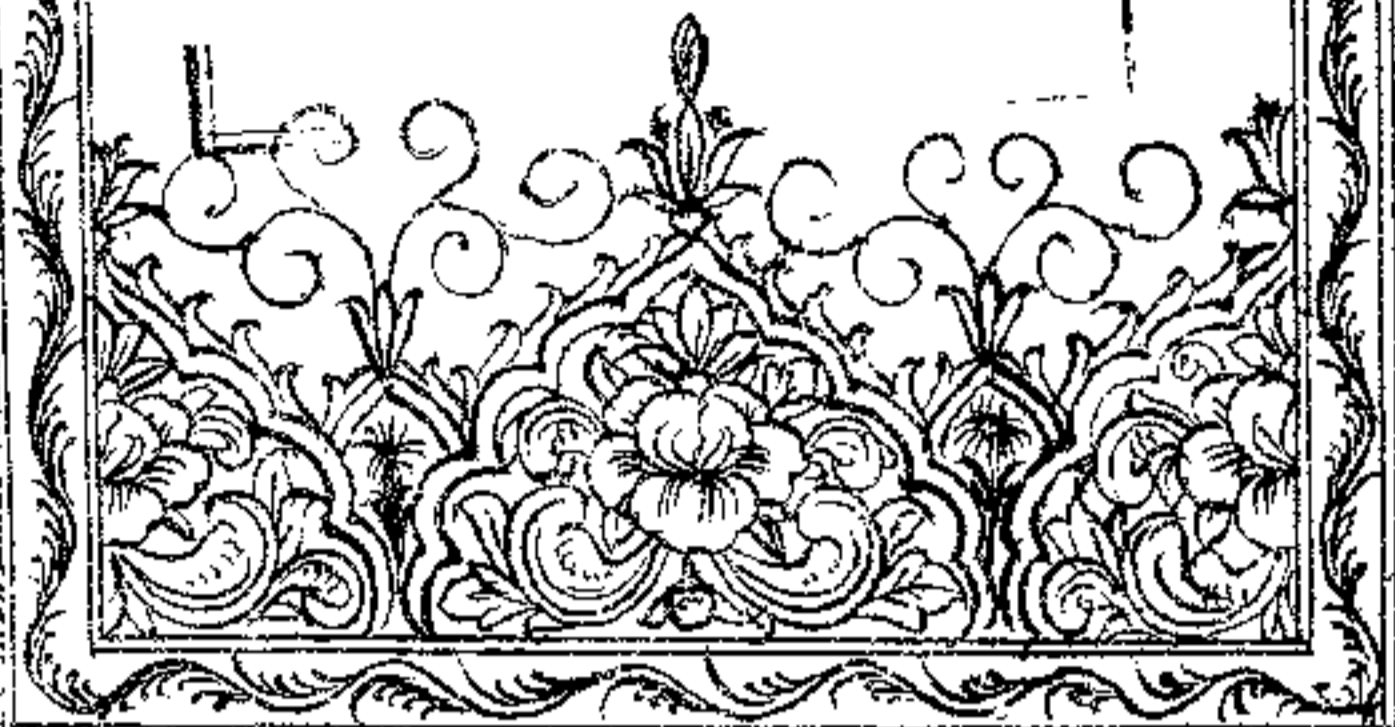
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعلنا من هذا الكتاب كتاباً مقدساً  
والحمد لله الذي جعلنا من هذا الكتاب كتاباً مقدساً



استبصر بصرى طليع سبازى و عكس طرازى نگار بستان مطمح بحسن صفائى

درین کتاب است که درین کتاب است  
درین کتاب است که درین کتاب است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام وعلما جزائل فضائل لشاؤه والمقام والحقائق  
من عباده وقائق حقائق الاحكام وانبا بهم باسرار الاوامر والنواهي وسر اشعار  
الاسلام والصلوة والسلام على قبلة اعيان الوجود وكعبة اركان الوجود مدينة علم الابرار  
سيدات حرم الافتخار رسولنا الذي خصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن  
والديار وشرفت طيبته لطيبته بنوره تشريفا تحيرت عين ادراكه العقول والانظار  
وعلى آله الاطهار واصحابه الكبار ما بعد فمذه رساله عجله منقذة من شبهات الجاهل  
والضلاله في بيان حكم احكام الحج ونكاته واتيان بعض الحج ومبانيه سميها بغاية الشوق  
نحج الحج المبرور وتبها على تسعة ابواب مستساك بفضل الله الملك لو باب التدلي التوفيق  
وبيده ازمته لتحقيق ثم اني اهديها الى حضرة الرئيس الافخر والامام الاشهر ذي الخصائل



المرضیه و الشامل المرضیه کلیل ائمه الاعالی جامع الفوائد و المعالی عمده الاما جد و الاجا  
 خلاصه الافانم و الاطیاب محب لعلوم و ارباب بحا مع الفضا کل و اصحاب جازکی الذ  
 نکی انصافات معین الکلمات مبین الجمالات اعز بحسب غیر النسب و ذوالعلم او قران حکم  
 اصبح الخلق انذیب الخلق ادر الندی غصق المنتدی بسینه محسرن باجود و جبهیه مصع  
 سیمایم فی وجه هم من اثر السجود راحته لراحته کل بال و کفه کف کل بال شمس فضل الایة  
 الاول و بدر تم لیس للناحق الیه وصول الغائص فی سجاد العار هم کلما و الساج فی  
 بحج الکلمات جها غلت مدارجه العظیمه علی یام الشریا و سمت اخلاقه الکرمیه باخواس  
 المنیفة العاطرة الربا از رمی بنشر خلقه الا زهار و فاق بعرف سجینه المسک و العرار قطب  
 سمار الجود و المقار عدا زنگ لغزو الما شر الکریم ابن الکریم ابجد الفخیم حائر انواع  
 السعاده و السیاده مولانا السلطان رحیم الدین شایب زاده نازال بابا لعالی مستلما  
 لا ولی الا للباب و جناب المتعالی قبله للرجال و الکراب لا یرج و جوده الشریف باخیر  
 قرینا و للین سعیناه یرحم الله عبدا قال آمین اللهم جعل هذه الاوراق مقبولة الاسماع  
 و الاحداق و ادم بحا ذکر من تحفتها بدیهة الی ندوته الندیة فاکت نفو کریم ملک ترکت رحیم

## الباب الاول

و نستنی ست که مخالفان بخیر از مغز حقیقت اعترافها بر نشک حج و از ندو اعمال و فعال  
 مختصه اش را بجزءات بیجا و منظومات نار و ابر محل سور فرود و از ندو گویند که مستبحان طریقه  
 اسلامیه که مدعی کمال عقل و توحید بوده جمله دینیات خود را از شوا سبیل شرک و معائب

مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسیج حج افعال ایشان سر هر  
 خلاف و عاوی و اقوال ایشان مینماید و هرگز میرا از شوائب معائب بنظر در نمی آید  
 غرضکه اعتراضات مشعر ابطال و استقبال نسیج حج را که رکنی است از ارکان رابعه اسلامیه  
 بعنوانی بیان سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن ممویات نامتنام  
 غریق بجهت مانده اند و کشتی فکرت را جز در بحر سیاه و ساوس و اوهام نرانده هر چند  
 اول و دلیلی که جهت دریافت حقیقت و استحسان حج کافی و براس رفع غشاوه شکوک  
 و شبهات از خواطر حق پسندان بسد و وافی تواند بود از طرف اهل اسلام همین دو سه  
 حرف تمام است که چون اصل سلسله حج حکمی است از احکام قرآن مجید و فرقان حمید  
 اندر نیصورت اوله و بر این سنی که مثبت حقیقت و استحسان قرآن است اوله و بر این اثبات  
 حقیقت و استحسان حج نیز همانست و هوید است که اوله ثبوت حقیقت و استحسان قرآن  
 بیرونست از اصحای تحریر و مشهورست بدان بر اران کتب فاطره و طو امیر از جمله است  
 عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله تعالی قل لئن جمعیت الناس اجمین

علی ان یا تو مثل هذا القرآن لایاتون بشک و لو کان بعضکم نظیر او این مجسمه  
 قرآن شریف انچنان ظاهر و باهرست که غایب شک و شائبه شبیه را بدان راهی نیست  
 بیانش آنکه از عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران قرآن در  
 و ابطال آن نکرده اند و کدام مرتبه جد و جد است که اندرین فکر و تدبیر از کمن توفیق  
 آورده اند تا آنکه درین حصص و حصص صد اکتب و سفارط یار شد و صد هزار بار نگاشته با

حجج

و پیکار گرم کرده و نوبت بسفکات ماء هزاران هزار رسید پس چون هویت که منکران  
 بنحی دست از معارضه قرآن نداشته اند و در رد و ابطالش دقیقه از دقائق سعی  
 و تدبیر نگذاشته فرامان سائر منکران از ایتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد  
 بر آنکه آوردن مثل قرآن هرگز مقدور مشرب و کار عقل و نظر نیست و الا ممکن نبود  
 که از هزاران فصیحی ببنام و بلغای ملک لکلام و مصابح و ادوای یگانه و عرب و  
 متصرف زمانه که قرنا بعد قرن در منکران گذشته و کمال طلاقت و ذلاقت و زبان دان  
 و جاد و بیانی با شمه آفاق گشته اند و قرآنی و قطره افشانی یک تن هم اندرین کار کار  
 نه افتادی و عقده این مدعی ممتنع حاصل نمائید تا خبر احدی ازین جمع کثیر و عظیم  
 نکشادی خاصه و قتیکه از جمله منکران قرآن همین مدعیان کمال فن ادب و متوغلان  
 تصنیف قصائد و خطب یافته تر موع این کار بوده و داعیای این سودا پیش از همه  
 بدل حسرت منزل خود جمع نموده اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه  
 بشریه ایشان و دواعی مذکوره نیست اول امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان  
 و تحقیق حقیقت آن دو هم تمذیب ایشان زیرا که نفس انسانی هم بر شوق تخص مجبول  
 مجبول افتاده است و هم تمذیب اهل خلاف و تقییر باب انحراف از مقتضیات  
 فطریه اوست سوم خویش مقاومت با قرآن و امثال و معاصران همغن و کمال  
 چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیرا که حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمد  
 مرادات نفس است پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت تخصیص و حالیکه نصب السبق

بدست مخالفان افتاده باشد لایساحینیکه بانگ تحریکی نیز از طرف ایشان بگوش  
 در آید بلکه بار بار قسبح صباخ کرده خجالتها و طلاقتها افزاید ششم یقین متع بسیار از امر  
 و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قرآن صد پانزده آن و وفائن صرف کرده بلکه  
 بذات نفوس خود را اندرین راه واجب لازم و فرض و متعم شمرده اند هفتم رفع مذمت  
 عجز از قوم خود و شتم دفع شماتت اعدا و علامت آنها از خود و از ایشان شتم نصرت  
 دین خود و دین آبای خود و دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری در خلق باز دهم  
 دل سائر مخالفان اهل اسلام بدست آوردن و ایشان را منت کش و شکر گزار  
 خود کردن و دوازدهم بازداشتن خلق از طریق که بزعم منکران محض غوایت و سزا  
 خلاف هدایت است سیزدهم حرمت جان و مال و اهل و عیال بلکه به نامیدن جمله  
 قوم خود از وبال و نکال چه پز ظاهراست که این همه جنگ کارزارها که از رگ بگذرد  
 و انکار قرآن بظهور آمده و موجب وقوع قتل و اسروندی دیگر انواع آفات و عیبات  
 و فتن و فسادات شده بیاید آوردن مثل سوره یا حدیثی ازین کلام بلاغت نظام  
 مندرج شدن میتواندست زیرا که مقتضای غزای و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبنا  
 قالو بسورة من مثله و فجوای صدق انتهای غلیبا تو بجدیث مثله تکذیب قرآن و ابطال  
 جمله دعاوی آنرا معلق باتیان مثل فرموده گو یا منکران را در اختیار احد اشدیقین  
 که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بکلم اینجه دواعی موجب بود و انما  
 مدعیان ادنی تقاعد ایشان در مرتبه از مراتب اسکانی جهد این کار مخالف محتمل

و اعتبارست تا کام بودن این مرتقیان معارج کمالات فن سخن را از عروج بدروه  
علیای درک ایند عا بهمانا که و رای عجز قوت انسانی و اعجاز قرآنی علتی دیگر مقبول  
و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم بر آت در معرکه تیغ و سنان افرختن و بهیست  
بمقابل قلم و زبان انداختن و دلیل قاطع است بر آنکه منکران قرآن را آوردن مثل  
اخص سوره یا کتبه حدیثی از قرآن شکل تراز تلمیحی اضاعت نفوس و اموال و اسرو نهب  
ازل و عیال و قبول و اختیار دیگر انواع و بال و کمال میباشد و باید دانست که این قسم  
معجزات قرآن باعتبار کمال فصاحت و بلاغت آن بنا بر آنچه قاضی عیاض علیه السلام  
در شفا آورده هفت هزار و هفتصد است چه تمام قرآن هفت هزار و هفتصد است مرسوماً  
کوثر را که قصر سورت و آوردن مثل مهر مثل ازان خارج است از حیرت امکان پس  
مخالفان قرآن که از یک هزار و دویست و نود و پنج سال که معارضه و رد و ابطال بپوشانند  
ظاهر است که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا این دم  
آوردن نتوانسته اند و نیز مخفی نماند که ذکر این معجزه قاهره و بینه قاهره با همه  
در قرآن شریف با بجا بگردان بلکه کمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از زبان  
مثل ننماید و از تصدی اصرار و تندی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت انبیه مدعیان  
فصاحت و سابقان مضار بر عتبی اختیار بگریخت و بیجان در آید و چون انبضی را  
نیگوید یافتی اکنون بدانکه اصرار و مسالغ قرآن در طلب مثل چنانکه در عهد نوح است  
تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست چه جریان و بقای آن با بقای قرآن بطور

استمرار بیست پس قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم بذات خود  
 طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران هزار مسلمانان که از زمان شیوع اسلام و طلوع  
 نیر نبوت علی صاحبها الصلوٰة والسلام بجز وقتی قرآن خوانند تلاوت آیات طلب مثل  
 هر دم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور تکرار  
 و تذکیر این معجزه فاعل الهی نماید هر یکی شدت طلب تقاضای مثل را بر منکران روز بروز  
 بکند و بپایم زیاد تر می افزاید و منکران دم از جواب فرود بسته آنچنان کینج سکوت  
 و زانو بیصوت نشسته اند که با وصف فرط اشعار و وقوع بار بار مبالغه و اصرار و بحث  
 و تکرار و بانگ زدن متادریان دین اسلام بجز جواری و دیار و بجز کوچ و بازار تو گوئی  
 تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغل و خروش و کوشش هوش این خیران  
 تجاہل کوشش نرسیده است و هرگز احدی از ایشان آیه فاکو بسورة من مشد  
 و او هم آشد ار کم و امثال آن را ندیده و نشنیده و دیگر امور بجا گفتند و ازین باب گاهی  
 حرف نزنند پس این سکوت و صمت منکران در ایام مثل قرآن نه بقصور اختیار  
 ایشانست چه پیدا است که ایشان اندرین باب جدا بنحایت حد رسانیده اند و عاقبت  
 قوت بشری را در ابطال و رد صرف کرده اند که ام عهد است که منکران در آن تجاہلند  
 کتب ضخیمه اعتراضات قرآن و مباحث بسوطه رد و ابطال آن نپروختند و از جنس  
 ایرادات را متوجه بان ساختند اگر چه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات متضرران بمقابل  
 قرآن مانند دام گیس است که براه عنقا گسترند با بشارت چشم خفاش است که بائینه و آری

پیش مهر و خشان برندا منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد و ابطال  
قرآن مصروف داشته و جمعی از وجود عقلیه بدو قبح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی و طریقی  
از وجود احتمالی و طرق ممکنه خیالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود و الا  
معارضه بالمثل که چشم آن ندیده با همه دم و داعیه زبان آوریم با همه بگو کشیده اند و  
طرفه تر اینکه با همه تسبیل و تمیل از طرف خداوند جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را بکس  
محدود فرموده و تالیف آنرا تخصیص از بعضی اشخاص یا تعیین در زمانی خاص طلب نمود  
یعنی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اختیار با جماع و اتفاق جمله احوان و انصا  
و ادو است تمام منکران درین امر اختیاری آنچه آنان عاجز آمدند و مجبور شدند که تا اینهم  
گاهی از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و زود کتب ایشان بنظر احدی از ابا  
استقر او اصحاب تتبع و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدی از اهل عتاد  
مقدار دوسه آیت هم ترتیب میداد لاجرا معاندان کمال ادعا و افتخار و واج شتمارش  
میدادند و شداول میکروند و معارضه بالمثل هرچاندش می آوردند خدا کس مرام  
اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قرآن خواه و ناخواه از مسلمات جمله بلغای دینش  
آگاه است هیچ یکی از ایشان انکار آن ندارد همچنان چاره نسبت عقلا را از آنکه ایشان  
مثل قرآن را از جمله منتعات مسلم دارند و انکارش را خلاف عقل و انصاف انکارند  
پس اگر کسی از ایشان بانکار این مجزیه قرآن پیشین یابد یکدیگر مثل اصر سوره  
یا کتر حدیثی از ان بیارند و بنمایند و اگر گفته آید که طلب مثل از منکران خلاف داب

مناظره است زیرا که حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر چو ایش آنکه هر که منکر  
 اعجاز قرآنست گوید مدعی قدرت بر ایتان مثل آنست پس برین ادعای منمنی طلبت  
 از مدعی مذکور ضرورتاً و از جمله دلائل قرآنست صیانتش از تبدیل و تحریف و تغییر و تصحیف  
 که بموجب عدّه صادقّه آقا سخن منزلنا الذکر و انما له حافظون جلوه گر شد با آنکه از معاندان  
 قرآن هزاران هزار مردم بر تبه عالم حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست  
 و کمال و بدب و سیاست رسیدند و کمذیب تخریب قرآن کمال ممتنای ایشان بود  
 و نیز با آنکه نزول آی صیانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود  
 و مخالفان در آنوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل شده  
 و قطع نظر از آنکه که عناد و فساد چست بر لبسته هر دم در کین نشست بودند و عوای حفظ  
 و صیانت قرآن شریف مزید تخریب کمال تخریب ایشان بود بر تغییر و تحریف اما  
 و تحریف یک لفظی هم نبوغی از منکران صورت نه بست و به نیزید و تقیص او  
 حرف و حرکت نقش مر او ایشان هرگز بر کسی نشست و از عدم امکان تخریب  
 با آنکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلاح محال بلکه متضمن بیچگونه وقت و اشکال  
 بنظر نمی آید صدق و عدّه حضرت ملک علام و حقیقت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر  
 و با هر شد و تمام روی زمین آنکه بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه نیابند و هزاران  
 نسخه های قدیمه یا جدیده قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف حافظه و تبدیل  
 لفظی از الفاظ متراوف هم در هیچیک نتوانند دید هر قدر که از اصل منقول شده

و



و علی سبیل الاجماع و التواتر بیاید ثبوت و زامده همانقدر در جمله مصاحف موجود است  
 درین مدت صد هجرت سال تغییر یک سر بود در آن نه افتاده و هیچگونه فرقی و اختلافی  
 رونداوه است و درینجا شبهات چند وارد میگردد و اول آنکه صیانت از تغییر و  
 تحریف که از معجزات قرآن شریف شمرده شده خود از مضامین قرآن شریف  
 نمی نماید بلکه دیگر بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود و مشد اول است  
 که نسخ آن لغایر و مخالف و زیادت و نقصان ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدیل  
 بعضی حروف و الفاظ مترادف در بعضی جاها درین کتب بنظر میرسد مثلاً بجای  
 بالشد تا شد و جمل روی عمد حکمی عمد و بمقام شمر خاٹ بموقع مثبت صحیح نوشته باشند  
 برین قدر تفاوت حکم مخالف کرده نمی شود و کسی نگوید که نسخهای قانون یا شفا  
 مشد بسبب این قسم تفاوت و مخالف با هم متفاوتر است بلکه آنچه نسخ را قانون  
 و شفا خوانند و شئی واحد دانند و ظاهراً همین است که برین قدر تفاوت و مخالف  
 بنامی ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نماید چه اختلافی که معنی و مزایل اصل مضمون  
 کلام نباشد یا عیار به نبود دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناخمان بعضی اغلاط را  
 می یابند و تا وقتیکه سعی بلوغ در تصحیح بکار نرود آن اغلاط اقلام ناخمان محمود مندرج میشوند  
 پس در بسا نسخ غیر صحیح الاغلاط قرآن شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است در حیث  
 دعوی کمال صیانت قرآن و عدم وقوع ادنی تفاوت در آن نامتام و مورد حرف و  
 کلام میناید سوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابه کرام رضی اللہ عنهم جمع نمودند

چندتا نسخ بترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر با اتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه  
فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز مرویست که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرت  
جامعان قرآن رفته بود بعد تمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب و دیگر یافتند و از پس  
مندیج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت  
نقال فقالت آیه من الاحزاب حين نسخنا المصحف وقد كنت اسمع رسول الله صلعم  
يقربها فالتمسنا ما فوجدنا ما مع خزيمه ابن الثابت الانصاري من المومنين رجال  
صدقوا ما عاهدوا الله عليه فاسقنا ما في المصحف رواه البخاري پس اگر قرآن ترتیب  
محموظ از تغییر و تحریف است این مخالف ترتیبات در الوقت چرا بقرآن راه یافت  
و ظمور نقص یک آیه در آن چنانکه مذکور شد منشا احتمال است که شاید چنانکه آن یک آیه  
وقت جمع کردن از اندارج باقی مانده بود همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظمور  
نقص یک آیه واقع قطعیت صیانت تمام قرآن میتواند شد اکنون جواب این شبهات  
می باید شنید اما تشبیه اول پس جوابش بدانکه آنچه گفته شد که در دیگر کتب متداوله  
و برای تفاوت لایباً ببعض الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و مخالف و زیادت  
و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن بر آن کتب در نفس صیانت ثابت نباشد  
غالب محض است زیرا که در کتب متداوله و برای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد و عهد  
گذشته است دیگر انواع اختلافات موجب تغایر بسیاری و مخالف معانی و زیادت  
و نقصان نیز عابجا موجود است چنانچه شرح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت

نقصان آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا در شرح بیان نموده اند  
 قرآن شریف البته ازین تغایر و تخالف تنزه تام داشته است از تفرار آن تفاسیر قرآن  
 در یکی هم اختلاف نسخه و بیج جانند کونست علاوه برین از قرآن تا کتب متداول دیگر  
 فرق بسیارست زیرا که اکثر کتب متداول پیشی بر قواعد کلیه و وجوه و دلائل عقلیه است  
 و ظاهراست که در عبارات این قسم مسائل اغلاط را کمتر راه بود و بادی نقص و تامل اندفاع  
 آن ممکن میباشد و نیز در هر فن صد با کتب مولف شده است مسائل یک فن و یک کتاب  
 در صد کتاب موجودست و همین بودن هر یکی از آن در رفع و ازاله اغلاط لفظیه و تغایر  
 و اختلافات معنویه یکدیگر با لبا به ظاهر و نیز مطالعان و اشتغالان کتب متداوله دیگر  
 بطالغان و اشتغالان قرآن زیاده از صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص بخدا  
 از خداست و در جمله طلبیه علوم از هر ندرت ملت که باشند روی توجیه بآن آورند  
 و تعلیم و تعلم و تفهیم و تنقیح آن کوششها بکار بندند بخلاف قرآن شریف که نه در قواعد کلیه  
 عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد و معذاجاوی و مشتتست بر احکام مخصه شرعیه  
 که دست عقل ظاهر از درک اکثری از آن کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص حکایات  
 قرون بعیده ماضیه که کتب حالانش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت  
 عالی از اختلافات نتوان یافت و مطالعان قرآن که فقط مسلمانانند نسبت بجهل فرق  
 دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عتلا اسباب صیانت کتب دیگر پیش از پیش موجودست  
 بقرآن شریف این قسم اسباب صیانت ندارد و در نتیجه است اگر در کتب متداوله

بگیرند و صیانت زیاد تر از قرآن صورت میگرفت هیچ عجب نبود عجب تر آنست  
 که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف فطنی  
 بمعنوی هرگز مصون و مأمون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب  
 انجنان مصون و مأمون است که هیچ کتابی در جهان مثل آن بنظر ناظران نگزشته  
 و رای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دینیست که حفظ آن از دست تحریف و تحریف  
 مخالفان محال و دشوار میباشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب  
 مردم را معاودات نبی باشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و تصحیف  
 بیماحصل پروازند و از اینجا است که هیچ کتاب نبی مانند فرقان مبین منزه از اختلافات  
 و تغیر و تحریف اهل خلاف نمانده است پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف بخلاف  
 قرآن شریف است و بس آری به آقا قما گردیده ام مهربان و زبیده ام به بسیار  
 خوبان دیده ام لیکن توحیری دیگر به و اگر ازین هم ترقی نمایم تو انیم گفت  
 که بفرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلاف ثابت  
 کرده شوند تا هم عدم تغیر و تحریف قرآن از معجزات بیخه آن شمرده خواهد شد زیرا که  
 قبل از وقوع واقعه دعوی حفظ و صیانت از خصائص همین کتاب مستطاب است  
 و بیکر کتابی این دعوی نموده تا مخالفان بالضرورة بجاوه تکذیبش روند و آماده  
 تحریف پیش شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا  
 باعث قوی بر تغیر و تحریف و تقییس و تزئیدوی افتاده است و با اینهمه احدی را

بایک

مخارج

مجال از کمالش دست نداده با جمله جمله کتب دینی بیرون نخواستند بود و آن یکی دعوی و حفظ  
 وصیانت بان خود دارند یانه و بتقدیر اول صداقت این دعوی در انکشاف هر شده است  
 یانه پس از نیمه اقسام متصف با عجز مذکور نخواهد شد الا قسم واحد یعنی آنچه صیانت آن  
 سبق بدعوی گردیده و دعوی آن مقرون بصیانت بنظر رسیده باشد و دیگر آنکه قسم  
 صیانت نامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی است و بموجب عدل  
 صادق او سبحانه در قرآن شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله  
 و عقلیه و شرعیه و دینی و غیر دینی یافته نمی شود بلکه ممکن بهم نیست زیرا که عدم وقوع  
 اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در هزار سال  
 واقع نگردد و بالفرض اگر بسو کتاب ناخین تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد و مانند کتاب  
 اتفای غیر طبیعی که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد و ضرری  
 بنقطه و صحت اصل کتاب نرساند بلکه اگر صد هزار آن نسخه با نوشته شود و در هر نسخه جایجا  
 بمقتضای بشریت اغلاط نوبنوا قلم بر آید و وقوع اینهمه اغلاط آن نسخه صحیح را در ادنی  
 حرف و حرکت هم غلط نگرداند و اصل آن نسخه صحیح با وصف هر روز منهد و دهور و کوا  
 نقول و انقلابات نامحسوسه تفاوت سرسور بر صورت اولی و حد حقیقی خود باقی ماند  
 سواي قرآن شریف در دیگر کتاب مجال و خارج از دایره و هم و خیالست قرآن شریف  
 البته با نیمه بواجبی با انصاف دارد و طرفه ترا که نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه است  
 و ظاهر است که دایره تحریف و تغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بنظوم و اسع تری باشد

سمند در عهد آتش و صنعت طبع بهم بر نه آمده بود تا تصحیح و تصحیح تمام و کمال هزاران هزار  
 نسخ قرآن را یکبار طبع میفرمودند و همچنین با عانت طبع در ابقای آن نسخه مصحح قرآن  
 بعد قرن کوششهای نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعد آن حضرت درین  
 امیه بطور ندرت بود و از اصحاب ولی الالباب کمتر کسی بان اشتغال میفرمود پس  
 با وجود این همه موانع و اندام مواد و اسباب فلور این قسم حیانت سخت غریب و از  
 عجیب عاجیب است و بالبدایه ظاهر که این حفظ و صیانت مخالف اسباب محض  
 از اعجازات حضرت رب الارباب است فاما شبه دوم یعنی آنچه گفته شده که در نسخ غیر  
 قرآن نیز بعضی جا تصحیف با دیده میشود جوایش نیست که از وقوع چنین اغلاط سهو گنا  
 تفاوت و تخلف در نسخه اصلیه قرآن هرگز ثابت نمی تواند شد و مراد ما از عدم وقوع  
 تفاوت و تخلف نسخه اصلیه قرآن آنست که نسخه محققه و مصحح قرآن که همه حفاظ و قراء و علما  
 آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن  
 نسخه در صد و حفاظ کرام و علمای عظام و قرائ عالی مقام و دیگر را تبه خوانان قرآن  
 از خواص عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف صحیح الاغلاط و هم در صد ها کتب تفی  
 و قرات و رسم و موز و غیره کتب علوم قرآنیه مثبت و موجود و معلوم و مشهور است  
 و از شمس نصف النهار زیاد تر ظهور و اشتغال دارد و اتفاق ثبوتش ثبوت نیست  
 که هر هر حرف و حرکت آن بحد توان ترا و اجام رسیده است پس سواهی قرآن شریف  
 بیج کتابی بجا نم نیست که هر هر حرف و حرکت آن متواتر و متفق علیه بوده و تغییر نرود

از آن رو نموده باشد اما شبه سوم یعنی وقوع مخالف ترتیبات و ظهور نقص یک  
 پس جوابش آنست که ترتیب آیات بر یک سوره بالا جماع توفیق و اقم شده است  
 و این ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در شوقه اللغات و دیگر کتب مذکور است  
 که چون جبرئیل علیه السلام آتی از آیات بچواب سوالی یا باقتضای واقع و حالی  
 می آورد میگفت که این را در فلان سوره بعد فلان آیه بنهند و نیز قرارت سوره  
 در نماز و تعلیم آنها بصحابه کرام از آنحضرت علیه الصلوة والسلام از روایات کثیر  
 ثابت است و جبرئیل علیه السلام هر سال در رمضان کیبار تمام قرآن بجهین  
 ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بطریق مدارست میخواند و در سالی  
 که آنحضرت علیه الصلوة والسلام ازین عالم رحلت فرمودند و بار آور و کذافی  
 ترجمه مشکوٰۃ فاما اختلافی که هست در ترتیب ما بین نفس سورت که واقع شده است  
 بناشی صحیحی مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث الزول علت بعضی از آن گردیده  
 و بعضی بلحاظ اتباع ترتیب لوح محفوظ مثلا بطور رسیده و ظاهر است که اختلاف ترتیب  
 نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست  
 معذرا چون آنهمه ترتیبات مقرر کرده حضرات جامعان قرآن بود و وقوع تغایر  
 و مخالفت در میان آنها تغایر و مخالفت در نفس عمل ایشان بوده نه در نظم قرآن  
 و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشری  
 رود و نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه

او سبحانه که وعده صیانت در آیه وافی الهدایه اناله الحافظون فرموده است معنی اینست  
 که ما قرآن را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم و تکفل صیانت بهیئت وحدانی جمع  
 و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر است که قرآن شریف بجهت و ترتیب خاص فرود آمده  
 نازل شده بلکه شرط بتدریج و مرار و چند سال بمقتضای هر واقعه و جواب هر سوال  
 فرود آمده و ازینجاست که او سبحانه درین آیه لفظ نزلنا فرموده نه انزلنا چه تدریجاً و لغت  
 عرب لالت بر مرور و تدریج میکند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر  
 پاره پاره بظالمان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبود شکل و دشوار میباشد  
 خاصه و قتیکه حاسدان و مخالفان بصدا و تلاف و تحریفش باشند لهذا فرموده اناله  
 الحافظون یعنی محافظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده ایم خواهیم فرموده و از  
 دست مخالفان آراضاع شدن نتوانیم و او بهیچگونه تبدیل و تزئین و تحقیق  
 در آن نخواهد افتاد پس ایضاً این وعده صادقاً الهیه بین وجه پر تو ظهور افکنده  
 که اول اصحاب کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سوره را در الواح  
 صدور محفوظ و مستور کردند بلکه منتشر در عیب و نحاف و رقاع جا بسوره سوره  
 بقید کتابت هم در آورده و در چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه نیگوید لالت میکند  
 بر معنی جا نیگه بیان فرموده است جمع کردن قرآن را از عیب و نحاف و رقاع و بیجا  
 مردان و نیز حارث محاسبی رحمه الله علیه در فهم السنن گفته است که کتابت قرآن  
 مستحذ نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت آن ولیکن مشغول بوده در رقاع



یعنی پارهای پوست یا کاغذی که بعد از انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام صحابه کرام رضی اللہ عنہم اجمعین با هم مشورت فرموده آن جمله سوره تفرقه را در یک مجلس جمع فرمودند پس آن جمع و ترتیب بسبب تواتر و واج و اشتغال یافته از آن زمان تا این وقت باقیست تفاوت سرمود در آن حادث نشده و چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت فعل بشری است و قوم تغایر و تخالف در انجمنی آن باطل و نقص آتی در آن منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل قرآن بجائیکه قبل از اراده ترتیب محفوظ و مصون بوده در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان محفوظ و مصون تا غایت مافی الباب آنکه آیه مذکوره در آنوقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفته بود بلکه اگر نیکو تامل بکار رود آن آیه صیانت مایه از یاد ایشان هم نرفته بود چنانچه عبارات

فقد آتینا من الاحزاب حین منحننا لمصحف قد کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقر بها فاتمنا باصریم و دلالت دارد بر آنکه از یاد رفتنش بسبب ذبول بوده نه به طریق نسیان و غشکه ظهور نقص یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن و بعد از تمام ترتیب هر گاه ما بین این نسخ جماعت منقول و الواح ناطقه منقول عندها که در صدور صحابه کرام بود و تطبیق و توفیق بکار رفت و نظر مکرر نقص و ضمیم و تنقیح کرده آمد آن نقص از نفس ترتیب ایشان هم مندرج شد و درین نسخ مرتبه که بر آساندر بجایستد است به اشکال خود رسیده است نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج آیه مذکوره رود او به بصورت قوت بشریه حضرات جامعان قرآن بوده نه نقصان اصل

قرآن و وقوع این تحاوت و تاخیر و تکمیل بعد از تقصیر از حضرات جامعان قرآن برینا بود  
 که در وقت نقل و کتابت یک نسخه یا حرفی از قلم کاتب باقی ماند و کاتب در وقت  
 مقابله آن را از پیش نویسد و تصحیح نسخ منقوله پردازد و نقصانش را در نسخ سازد و لهذا در  
 تاخیر و تقصیر که فعل بیشتر از آن گذری نباشد متوجه شدن نقص نقص نسخ منقول هرگز معقول  
 و نوعی سزاوار قبول نمی تواند شد احوال حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بنویس  
 و عدد صادق بهر سببی و وجهی که خواست حر است فرمود اول بعد از حضرات اصحاب  
 اولی الالباب بصیون و مخزون دشت بعد از آن سببی دیگر بکسب حفظ و حر استش بر  
 و جمع آوری جمله سوره آیاتش را یکی در دل صحابه کرام ریخت بلکه اگر بنظر غور و تأمل  
 نگریسته شود قرآن شریف تا این زمان بهین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است  
 و مقرر صلیش در بنمان همین الواح صدور مومنان است از زمان صحابه کرام الی یومنا هذا  
 هزاران هزار حافظ قرآن و عالمان علوم آن قرن بعد قرن پیدا گردیدند و وسائل معدا  
 سلسله حفظ و نقل قرآن و بقا و اجرای آن بسبب لوالی و قوا اتر و اقم شدند و آنچه مابین  
 الفتنین هر قوم و مسطور است نیز برای اعانت قرآن محفوظ فی الصدور است تا در وقت  
 اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نقش ذهول و اشتباه را که احیاناً در عالم  
 بشریت سر میزند از صفحه خاطر زدوده باشند و نیز قرآن مکتوب را در تعلیم و تلاوت مبتدیان  
 و عوام نفع تمام می باشد پس قرآن منزل هم بسلسله الواح ناطقه صدور و هم بسبب لوالی  
 و قوالی نسخ صحت یعنی مجلدات مکتوبه تا محصور محفوظ و محروس از هر گونه تهور و فساد است

نقصان کجرفی یا حرکتی در هیچ زمانی قبول نکرده و اگر امکان وقوع زیادت و نقصان  
 در قرآن بودی احتمال وقوعش بعد جمع و ترتیب نسبت قبیل آن زیاد تر بود زیرا که  
 عرصه عدم جمع و ترتیب نسبت بزمان جمع و ترتیب اقل قلبیست مهند از ور و ترقی اسلام  
 بعد برکات عهد صحابه کرام مجدی رسیده بود که در همین شریفین نامی از مشرکین  
 و اهل خلاف باقی نماند و جمله اهل یقین دل داده اعانت اسلام بودند و درین کار  
 هر دم بجان کوششهای نمودند پس صیانت این کلام مقدس در عرصه اقل قلبی استیلا  
 با همه ارتفاع موانع و اجتماع هر گونه مواد و اسباب در آن ملک چندان دشوار نبود  
 بخلاف از سر دیگر یعنی بعد جمع و ترتیب قرآن و انقضای زمان صحابه که سبب همان  
 و اهل هوا و اصحاب خلاف و ارباب نفاق روز بروز زیاد تر شدند و بمقابله با  
 صعب که در عهد صحابه کرام با اهل فارس و مصر و روم و شام و دیگر بلاد دور دست  
 واقع گردید تعداد معاندان این دین متین از یک بیکه زور رسید و همت و مصروفیت که  
 صحابه کرام را رضی الله عنهم جمعین در اعانت دین و اعلامی کلمات الحق بود بعد  
 ایشان عشر عشیر آن در دیگران نماند و با این همه نسخه های قرآن شریف در دیگر بلاد  
 بلاد و امصار و اطراف و اقطار که موطن و مسکن اهل انکار بود کمال رواج و انتشار  
 یافته و انقسام و انتشارها بر تافتة بود و ظاهر است که در آن بلاد منکران را بسبب کثرت  
 و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تفسیر بس لیسیر و غیر وقت پذیر بوده لیکن با وصف هجوم  
 اینجمله اسباب بر زمین و خرابی در تقدیر زمان کثیر بل اکثر که بیکه زور و دست و پست و پست و پست و پست

از محمد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه والسلام منقضی شده است نقصان ادنی حرف و حرکت نیز در قرآن نه افتاد اگر جمله نسخ موجوده این وقت را با نسخه امام و دیگر نسخه های آن عهد فرخ فرجام مقابل سازند یا با اصل نسخه قرآن که بموجب آیات متواتره صحیح مثبت گردیده است تطبیق پردازند تفاوت ادنی حرف و حرکت هم نتوانند یافت پس اکمل وجوه صیانت قرآن که اهل اسلام بدان نازند و بطریق ادعا و افتخار شش مذکور سازند صیانت و وقت بداء اسلام بوده یا صیانت بعد انقضای عهد صحابه کرام و تابعین عظام و تبعه تابعین عالی مقام زیرا که در اول و بین اسلام ضعیفی تمام داشت فقط حکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضاعت و تخربش بادنی سببی ممکن باشد

فاما بعد زمانی چون ازان دانه درختی پیدا شد و آن درخت بمقتضای گذر ساع اخراج شطاد فآزره فاستغاط فاستوی علی سوقه یعجب لزام رفته رفته سمر بلندی و تنومندی یافت صیانت و خدمت آن درخت تناور نسبت بصیانت دانه و حر است اول زمانه خندان وقت طلب مانند و بعد زمانی چون عهد اصحاب تابعین و تبعه تابعین منقرض شد و حارسان آن درخت زخت از باغ جهان بر بستند و بانقضای موسم بهار اسلام زراع و زرعن بجای زمزمه سجان این چنین نشیستند و قاطعان آن شجر بارو هزاران هزار بلکه زیاده از حد شمار از چار سو هجوم آوردند و در بیج کنی و تیشته زنی با قصوری نکردند باوصف وزیدن اینمه باد های تند و اودا از صد ها سال پشت و طغیانی کمال بادنی برگی هم ازان شجر بارور اسپیی نرسیده است این صیانت

البته مومنان را سرمایه ناز و دلیل کامل اعجاز است بلکه اگر بغیر شکرند او سبحانه و عدا  
صیانت این کلام نقرموده است مگر از دست مخالفان و باز منته و امکانه کثرت  
و جمعیت شان نه از دست متخقدان و ناصران و ترفیخواهان دین اسلام و بعدد و  
و بلا و مملکت این معشر عالی مقام که خود نفس ترقی داون اهل اسلام موجب صیانت  
این کلام اعجاز نظام است و پس پس اصل ایفای وعده صیانت در عهود و دولت  
معاندان و بلا و غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که بعد جمع و ترتیب قدر آن  
و انقضای زمان صحابه و تابعین و تبعه تابعین ظهور نمود نیست جواب هر سه شجاعت بگو  
اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور اختلاف قرائات و لغات پس قاصح  
صیانت میتواند شد زیرا که صیانت عبارتست از حفظ عیبی الهی که سبب آن معاندان  
دست بر تحریف قرآن نیافتند و ظاهراً است که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن  
وارد است ثبوت آن خود از مستحکم این کلام حضرت ملک علام است نه از معاندان ناگام  
و همچنین قرائت سبب مختلفه همه متواتر و ثابت اندکی شبهه و بر همه احکام قرآنی است از  
صلوة و حرمت مس مجذث و جنب و امثال آن مترتب است و شک نیست که بطریق  
که نقل و روایت قرآن بوقوع آمده است بجهان طریق اختلافات قسدرات

نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل القرآن علی سبعة احواف رواد  
ابن مسعود رضی الله عنه و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قرآن شریف از عهد  
آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبب عرب یعنی لغت قریش

و طی و هو ازل و اهل من و یقین و بذیل و نبی تمیم که مشهور بفصاحت اند با امر الهی  
 و اذن آنحضرت بودند ترجمین معرفی بسببش آن بود که اول بخون قرآن نازل شد  
 بلفظ قریش بود که لعنت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و هرگاه هر ساله عرب  
 حکم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم توسعه درین امر از حضرت رب لعنت  
 در خواست بموجبی تماس آن حضرت امر شد که هر کس بخت خود بخواند پس بخواند  
 پنجمین بازمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسند  
 و بسواد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داد و رواج دیگر لغات را  
 موقوف فرمود بجهت مشاهده اختلاف مردم بایکدیگر حتی که تکفیر بعضی را بعضی دیگر را  
 آری چون جمله کارهای این عالم متضمن بر مصاحح و اسبابست در ابتدای عهد اسلام  
 توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت جمعیت مسلمانان  
 بخوبی تمام صورت بست و رواج قرآن شریف بوجه کامل بنظر پیوست آن توسعه را  
 که محض برای ضرورت و مصلحت روزی چند بجزیر فرموده بودند بعد رفع ضرورت  
 موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع نمودن مانای آن بوده که استادیت  
 در ابتدای تعلیم بتدیان نظر نباد انی یا کم شوقی ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری  
 نسبت بحال ایشان رواند و در بار شقت زیاده از طاقت و نسیاقت ایشان بر ایشان  
 نافر اید و باوای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برنجیکه از زبان  
 ایشان براید کتفا فراید و نصیح آن لغات از ایشان جز به تسبیل و تدریج نخواهد

تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گرد و مذاق ایشان چاشنی  
 الفاظ و معانی در یاد آنوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد از آن ایشانرا  
 معذور درین امر نه انکار و انحصار مجاز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنا بر ضرورت  
 و مبتنی بر کمال مصلحت بود بلکه اگر بغیر نگریزد اینقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم بیرون  
 درین خصوص جاریست بکلی موقوف نشده لهذا کسیکه قدرت بر تسهیل مخارج و ادای  
 آن ندارند و در صا و وسین و ذوال و زرا و وال و ضا و و حا و با ایشان نموده تلاوت  
 قرآن شریف لغات مغایر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرعی شریف از ایشان برینجا  
 تلفظ قدر امکانی کنایت فرموده است و ایشان را منع از تلاوت قرآن یا قرابت آن  
 در نمازها ننموده و از جمله دلائل قرآن است آنچه صاحب لقان فی علوم القرآن رحمه الله علیه  
 در بیان معنی آیة ولو کان من عند غیر الله لو جدوا فیه اختلافا کثیرا از امام غزالی علیه السلام  
 آورده است قوله ولو کان من عند غیر الله لو جدوا فیه اختلافا کثیرا فاجاب الاختلاف  
 لفظ مشترک بین معان و لیس لم اوشی اختلاف الناس فیه بل نشی الاختلاف عن  
 ذات القرآن یتقال هذا کلام مختلف ای لایشب اوله آخره فی الصراحة او هو مختلف است  
 بعضه بدعوالی الدین و بعضه بدعوالی الدنیا او هو مختلف النظم بعضه علی وزن الشعر و بعضه  
 مشرحت و بعضه علی اسلوب مخصوص فی البحر الیه و بعضه علی اسلوب بحالیه و کلام انشده  
 عن نزه الاختلافات فانه علی مناج و احد فی النظم مناسبت اوله و آخره و علی درجه و احدی  
 فی غایة الصراحة فلیس شتیل علی الغش و ایمن و سوق یعنی واحد و هو دعوة الخلق لی الله

وصرح من الدنيا الى الدين وكلام الاديين يترق اليه بهذه الاختلافات او كلام الشعراء  
 والمترسلين او اقيس عليه وجد فيه اختلاف في منجاج النظر ثم اختلاف في درجات الفصاحة  
 بل في اهل الفصاحة حتى يشتمل على الفصح والسهين ولا تتساوى رسالتان ولا قصيدتان  
 بل تشتمل قصيدة على ابيات فصيحة و ابيات خفيفة وكذا كك تشتمل القصائد والاشعار على اوجز  
 مختلفة لان الشعراء والنحاة في كل واحد يجهلون فنارة يدعون الدنيا وتارة يذمونها  
 وتارة يدعون الجهن ويسمون حراما وتارة يذمون ويسمون صنفا وتارة يدعون المشجاعة  
 ويسمون خعاة وتارة يذمونها ويسمون خفا تهورا ولا يفتك كلام آدمي عن هذه الاختلافات  
 لان مشاربها اختلافات الاغراض والاحوال والانسان مختلف في احواله فتساعده الفصاحة  
 عند انبساط الطبع وفرد وتغذر عليه عند الانقباض ولذلك تختلف اغراضه فيميل الى الشيء  
 مرة ويميل عنه اخرى فيوجب ذلك خلفا في كلامه بالضرورة فلا يصادف انسان بكلمة  
 في ثلاث وعشرين سنة وهي مدة نزول القرآن فيكلم على غرض واحد ومنجاج واحد  
 ولقد كان النبي صلى الله عليه وسلم بشرا مختلف احواله فاذا كان هذا كلام غيره  
 من البشر لوجد فيه اختلاف كثير انتهى وازجهد ولا نل قرأنت حجك امام رازي عليه الرحمة  
 في تفسير كبير بتفسير آية واثى الهداية وما كان هذا القرآن ان يفترى من دون الله ولكن  
 تصديق الذي بين يديه وتفصيل الكتاب لا ريب فيه من رب العالمين بيان منوره است  
 قوله وتقرير هذه الحجية من وجوه احدها ان محمد عليه السلام كان اشيا ما سافر الى بلدة لا اهل  
 التسليم وما كانت مكة بلدة العلمار وما كان فيها شي من كتب لعلم ثم انه عليه السلام



اتي بهذا القرآن فكان هذا القرآن مستلماً على اقا صيغ الاولين من القوم كانوا في غاية العداوة  
 فلم تكن هذه الاقا صيغ موافقة لما في التوراة والانجيل لقد حوافيه ولما انقضى في الطعن فيه  
 ولقالوا انه انك حئت بهذه الاقا صيغ لا كما ينبغي فلما لم يقبل احد ذلك مع شدة حسره  
 على الطعن فيه وعلى تضييع صورته علمنا انه اتي تلك الاقا صيغ مطابقتاً لما في التوراة والانجيل  
 مع انه ما طالعها ولا لعله لاحد فيها وذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء  
 بوحي من قبل الله تعالى اية الثانية ان كتب الله المنزلة ولت على مقدم محمد عليه السلام  
 على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى واذا قول الجهادي اذ من بعدكم  
 واذا كان الامر كذلك كان محي محمد عليه السلام تصديقاً لما في تلك الكتب من بشارة  
 بجيئة صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه اية الثالثة انه  
 عليه السلام اخبر في القرآن عن الغيوب الكثيرة في المستقبل ووقعت مطابقتاً لذلك اخبر  
 لقوله تعالى الم غلبت الروم في ادنى الارض وكقوله تعالى لقد صدق الله رسوله الرقيم  
 بالحق وكقوله وعد الله الذين امنوا منهم و عملوا الصالحات ليمتحنهم في الارض وذلك  
 يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحي من الله تعالى  
 فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب لما  
 والوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة ومجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه النوع  
 الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى وتفصيل كلشي واعلم ان الناس اختلفوا  
 في ان القرآن مجز من اى الوجوه فقال بعضهم انه معجز لا يستمال على الاخبار عن الغيوب لما

والمستقبلة وبها هو المراد من قوله تصديق الذي بين يديه ومنهم من قال انه معجز لا شتماله  
 على العلوم الكثيرة واليه الاشارة بقوله وتفصيل كل شئ وتحقيق الكلام في هذا الباب من العلوم  
 اما تكون وعينية اوليست وعينية ولا شك ان القسم الاول ارفع حالا واعظم شأنا واكمل وجبر  
 من القسم الثاني واما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد والاويان واما ان تكون  
 علم الاعمال اما علم الله تعالى والاويان فهو عبارة عن معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه ورسله  
 واليوم الآخر ومعرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله ومعرفة صفاته  
 اكرامه ومعرفة افعاله ومعرفة احكامه ومعرفة اسمائه والقرآن مشتمل على والاقل هذا المسائل  
 وتفاريها وتفاسيها على وجه لا يساوي شئ من الكتب بل لا يقرب من شئ من المصنفات  
 واما علم الالهيان فهو اما ان يكون عبارة عن علم الكليات المتعلقة بالنظام وهو علم الفقه  
 ومعنونه ان جميع الفقه انما تنبسطوا ما يشتم من القرآن واما ان يكون علما تصفية الالهيان  
 ورياضة القلوب قد حصل في القرآن من مباحث هذا العلم بالايك ويوجد في غيره وكقوله قد اعفوا  
 واعرفوا لم وعرض عن الجاهلين وكقوله ان الله يامر بالعدل والاحسان واتيار  
 ذي القربى ويهي عن الفحشاء والمنكر والبغى فثبت ان القرآن مشتمل على تفصيل  
 جميع المعارف الشرعية الحقيقية وتقليداتها لا يمنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا  
 واليه الاشارة بقوله وتفصيل الكتاب ما قوله لا ريب فيه من رب العالمين فتفسيره  
 ان الكتاب مطول مشتمل على هذه العلوم الكثيرة لا بد ان يشتمل على نوع من انواع تفاسير  
 وحيث خلا هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله وبوحيه ونمزيه ونظيره قوله تعالى ولو كان

من عند غیر الله لو جد و افیه اختلاف کثیر انتهى و از جمله دلائل قرآنست بر اینست  
 که صاحب فتح العزیز قدس سره العزیز در ضمن بیان آیه وافی الیه ای و ان کنتم فی ریب  
 مما نزلنا علی عبدنا افاده فرموده است قوله و این هم یعنی طلب مثل آیه سورتی  
 از سورتی قرآن در نهایت فصاحت و بلاغت بنا بر اینست که در بیان کلام  
 و الا این کلام چیزهای دیگر هم دارد و سواهی فصاحت و بلاغت که اگر متبع آن چیزها  
 از شما درخواست شود کار بر شما بسیار دشوار افتد اول آنکه اسلوب بین کلام مخالف  
 اسالیب کلام بشریت خصوصاً در مطالع و مقاطع سورتی و م آنکه از تناقض و اختلاف  
 و منزه است سوم آنکه مثل بر اخبار غیب است قصص ماضیه قرون گذشته در آن  
 بی مطالعه کتاب مراجعت تواریخ تفصیل تمام مذکور است و وقایع آئیده نیز حاصل  
 بتصریح و بجای تبلیغ از وی معلوم میشود و آن قانع مطابق آنچه در آن مذکور است  
 باز چون درین کلام تامل کنیم درین کلام وجه بسیار مقتضی نقصان فصاحت است  
 و معذرت و فصاحت به نهایت رسیده است از اینجا بی توان بود که غیر از قادر توانا گشتی  
 که با وجود این موانع اینقسم کلامی را که در فصاحت و بلاغت بنحایتش رسیده مالیت  
 تواند نمود و از جمله موانع آنست که فصاحت عرب و دیگر فرمهای انام بیشتر جز در وصفت  
 چیزهای که دیده و شنیده باشند مثل اسب و شتر و غلام و کنیزک و فرزند و با و شایهت  
 و جنگ و غارت و امثال ذلک پیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل  
 مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزها نیست که کسی آنها را ندیده و شنیده و در بیان آنها

رعایت تشبیهات و قیقه و استعارات بلیغ و در پیهم فرقه نیست و از آنجمله آنست که در یک کلام  
 رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بجمایت واقع شده و با وجود رعایت این نظریه  
 و اجتناب از کذب مبالغه نظم و شکر کاکت و حساست پیدا میکند و لهذا گفته اند حسن الشعر  
 الکذب یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همان قدر لطف پیدا میکند و از آنجمله آنست  
 که تاظم شعر و همچنین شکر نویسی چون کلام را در بیان قصه بستن مضمون مکرر میکنند کلام در بار  
 دوم از رتبه علومی افتد و نقصان می پذیرد و درین کلام هر جا تکرار فرموده اند لطف  
 زائد بهم رسانیده و از آنجمله آنست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت  
 در آن خیلی دشواری افتد و لابد بعضی مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام  
 با وجود این طول در پیهم جا از درجه علیا ساقط نشده و از آنجمله آنست که مضامین این کلام  
 واجب کردن عبادات شاقه است و حرام کردن لذت و مستحیات نفس و تحریر  
 مردم بر زهد و روپا و بذل مال و صبر بر مصائب یاد کردن موت و توجه به آخرت  
 و ظاهراست که در بیان این امور دائره بلاغت خیلی تنگ میشود و از آنجمله آنست  
 که هیچ شاعر و شکر نویس نیست الا که سلیقه ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود و بعضی  
 در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در بزم  
 و لذا استادان عرب گفته اند که امر تقمیس در بیان حسن زنان و وصف سپان در نظم  
 و نایفه رزم را خوب می آید و در رزم و در عاشقی مجلس شکر است طرفت نفس و تماشا را خوب  
 بیان می میکنند و در هر دو عرض مطلق است اظهار نظم قدرت خوب است و این کلام را

چون نیک بگویم در بر من بی نظیر است در ترغیب بین یک پیش کاغیست فلا علم  
 نفس ما انھی لهم من قره اصین و در ترغیب بین آیت و خاب کل جبار عیند من و راه  
 جنم و یستی من مار صدید تجرعه و لایکاد یسینه و یا یتیه الموت من کل مکان و ما هو بمیت  
 و در زبر و توجیح این آیت کلاً اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا علیه عاصبا و منهم من اخذتم  
 بصیحه و منهم من خشنا بالارض و منهم من اعرفنا و در وعظ و عبرت این آیه افر آیت ان  
 تنصنا هم یبین لهم جبارهم ما کانوا یوعدون ما عنی عنهم ما کانوا یتحون و در آیهات این آیه  
 اللہ یعلم ما تخل کل انشی و ما تغض الارحام و ما تزاد و کل شیء عنده بقدر عالم الغیب  
 والشهادة الکبیر السعال و از اینجاست که این کلام اصل علوم دقیقه است مثل علم عقائد  
 و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر  
 علوم باریک در بیان اینقسم غوامض را و بلاغت پیروان مقدور و شبر نسبت اگر نشانه  
 بلوغ را فرمائش کنند که یک دو سه شطرنج را عبارت از یکین بنویسد یا یک دو سه فسه الفض را  
 بکلام بلوغ او نماید هرگز او را ممکن نخواهد شد پس ازین چیزها بالیقین خواهد یافت که کلام  
 کلام بشری نیست کلام الهی است انچه آحاصل بود عین حقیقت و سخنان قرآن با دل  
 قاطعه و حج ساطعه بالبداهت ثابت همچنان حقیقت و سخنان حج و ما یعلق به غیر لا محاله  
 متحقق فان ثبوت انکل مستلزم ثبوت کل جزرها و اگر گفته آید که تسکحل بیان جزئیات  
 حج نکر دیده است مگر احادیث نبویه علی صاحبها آلاف الصلوات و التسلیمات پس خصوصیات  
 بینه آن متفرع بر ادله ثبوت نبوت است نه بر ادله ثبوت قرآن گویم هم یکی از حج قاطعه

و بر این ساطع اثبات نبوت معجزه قرآنست بلکه این معجزه قاهره عظیم اوله نیست لهذا  
 بمقتضای فرع فروع اثباتی فرع له خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل  
 مسئله حج فرع ثبوت قرآن توان گفت و سودای و ایهه شرک درین افعال و اعمال  
 که میر معترضین پیچیده مرفوع است چه بنامی شرک بر میت و اعتقاد است نه بر صورت  
 افعال عباد و هر گاه در تمامی مناسک جز تعظیم معبود حقیقی منوی نیست پس توهم شرک  
 که بر تعظیم بالذات غیر خدا ابتدا دارد و مرتفع باشد فایده اینکه در بعضی مواضع بظاهر  
 تعظیم اعمار و غیره متوجه میگردد و اما اگر معنی نگردد و اصول مثبتة حج را بران خصوصیات  
 تطبیق دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا امری نبوده و این افعال و اعمال با  
 او بی شائبه شرک همس نه نموده است باقی ماند و جوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره  
 پس ظاهر است که محال کردن علم آنهمه جوه و اسرار لازم و ضروریست زیرا که بشما  
 خدای لا یكلف الله نفسا الا و سها هر فرد بشر بدریافت و خالق حقائق مکتف نامور است  
 علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو دانند که سلاطین دنیوی که با اتفاق و مشاورت  
 عقلا قواعد و احکام ملکیه بنا کنند سیاست که عقل او ساطع الناس با دراک و جوه بعضی  
 ازان در نرسد بلکه عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه  
 و آشکافت گنجه بعضی امور مغدور و معترف بقصور باشند لیکن اینقدر یقین دانند که چون  
 تقریر انجیم احکام و قواعد با اتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویز و انایان فنون تمدن  
 و سیاست جعل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعده ازان خالی از اغراض و مصالح و جوه

و منافع نتواند بود لهذا حکم خطاب بر قواعد و احکام مذکور در صورت عدم انگشتان وجه  
و استغای نظور گنایم مسلم ندارند و بیاعتنا نقدان اطلاع بر مصالح ملکیه خود را بدرستی تحقیقش  
مغذوران نگارند و لشم مقال بعضی اولی الالباب فی هذا الباب است و در صورت مصلحت ملک خسرون  
دانند و بدگدای گوشه نشینی تو عاظلا مغزش بد نیست گمان عقلان نسبت با حکام و قیصر  
و قوانین غاصه سلاطین دنیا با آنکه احکام و قیاسات بشری از احتمال خطای نظر است

هرگز مضمون و بری نمیتواند شد فاما من الناس با مر ربهم العليم الحكيم الذی خلق القل  
و القلار و الحکیم و الحکما رفانه اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسی گوید  
که خداوند و القدره و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش بر احکام  
ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست فاما  
بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه ملکیه برای نفع ذاتی ملوک و بگویی نوع خودشان  
و مصالح الهیه برای بندگان است آن بنا بر احتیاج و ضرورت است و این از رکن  
مخص فضل و اظهار صفت حکمت انتی لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر سپند گفتند  
و بخوبی حکم و نکات و حجج و بنیات مناسک حج دست هستند و بدین طلبت مندناچار  
سطری چند درین باب منسک منسک تحریر و مخبره سلسله سطر منسک منسک لازم افتاد و منسک منسک  
که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمانان زعم ثبوت شرک است در فرق و عالی اسلام  
یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول و در صورت اول نسبت شرک  
با افعال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال خیردی و اعتساف چه هر کس

که معتقد و احوال و احکام و اعمال فرقه عالیة اسلامیه اوستی و تمثیلی دارد و نیک سیدانند  
 که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توحید مجبوب و حقیقی که نزد این طائفة عالیة معبر بود  
 انور است و از ادراک محمول و افهام و دخل نشون و قیاس است و او بام منزه و پیر است  
 هیچ فرقه چون اهل اسلام بدل حمت و اهتمام نکرده است افعال و حرکاتیکه متخص بعبادت  
 الهی این معشر عالی سوامی ذات جناب احدیت نسبت احدی از ملائکه و انبیاء صرف  
 آنرا جایز ندارند و اشراک ماسوی القدر را در عبادتی از عبادات کفر محض و زندقه  
 صرف شمارند فاما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف  
 مسجود الیه این سجده و تعست و سجود نیست مگر ذات حضرت احد مطلق محمد برحق چون  
 انکار تذلل و فروتنی در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل ثریب و لهذا حضرت حق سبحانه  
 این سجده را از بندگان منحصر برای ذات خاص خود فرمود و از آنجا که سجده بی جهت  
 بمرکز نه آید و ذات حضرت حق مبر از جهالت کعبه معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا آنکه  
 بندگان از خواص عوام ضبطی در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را بر صورت  
 چنانکه بر معنیست نافع انکارند پس اصافت بیت بطرف او تعالی منحصر از برای شرافت  
 و الاذات او سباز منزه است از نسبت ظرفیت و منظر و نسبت و خالق جمله از منزه و امکانه  
 و جهات و تشخصات است و بیت مکرم خود مانند دیگر بیوت و امکانه و اشیا مخلوق و محاطات  
 اوست تعالی شانة علو کبیر او در سما و ایراد است تقریر اول آنکه چون عبادت بطل  
 عبارت از تعظیم است و منافی مطلق تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه تعالی که علامم الغیوب خیر و محیر



بما فی القلوب است به باطن بود بر ظاهر و اگر ظاهر را در قیاس اعتراف بودی حضرت  
 شارع عبادات بمانین و مرآتین و مستقیمین را لغو محض و بی حاصل بخت نغمه و وس  
 معین مدار تکلیف نیز در حقیقت به باطن است که مدرك مقتولا است چه تکلیف بی واسط  
 اختیار که بدون ادراک مقولات محالست ممکن نمی تواند شد پس معجز و عبادت قلبی که مشوع  
 و نشوع و ذکر و فکر و معرفت است اکتفا نغمه کرده تکلیفات جسمانی را چه بر سبندگان  
 افزوده اند ضرورت تزیید منقسم عبادات جسمانی بیان کردن میباید تا ضرورت قبله  
 برای جهنت که اثباتش متبنی بر آنست مسلم نموده آید و جواب بین اینها آنست که اگر چه  
 در حقیقت ممکن و مامور به باطن است که تعبیر بود و قلوب و ارواح و نفوس اما چون قلوب  
 و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را مظهر آنرا جز ظاهر نبود و لهذا اتمام حجت بر کلین  
 نواسته تکلیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و التقیاد باطن مقرر فرموده اند  
 و بر معجز و عبادت قلبی اکتفا نموده پس ظاهر اعضای جسمانی که صدر ظهور و مظهر صدر  
 او در حکام است جز آنکه باطن نبود و لان نسبة الظاهر الی الباطن کسبه حرکت المفتح  
 الی الیید لهذا برای هر فعلی از ظواهر بود و برای هر حرکتی مغنومی مقرر شد مثلا نماز  
 پیشانی را بر زمین تعظیم سجود و دلالت و قیام دست بسته را ثبات قائم پیش من قائم  
 هول و علی هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکانات را مفاهم و دلالات است علاوه برین  
 چون ذکر و فکر و معرفت تا سه و تطبیق ظاهر باطن علی وجه الکمال و التمام بر عوام  
 قاعده العقول و الاقسام و شوار و خلی شکل و گرانبار بود از عوام بقبول همین قدر اکتفا رفت

که ترجمه حضرت حق بر غیر او سبحانه و انما یندوار او را باین ترجمه و اذن تو ام سازند پس  
 خصوصیت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک ماه در سال و حج یک مرتبه در عمر هر فرد  
 تافی اجماع برهان اخلاص قائم گردد و عوام نام تمام با خواص عالیستقام درین قدر است  
 شریک دولت باشند و معدون از حیران و بلاکت فاما خواص پس اخلاص باطن تطبیق  
 ظاهر از ایشان هر لحظه مطلوبست اگر نفسی بغفلت گذارد مورد عتاب شوند اندام نیست  
 سر عدم اکتفا بر عبادت قلبی و وجه تزیید عبادات ظاهری کسی اینجا نگوید که برای  
 منظریت آثار بوطن اخلاق ظاهره و حسن معاشرت با مخلوقات چه کم بود که دیگر کمالین  
 جسمانی بران افزودن چراچه حسن اخلاق و معاشرت از عبادات است نه از عبادات  
 مان باعتبار العمل بهما تبعاً بحکم و رضایه تعالی البتة این عبادات از قبیل عبادات  
 شمرده می شود اما ایتان آن اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت معنای مخصوص  
 از مل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص بزمینیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است  
 نه بزمینیت لهذا خصوصیتی و فضیلتی از ان بومنان دست نتواند داد و نیز چون حسن  
 اخلاق و معاشرت جالب تنفاع دنیوی بطرف عامل میباشد برهان عبودیت و اخلاص  
 شان بآن هرگز سزاوار تسلیم و قبول نخواهد افتاد و آیراد و ممتوجه است با آنچه گفته شد  
 از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختص بذات حضرت ص  
 نبود چگونه روا بودی سجده ملائکه حضرت آدم علی نبیا و علیهما السلام را و سجده او بپن  
 حضرت یوسف حضرت یوسف را علی نبیا و علیهما السلام و تسلیات حال و الله اعلم

او اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم سجدا والا ابليس وايقنا قال ورفع ابو يه على العرش  
 وخر وال سجدا وجوابش از اقوال محققين وكتب مستبره بسره وجه ثابت اول آنكه  
 گاهى سجده معنئى ركوع هم آمده كمانى قوله تعالى واوحوا للباب سجدا امى ركعا وروم آنكه  
 سجده را منقسم نموده اند بسجده تخيت و سجده عبادت و گویند كه سجده تخيت در امم سالف  
 براى غير خدا روا بود فاما در ملت اسلام بشروعيت سلام منسوخ گردیده است  
 و تفاوت ما بين سجده تخيت و سجده عبادت نزد بعضى صرف باعتبار نيت است  
 و نزد بعضى سجده تخيت عبارت از مجرد انحناء باشد و همین است مختار بعضى محققين  
 در سجده ملائكه و سجده ابوين حضرت يوسف على نبينا وعلينا السلام سوم آنكه گویند  
 كه سجده ملائكه و سجده ابوين حضرت يوسف على نبينا وعلينا السلام هم براى خداوند  
 بودند براى آدم و يوسف زیرا كه سجده اول نبود مگر با امر الهى پس در حقيقت  
 براى امر يعنى خداى تواناى قادر بوده اما سجده دوم پس چون براى ابواى شكر  
 او تعالى بود مقصود و سجود آن جزوات حضرت خداوند بوده بجز و الاحسان نباشد برین تفيد  
 ذات آدم و يوسف على نبينا وعلينا السلام در هر دو سجده غير از سجود الهيه بود پس  
 دوم و يوسف علىهما السلام گویا بلكه كعبه كرمه مسجود الهيه واقع شده بود و در سجود  
 و كلام در هر دو مقام برین تفسیر معنی الی باشد یا آنكه معنی لا ینكركم الله و كمال  
 القاضى البیضاوى رحمه الله تعالى فی تفسیر و خروا له سجدا امى خروا له سجده سجده  
 شكر حاصل آنكه در ثبوت و اختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزو اهل اسلام

هم عمل کلام نبوده است و شک نیست که مقصدش ای نما الاعمال بالنیات مدار اعمال

عبادت بر نیت است و مقصود و سجود این سجده که بطرف کعبه گزارده می شود و ذات

جناب حدیث است و اما تخصیص جهت الکعبه فلیس اعتباره بهنا الا بامر غیر اسم کما

یدل علیه جواز الصلوة بالشرقی حتی انه لا یلزم اعادتها بعد ما نظرت جهة القبلة و قد رو

عن ابن عمر رضی الله عنهما فی تفسیر قوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله و اسم علم

انما نزلت فی صلوة المسافرین علی الرحلة و قبل فی قوم عیت علی القبلة فصلوا الی انحاء

مختلفة علما بصیحو اخطارهم و قبل هی توطیة لفسخ القبلة و تنزیه لعلی ان یستقیم من ان

یکون فی حیز او تهته و چون اینهمه دانستی پس بدانکه جانیکه نفس کعبه مسجود الیه است در اینجا

هیچ حایز می کعبه را از مسجود الیه بودن مانع نمی آید زیرا چه مسجود الیه در حقیقت نسبت

که ساجد در ذهن خود گرفته است لا غیره همچنین مسجود الیه بودن کعبه مانع و منافی نیست

آنرا که مسجود له و مقصود اصل رب کعبه باشد پس اگر چه مسجود الیه کعبه مکرر است اما مسجود له

در حقیقت رب کعبه است که مقصد اصلی و منظور و منوی ساجدان بود و قال فی عمده القضاة

ان الکعبه اذا رفعت عن مکانها لزیارة اصحاب کرامته ففی ملک کمال جازت صلوة

المسافرین الی ارضها کذا فی بحر الرائق معنی بالفرض اگر کعبه مکرر از جای خود بر آید یا

بعضی از سیاه بر داشته شود و بجای دیگر رود در آن حالت جائز باشد نماز متوجه آن

بطرف ارض کعبه ای بطرف سمت اصلی کعبه پس ازین حکم ظاهر و باهر که قبله در حقیقت

خدا فی کعبه زمین اوست که بجا شمره سمتی بجهت گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار

و لعین آبخر و ابحار و نه اهمیت عارضه پیشیه که تبرک میب سف و جدران حاصل گردیده است  
 چه اگر این همه مسجود البیه بود در صورت انخدادم یا برداشته شدن کعبه از محل خود و شمر پنجم  
 سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و نیز تفسیر بنا و تبدیل مواد و صورت حالش  
 چنانکه از کتب معتبره چند با ثبات است هرگز جایز نبود و نیز در عملیکه بین کعبه را  
 مسجود البیه گفته اند هر دو از آن همان خلامی معین و قضای معین است نه عین صورت پیشیه  
 چه اگر عین این صورت مسجود البیه بودی نماز گزاردن در نخلخانه یا واندر رون چاه یا  
 و بالای جبال و اتلال بلند و بر بام کعبه مگر به هرگز درست نمی شد لیکن چون مسد قبله  
 از زمین به فتم ناعش است لهذا نماز گزاردن بجایهای مذکوره درست آمد که ذانی عالمگیری

و قد ذکر صاحب کشف اصطلاحات الفنون ناقلاً عن الکتب الفقہیة ان القبۃ لئذی اوجت

و عرفاً ما یصل الی نحو ما من الارض السابعة الی السار السابعة مما یجاوی الکعبۃ استی  
 و بروایتی جهت قبله تمام سجد حرمت و بروایتی کعبه قبله است برای اهل حرم و حرم  
 برای اهل مکه و مکه برای افاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله است براس  
 اهل مغرب و بالعکس و غیبت استقبال کعبه را اگر چه در بعضی روایات فرض گفته اند  
 اما صحیح و مفتی به آنست که فرض غیبت بلکه در بعضی کتب فقیه آورده اند که افضل  
 عدم غیبت استقبال کعبه است از مگر آنکه اگر غیبت محاذات کند و محاذات واقع نشود نماز  
 جایز نباشد چه اگر نماز را مشروط محاذات کرده بود و خلاف آن واقع گردید پس  
 بنا بر این روایات تخصیص عین کعبه در جهت برای سجد هم ثابت نیست و نیکو و ضعیف

که مشهور از سجده تعظیم ذات قدس است که بجز برای مقامی خاص و موجود است  
 و این منتهی کعبه مسجد حرم و غیره باشد از جهت برای سجده نیست که با اختلاف مواقع  
 و اوقات مختلف بیکر و دیگر بعضی از این جهات حقیقی است و دیگر حکمی است تحقیقی است

برای ذی القعدة من الايام السابعة الى السماء السابعة و جهات حکمی در ای آنست چنانکه  
 بالا ذکر گشت بلکه بعضی مفسران معنی و لکل وجهه میومولها را بر قبله های حقه مقبوله عمل نمود  
 قابل تصور و جهات تحقیقی قبله بر حسب تعدد انواع استقبالین بوده اند و گفته اند که قبله مشرفان  
 عرش است و قبله و خانیان کبری و قبله کبری بیان بیت الحرام و قبله ملائکه از فی جسد آدم  
 و قبله ارواح سدره المنتهی و قبله انبیای نبی اسرائیل بیت المقدس و قبله آدم و ابراهیم

و محمد صلی الله علیه و سلم جمعین کعبه مشرفه او با الله شرفاً و تعظیماً و گفته اند نیز با پیشانی  
 که چنانکه قبله رکوع و سجود و قیام و قعود کعبه مکرمه است چنان قبله و نما آسمان است

که در وفی الحدیث لکل فرقة قبلة و قبلة الدار السابعة و ازین است که در حالت دعا کردن  
 دست برداشتن بسوی آسمان مسنون آمد و نیز عقب نماز فجر و عصر امام را تحویل و چهار  
 بطرف زمین یا بسیار در وقت دعا کردن مستحب است تا دلیل باشد بر آنکه سجده بطرف کعبه

صرف اتباعاً کلام کرده اند و الا معبود و مقصود بالهجوم و ارفع و اعلى تر است از کعبه و دیگر  
 سایر ممکنات و تخصیص فجر و عصر بر آن استجاب تحویل و چه از آنست که فرض این هر دو وقت  
 دیگر نیز بای سنن و نوافل پیش و نه از آنست که فرض این هر دو وقت و نوافل متباین  
 مصنفان بجهت قبله که از شرط نماز است ضروری باشد چنان فرض ظهر و مغرب و عشا

که خواندن سنن و نوافل عقب سخا لازم بود و سنن و نوافل مذکوره بحکم جزو متمم آن هر  
 فرائض واقع گردیده است و ازینجاست که بعد از ای ان هر سه فرائض او است سنن  
 و نوافل مذکوره بلا تاخیر قبل از اشتغال بجمع عملی از اعمال و شغلی از اشتغال است باید  
 و فرائض تمام از سلوة مکتوبه بدون ادای سنن و نوافل حاصل نه آید اما سبب است برودن  
 بطرف سما قبله بودن سما و حق دعائست که از صنایع آسمانی و افعال ملائکه علویه بحکم  
 و قضای الهی بحسب ظاهر مؤثر در حقیقت هر کارخانه کارخانهای این عالم است اسباب  
 ارضیه سافل که در باریدن باران و رویانیدن زمین و پدید آمدن گردن و کرم جملہ حوائج  
 نوع انسانی بنظر ظاهر و غل تمام دارد و همه وابسته آن اوضاع و افعال است و آن اوضاع  
 و افعال بحکم و تقدیر حضرت ایند و ذواجل است که در قدرت و منزلت بالاتر است  
 از همه پس چون آسمانها منظر مؤثره و مجالی فاعله کارخانه عنایت حضرت بالقرت  
 اند اجت قبله برای درخوست مطالب هر ادات مقرر شده و کعبه از آنجا که بنا بر  
 روایات ثابته اصل نقطه کوره ارضی و آن کوره ارضی اصل سبب ترابی و ماده جسد انسانی است  
 اند برای عبادت ذات رکوع و سجود که متبنی بر کمال تذلل خود و تعظیم حضرت خالق  
 باشد جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد خود را معروض به عبادت  
 پروردگار خود کند باصل خاکیش راجع سازد و بدین طریق این باطن را تذلل خود  
 و ادای حق تعظیم خالق و معبود خود و همه در و پس رجوع ظاهرا بطرف کعبه که زمین آن تقسیم  
 مبارک عنشار بهیبت انسان است چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده است

دلیل باشد بر آنکه باطن را نیز روحی بطرف حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی است  
 بنا بر تهاؤمی عالمین ظاهر و باطن و تطابق نخستین غیب و شهادت میباشد تا حاصل  
 مفهوم قبله در صورت در ذات کعبه معظّمه منحصراًست بلکه اگر نمیکو ملاحظه کرده شود هر آنچه  
 بان برای ادای عبادت و تحصیل و بهی از وجوه سعادت روی توجه آورده شود  
 قبله باشد مثلاً قبله ادای زکوة و دیگر صدقات وجود فقر و سائکین است و از اینجا است  
 که خاصان خدا و ارباب همت و سخا سائکین را دوست و معظّم دارند و با عطا منته  
 بر آنگانه نمند بلکه منت آنها بر خود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا  
 دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود هر و کامل و مکمل قبله است سر لایون احمد

حتی اکنون احبب لیمن نفسه و ولده و والده و معنی اللهم از قنی حبیب و حب من حبیب  
 و در من اجماعی اجماعی با بد دریافت و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت همه  
 مسجد جامع تمام شهر و قبله های سناک حج مسجد حرم و دیگر مواقف محترم است  
 اما تخصیص کعبه معظّمه و صخره مکرمه بدین لقب پس برای آنست که کعبه الله و صخره الله  
 قبله عبادت خاصه اوست سبحانه و بنا کرده شده است بحکم او تعالی منض برای عبادت  
 و قضای شوق طلب و و بیچگونه علاقه مخلوقات ندارد و همین است معنی اضافه بیت  
 و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره در این افاده فرموده  
 که براس عبادت خاصه او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است اول آنکه بحکم  
 او تعالی باشد زیرا که نسبت ظهور الهی در هر جا است لیکن این ظهور عام صحیح توجه عبادت

است  
 و چه



عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص میاید  
و میزان معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود  
دوم آنکه آن مکان را علقه بایچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجیه آن مکان  
شائبه شرک لازم خواهد آمد و لهذا از قبله گرفتن قبور انبیاء و اولیا و ستاره و آتش و آب  
و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که محض برای توجیه الی الله معین و مقرر باشد  
در اقطار زمین غیر از خانه کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شود و بالفرض اگر یافته هم شود  
و معلوم گردد که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع قدیمه آمده بود باز هم  
فرق در میان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد در آن معابد منسوخ شده  
و حکم منسوخ را بتبعیت کردن مخالفت صریحه خداست و سرش است که مدار قبله ساختن  
بر قبول عبادت و چون قبول عبادت را منحصراً در مکانی پابستی گردانیدند دیگر در غیر آن  
مکان عبادت بجا آوردن سعی خود را نگان کردن است بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی  
در مکانی از مملکت خود در اختلاف قرار دهد و بر رعایا فرض گرداند که حوائج خود را  
بسوی همان مکان رفع کنند و ندور و هدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چند  
مکان دیگر او را اختلاف قرار سازد ندور و هدایا که در آنجا برسانند قبول نمی افتد  
بلکه اگر کسی از رعایا امر کند و بگوید که در اختلاف همان مکان اول است نه این مکان دوم  
البته سزاوار تشبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی و ازینجا سبب عدم  
جواز سجده بظرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این است بیان قبله بودن کعبه و منظمه

بر وفق ادله ظاهره عقلیه و بقیه تفصیلاتش با بیانی که متعلق بحقیقت کعبه مکرر و وقائق و اسرار مغفیه  
 است در باب نهم ازین کتاب بسیار انشاء الله تعالی و چون بس معنی قبله بودن مخلوقی  
 برای مخلوقی دیگر و رسیدی پس بدانکه از قبله بودن چیزی نفس فضیلت آنچیز  
 نیز بر مستقبل لازم نمی آید کیفیت المعبودیه و المسجودیه زیرا که قطعاً ثابت و متحقق است که کعبه مکرر  
 از ذات حضرت سرور کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل نبود و با وصف  
 عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است  
 که فرمود آنحضرت کعبه که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده است لیکن حرمت مسلمانان

مانند حرمت خون او و مال او و آبروی او از تو زیاده ترست و فی حدیث الاعرابی

روی عن انس رضی الله عنه قال قال ابی بنی صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی شرف الکعبه

و عظمتها و لو ان عبداً من عباده حجراً حجراً ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی

قال الاعرابی و من اولیاء الله تعالی قال المؤمن کلهم اولیاء الله تعالی اما سمعت

قول الله تعالی عزوجل ان الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات و یرسئ

بعض الاخبار المؤمن افضل من الکعبه و نیز بدانکه تعظیم و تکریم نفس جبار و احجار کعبه مکرر

صرف جهت دخول و شمول آنحضرت در چنین بنای کرم و جای معظم مثل تعظیم اوراق

و قرطیس قرآن مجید که بسبب رسانم و انتقام صورت خطیاش بر آن بر کافه مسلمانان

واجب است لازم و فرض و شتم میباشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجری

از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردد دیده است اما مقام ابراهیم پس بجهت آن

مجموع

در شرف شریف سجده یا تقبیل یا او که فعلی بر ثبوت نه پیوسته حجر اسود و البتة به تقبیل مخصوص است  
 و فعل تقبیل اگر چه مبتنی بر محبت و تعظیم بود و اما نه از افعال مخصوصه عبادت است تا نظرت  
 مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر است که اگر تقبیل از خصائص عبادت بود  
 عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی روی المسلم

عن عبد الله بن مسعود قال رايت الامام علي بن ابي طالب يقول

والله في لاقبلك اني لا علم انك لا تقصروا ولا تنفع ولو الا اني رايت رسول الله صلى الله

عليه وسلم قبلك اقبلتكه پس ثابت شد که این تقبیل منسب به تبع حکم شارع است علیه السلام

نه بکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در نعم و ضرر اما سر و نیکه شارع علیه السلام

چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و مفاد ازین تقبیل چه بوده پس در باب تقبیل اسرار مذکور

و مستطرد کرده انشاء الله تعالی و بالفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم مسلم نموده

و چنانکه مقصود باسجود عبادت حضرت جموده است همچنان مراد با تقبیل نیز تقبیر بر او است

داشته شود و میسر قباحتی نبود چه ظاهر است که چنانکه سجده عبادت از نهادن چهره بر زمین است

بر این چیز تقبیل تعظیم همچنان تقبیل عبادت است ازینسان و در بیان آنچه میسر

از سر محبت و کرم و چنانکه موقع نهادن چهره بر این چیز کرم مقصود باسجود نبود

همچنان موضع رسانیدن لبها بران ضرورت نیست که در تقبیل با مراد با تقبیل بود

زیرا که هر یک است که نشان جامه و لباس و هر که لبها بران شایمی هر چه مشوق

و محبوب بود و مقصود روی ازین تقبیل بر این محبوبت مطلوب باشد چنانکه لباس و هر که

و محبوب بود و مقصود روی ازین تقبیل بر این محبوبت مطلوب باشد چنانکه لباس و هر که

یا آنکه شلاف اعم و در عایا پایه سر بر پا و شاه را بوسه دهند مستصحب آنان از ان بظلم پا و شاه بود  
 نه تکریم پایه نگاه پس اگر در میان حجری یا کتی به از آنکه نظمه بوسه دهند یا سر سجود بران است  
 نهند مقصود از تقبیل و سجود تعظیم خداوند معبود است نه تکریم موضع تقبیل و سجود فائده  
 باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی به از افعال جسمی پس هر حقیقت ایمان و کفر  
 بهر کسی متعلق بزبان و بی نخواهد بود که ترجمان قلب است یعنی برای تحقیق ایمان و کفر هر فرقه  
 و هر کسیکه باشد نظر کرده و نخواهد شد مگر در منظومات لسانی و بی و ازینجا است که بعضی اقرار  
 لسانیه را جز حقیقت ایمانی گفته اند زیرا که بعضی اگر چه اقرار لسانی شرط حقیقت  
 ایمانی نیست ولیکن لا محاله شرط تصدیق جهانی اعتماد است فاما دیگر افعال جسمیه  
 پس اگر چه آن افعال را نیز بجهت آنکه یعنی بر اداء و اداء از افعال قلبیه بود برای دلالت  
 بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل مختار اعتبار نموده اند لیکن چون در اختیار فصل  
 اداء و فاعل مختار یعنی بر بسا اعلی در اسرار و محاذ انواع منافع و مضار میباشد و تحقیق حقیقت  
 حسن و قبح فعل و دلالت وی بر اخلاص و اعتقادات فاعل موقوف باشد بر انکشاف آن  
 فعل و اعمد و منافع و مضار که ملحوظات و همینیه فاعل مختار اند لهذا هم برای دریافت دلالت  
 افعال فاعل احتیاج می افتد بر جرم هر بی افعال فاعل یعنی بدون شرح لسانیه که ترجمان  
 بیانش آید و دلالت صد افعال را تمام و غیر موصول طریقه و اعم است پس اصل اعتبار  
 درین دلالت صورت نطق و مقال است نه صور افعال و اعمال را آری قلب که سلطان عالم  
 به دست زبان او را نشانده و هر چه در اعضا و جوارح در زبان خود عمده و عسا که فرمان بدهد

بسم

آنچه سلطان قلب مشاورت وزیر عقل باشد بشود و هر قدر باید و بچند باشد عساگر بران کار  
 بند شوند و بر لسان وجود و مصالح آثار بد فترت بیایان بی نگار و و بهر نفس اماره در آرد  
 پس خوبی بشری و حکم و مصالح افعال و اعمال حسدی معلوم نگردد و گمراهی معتقدات قلبیه  
 و منویات عقلیه که در لسان بسین آن بود چنانکه خوبی بشری و حکم و مصالح کارهای  
 که سلطان و وزیر خدوم و عساگر را فرمایند معلوم نگردد و گمراهی منویات و منظومات  
 سلطان و وزیر که دفتر و بیرون و فرامین جاری کرده ایشان بسین آن بود و غیر  
 مخفی نماید که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر کنونات قلبیه فاعل بچند نسبت  
 اول آنکه دلالت صورت فعل بر مصل و وجه و منافع و مضار آشکار خواهد بود و بدین طریق  
 پس اگر خیر آشکار است ظاهر است که نعم آن دشوار باشد و اگر آشکار است نیز اثری بر دل  
 بعلل و وجود و منافع و مضار مخصوصه منویه فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال خواهد بود  
 زیرا که فعل واحد را اغراض متعدد و بلکه غایات متضاده بهم باشد مانند ضرب که از سه جهت  
 و بگذرد عداوت هر دو بوقوع آید و مقصود و صورت اول جزا و سب و مظلوم در حال و غیر  
 خیر از تعذیب نبود و دوم آنکه غرض و غایت هر فاعلی فراتر از حوصله علم و فهم و مناسبت است  
 بلبع و حال و لیاقت و کمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن چینی بر خوف پیداشدن  
 فتور چشم و فساد اخلاط و سوء مزاج باشد و غرض فحشیه و محدث از سبب سبب است  
 و عدم حدوث کسب در عبادت بود و زاهدانین امر کسر قوی و سبب نفسانی را در وجه  
 و مرد صوفی پیداشدن مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد و علوی حاصل آید و نیز قاطبیت لواء

و اسرار و علوم و کشفات حق و ترانها و تقنا بما سوانه انداز حکم ضرورت و ضرورت  
 حکم خاطر در آرد پس برای دریافت اغراض و حصول منحل و قوت بر مرتبه علم و فهم  
 و اقتضای طبیب و حال و بیاقت و کمال فاعل منجز نیز در اکثر جا در کارست چون علم آن  
 از نفس صورت فعال فاعل حاصل نماید جسم رجوع بصورت نطق و فعال فاعل مسیبا  
 سوم آنکه صورت فعال و اعمال چنانکه آماره و انوار منویات و ارادات قلبیه است همچنان  
 منویات و ارادات قلبیه متعلق است به صورت فعال و اعمال و چون وجود صورت منجزه  
 برای حقیقت و ابده و غیر عکس آن خلوات امکان ظهور است بلکه واقع است  
 شکار بعضی اقوام علامت ثبت و سلام ننهاد دست بر سر نهادن بود و در بعضی  
 حرف سر را بخت تقابل شکر می دادند و در بعضی دست تا سینه بردن و در بعضی  
 بر کف دست خم نموده تا بسری بند کردن و همچنین تحریک سر گاهی فایده مقام نغم گفتن آید  
 یعنی قبول و اقرار مراد بود و گاهی از همین تحریک معنی طلب کسی یا چیزی است و شاید  
 پس بعضی ارادات بزرگ تشییق ارادات در اکثری از افعال و آثار عسیر و شوار آمد  
 و تمساج بیشتر هو بیان فاعل آن افعال و آثار شد و قوی فاعل این جمله و جوه  
 اینقدر خود تمام است که فاعل فعل نشود و نفس خود را آنچه بزبان خود شرح دهد  
 تا محال را آنچه بفرمان عقلیه از صورت فعلیه وی و یا بنده معتبر تر خواهد بود و نیز  
 گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل را که بزرگتر بود و جبه افضل به بالا برضی فاعله نبود  
 چگونه تسلیم می توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیار می انداخت که ظهور حسن و قبح

آن وابسته بشرح بیان فاعل نبود چنانچه صدق و افسان با تعلق و رعایت حقوق  
 با اتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و حقوق در قبح متفق علیه فعلای آفاق اند یا مثلاً کسی که  
 در دیگر مخلوقات که شرک و شاعت آن مجمع علیه جمله اهل اسلام است لذا با تامل و تحقیق  
 بطرف تکلیف و تکلیفش روند و در روک و تعیین حسن و قبح آن محتاج با استماع توجه به آن فاعل  
 پس آنچه گفته شده که در روک حسن و قبح جمله افعال فاعل اعتبار بر تعلق و مثال فاعل باشد  
 صحیح تواند بود گوئیم محتاج نبودن جمله فعل و اهل اسلام در روک حسن و قبح این افعال  
 بطرف شرح و مثال ازان نیست که شروع و بیانات حسن و قبح این افعال به نیت در روک  
 و با دل قطع و افعال جمله حسن و قبح اینها ثابت گردید است و گوئیم احتیاج استفسار  
 باقی نماند بقیس میدارند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاصه آنچه مثبت  
 و متفق علیه است ثابت نمیتواند کرد و اگر چیزی خلاف مثبت و متفق علیه خواهد گفت  
 هرگز قابل قبول نخواهد بود لذا استفسار از فاعل در چنین مسلمات عبادت و عبادت  
 و در گرو آن نماند و با اینهمه افعال متفق بحسن و القبح نیز منور احتیاج با استفسار نیست  
 و از نیست که حکام عادل و فاعل حکام ائی سوال از وجود و غفل از کتاب خدا از روک  
 در افعال بدیهی البطلان نیز ضرر سازند و اول به تحقیق و لامل و توجه به آنش بر و اند  
 پس اگر فاعل و بدو وجهه ایش بیان نماید البته از حد مجرمی و مانع از می برود  
 مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنا بر ضرورتی اشد مثل بازداشتن نفس خود یا نفس غیر خود  
 از قتل و وقوع سجده را با گناه و مجبوری یا در حالت سکون و چون بیان کند و با ثبات رسانند

لا محاله محظوظ از جزا و سزای آن می مانند پس در حقیقت مصدق و مکذب و مهین و شاج  
 بر این بعد افعال قلبی اعمال جراحی زبان قائل است و در قبول افعال و ابستم بر  
 قبول افعال است و نفس اسماصل چون ایمان و عبادت هر دو در حقیقت متعلق بقلب است  
 و تحقیق حقیقت هر دو وابسته بشرح و بیان اهل آن باشد عاقل را با دیگر که حقیقت عقائد  
 و معتقدات اهل اسلام را که کتب و السنه ایشان مهین است در یافت نماید و انهم عقائد  
 و معتقدات ایشان را با عقائد و معتقدات اهل مذاهب دیگر میوازنند و بهینان  
 عقل و انصاف بسنجند معلوم سازند که آیا در معرفت ذات و صفات حضرت حق یعنی  
 در اثبات جمله صفات کمالات و فضیلهای شوائب عیوب و نقصانات از جمله ابواب مذاهب  
 تصدیق بر رویه اند یا آنکه با و گمراهی با ابواب اندرین باب برابر یا از ایشان گمراه بوده  
 پس هر گاه معلوم کنند که در معرفت ذات و صفات حضرت حق هیچ فرقه الفوق و پیش قدم  
 برابر اسلام و سنت نداده است بلکه درین وادی ناپیدا کتار جمله اقوام مقابل اهل اسلام  
 بر راه در مانده اند و مرکب تحقیق و تدقیق را چون ایشان بنهایت پارامی بشری نه رانده  
 و همچنین دیگر تحقیقات رافقه و تدقیقات فائده ایشان از اختیار توسط و باز ماندن  
 از افراط و تفریط و قطع جباکلی اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر  
 بر قدرت و اختیار حضرت خداوند و اضلال و بهر نقیر و قطبیر او وابسته بقدر خداوند قدیر  
 به انصاف و با انجمله بر اوست خود را از جرات و انصاف سیر توانستن و اینکه هر گاه اصل عقیده ایشان  
 آنست که خود عالم را پیش امر جلیل القدرش پیش از جمادی نه اسکارند و آسمان و سارگان



که از اعظم مخلوقات اند با وصف تلویح و معانی بسیار از تاثیرات آنها بر روی افعال  
 قدرتش کمتر از نور و شمارند جمادی را نیز و ایشان چه مقدار و کدام اعتبار تواند بود و چگونه  
 شریک عبادت و احد لا شریک تواند نمود و اینکه از باب این طائفه هلاک شواکت  
 و توهمات شرک را در عادات هم جائز ندارد تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان  
 آن بود که او سبحانه در چیزی مخلوق نکند و نه چیزی در وی حاصلست قیاسات صفات  
 او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه چون و چگونه بود با صفات چه یکی از مخلوقات مستمن  
 و محالست با باقی حقائق اعتقادات اهل اسلام در ضمن این عاقل و بیجانست تمام  
 از تمام گیر و آنوقت این عاقل را یقین کامل برین معنی حاصل آید که در زمین اسلام  
 جامی گنجایش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرف و کفر و دیگر ضمن و ملام  
 و نیز یقین معلوم سازد که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان بر معرفت خدا میست  
 که کمال تقدیس و تنزه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی وجودی  
 ندانسته اند اما وجوه و مصلح بعضی افعال و اعمال خاصه تا میباید ایشان را پس حقیقت آن  
 از السنه و کتب علمی اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح و عیان گردید و در ظاهر  
 افعال و خیالات با وی انظریه ناشناسان حقیقت حال **لا اله الا الله** را از غایت  
 یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقل پس اولیها پدید میاید  
 که مراد از عقل در اینجا عقل معاشست یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل حیوانی است  
 چون عقل معاش بشناختن فوائد و مصالح ظاهری و شناسیدن مصلحت و مفید و مضر و آفت دارد

و منافع و مضار اخروی را غیر از وجود ذی‌نهی و حقیقت فرفنی بی‌نی‌انکار و ظاهراً هرست که این عقل  
 بدرک وجود و مصلح و منافع و مضار افعال مخصوصه چگونگی کافی تواند بود و پابند تجربه  
 در رسم و عادت بود و رموز و اسرار غامضه عبادت را چنان درک تواند نمود و عمداً  
 فنون عقل معاش بسیارست و مخصوص است به فنی از ان بعضی از اصناف این عقل  
 و هر صنفی بطبقه از طبقات نوع انسانی مثلاً فن طب که فنی است متکلیف و از آن مخصوصه  
 و مسائل و احکام جداگانه است از دیگر فنون شناختن رموز و وقایع اقلش کار اهل بود  
 از دیگری اینکار نه آید علمای فنون دیگر هر چند که در علوم خود پیش و یکتا باشند و قائل  
 و غوامض طبیعیه و وجود و علل آنها هیچ نشناسند و در حوائج متعلقه طب گزیری نبوده  
 ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسانی و نارسائی غیر پزشکان در نکات  
 و مقدمات طبیعیه اگر چه بعضی از ایشان را صرف سبب عدم تعلم و تکمیل شوق و مهارت  
 این فن بود و فاما اکثری از ایشان بسبب فقدان نفس ماوراء و استعداد و مناسبت این فن  
 از ادراک و قائلش عاجز مانده اند پس در حقیقت از باب هر فنی از فنون ظاهریه  
 طبقه ایست علاوه که رسیدن بر رموز و حقائق و علل و وقایع آن فن کار او بود  
 گو یا حضرت مولوی معنوی همین معنی را بیان نموده است جاستیکه فرموده است طب  
 هر یک را بکار کاری ساختند به میل آن اندر دانش انداختند و به هر گاه  
 حاصل عجز و نارسائی عقل معیاش چنین باشد که صاحب یک صنفی از ان بد قائل  
 و درکات صنف دیگر رسیدن نمی تواند با آنکه ما بین اصنافش چندان بعدی است

و زیاده تر تفادلی نبوده است غرضش موز معاویه که بر حمل بعید ازین مدارکات معاویه  
 و لغائری بالنوع از ان دارد عقل عقدهش به بنان درک و تلاش عقل رسمی معاش  
 بطریق اولی دشوار و خارج از عقل و اعتبار تواند بود و معنوی غیر مادی است

مثنوی

<p>در درختی کی توان شد سوی دشمن          بلکه امر است ابر را که می گریه          تا بگیرد نیست در شوق هست          لیک نتواند بچو و آموختن          لیک نبود در دینش مصیب</p>	<p>عقل جزوی همچو برق است و درخش          نیست نور برق با بحر رهبر          برق عقل با براسه گریه است          عقل کودک گفت بر کتاب تن          عقل رنجور آرد دشمن سوی طبیب</p>
---	--

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است که عقل معاد و فعال مخصوص  
 حج رانمی پسندد و بمیزان قبول نمی بندد زیرا که مدار پذیرفتن عقل معاد امر حکام  
 معاویه را برد و چیز بود و اول صحت و تواتر لفظ که یکی از اسباب یقین است  
 و دوم موید بودنش بمعجزه و این هر دو امر با حسن وجه درینجا ثابت و متحقق است  
 چه ثبوت مسئله حج و سایر خصوصیات افعال و مناسکش نشده است مگر بخصوص  
 قطعیه قرآنیه و دیگر آیات صحیحیه متواتره و موید بودنش بمعجزات باهره و آیات ظاهر  
 نیز نیکو روشن و مبرهن است علاوه ازینمه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد  
 که عقل و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک در نه آید و بهرگاه عقل را بعلل و توجیهات

و مصاحح و نکات افعال حج را می داند و بر بسیاری از اهل حق طریق رفیق و قانع  
 و اسرارش برکشاده و ~~باز~~ این اعمال و افعال را مخالف عقل گشتن البته موافق عقل نبوده  
 و اگر کسی گوید که در رای عقلای اهل اسلام عقل کسی از عقلای فرق دیگرین اعمال و افعال را  
 مستلماً بقبول ندارد و پس چون قبول این اعمال و افعال مخصوص بیک فرقه است چگونه  
 از عقایدات تو ان شمر و انش جوازش است که عدم تخصیص قبول بعقلای بیک قوم شمر است  
 برای عقلی بودن بلکه اتفاق جمعی از عقلای باید نام از نیکه از قوم واحد باشند از فرق  
 و اقوام متعدد و و نیز خاص بودن قبول این اعمال و افعال بیک فرقه بر انسان است  
 که مستعرض فیه و یعنی سببش نه آنست که در رای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی  
 این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه آنست که هر عاقلی که این اعمال و افعال  
 می پسندد و بپذیران قبول می بخندنی انور قبول اسلام مینماید و بعد پسندیدن و گردیدن  
 بقدر او فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس کما هرست که در معرض بدت بکنار او و و صد و ششاد  
 و دو سال هزاران عقلا توفیق بر اوستی دخل اسلام شده اند و این اعمال و افعال را  
 قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول در اهل و شمار فرق دیگر بودن در حالت انکار  
 و مخالفت قبول نمودن هر دو محالست معترضی را که فهم ناسرند داشته باشد چگونه معلوم  
 که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام است باز اگر کسی گوید  
 که ظاهر تسلیم عقلای اهل اسلام بر این اعمال و افعال را بنا بر آنست که این اعمال و افعال  
 از معتقدات و دینیات ایشانست و بکرم اعتقاد مسلمش داشته و جهت بر موجه سختش

بوجوه عقلیه برگشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را سبب تسلیم و توجیه ایشان  
 بیان میکند همچنان مائیر انکار منکران را علت عدم تسلیم و عدم قبول ایشان میگوید تم  
 و اگر بوجه اشتد فیکه عقلای دیگرند ارباب عقلای اهل اسلام و قبول این افعال  
 واقع است مخالف عقل گفته شود و گوییم مسئله عملیه و عقلیه است که اختلاف عقلا در آن ثابت  
 نباشد اما بوجوه چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات بیرون نه آید  
 و حکم و اطلاق مخالف عقل کسی بر آن نماید اختلاف فیکه ابناء لظلموس و فیشا عورس را  
 در احکام عقلیه است از آن اختلاف احکام چه یکی از ایشان از پایه علم و حکمت باطل  
 و ساقط نگردیده است آن درین چنین اختلاف خطای عقلی احدی طرفین تعیین  
 یا بلا تعیین البته ثابت توان کرد آن حاصل احکامی که بوجه بوجوه و نکات و دلائل  
 توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه آیا عقل در درک و جوه و نکات و دلائل  
 توجیهاتش راه صواب پیورده است یا خود مسترد و جاوه خطا بوده نیز عقلا در عقل شمار  
 عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایره عقلیات نگردد و تا ما بعد تحقیق  
 و تعیین اینکه عقل عقلا در درک و جوه و دلائلش از طرفین خطا و صواب کدام یک طرف  
 رفته است احکام مذکوره البته با حد الوضوحین شصت منوره آید پس احکام چه سبب آنکه  
 خالی از جوه و نکات عقلیه نیست و جوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند  
 مخالف عقل گفته نخواهد شد لیکن در مرتبه بوجه بودن توجیهات عقلیه احتمال صواب خطا  
 هر دو دارد زیرا چه طرق خطا در احکام عقلیه ممکن بکجه کثیرا و توجع است چنانچه در

عموماً

اکثر احکام عقلیه در دهر یکی از عقلا مرد دیگر را بر این معنی دلالت صریح میکنند تا چون میباید  
 بودنش بتباینده معجزات باهره و آیات ظاهری معلوم و مفهوم شد گنجایش جنمال خطا نیز مانند  
 وثابته شد که افعال حج مانند دیگر اعمال شرعی از قبیل آن احکام عقلیه است که جنمال خطا  
 اندران راهی و مجال اشتباهی هرگز نیباید و چون معلل و مدلل بودن مناسک  
 و احکام خاصه معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلایل و توجیحات  
 آن مناسک احکام خاصه نمودیم **آیه الالباب الثانی** این باب مبتنی است  
 بر شرح مقدماتیکه در سنتش قبل از بیان علل و نکات و دلایل و توجیحات احکام مخصوصه  
 حج ضرورت المقدسه الالهیه را یاد داشت که جمله اعمال و افعال شرعی و عقلاً منقسم است  
 بسه قسم اول ازان حسن است بالذات که مکرم قبح بران کرده نمی شود مگر بعضی اوقات  
 بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتی دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه درست نبود  
 الا وقتیکه مستلزم گردد باشیع شرعی و شناعتی را قسم دوم قبح است بالذات مانند کذب  
 که بعکس قسم اول است قسم سوم آن اعمال و افعال است که حسن بالذات بودند نه قبح  
 فی حد ذاته موصوف نگردد و بیچیک از حسن و قبح پس در حقیقت گویا انقسام اعمال و افعال  
 بدین پنج مانای انقسام جمله است بنجریه و الثانیه کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبر  
 موصوف میگردد و بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعال است که متصف میباشد  
 بحسن و قبح قسمی دیگر است که مانند جمله انشائیه که نه صدق محمول میگردد و بران نه کذب  
 حسن و قبح را در نفس ذوات آن مدخلی نبود متشابهش رفتن و گشتن و گرفتن و دادن

و نشستن و استادن و دیگر افعال طبیعی و حرکات عادی نهانست که فی حد الذرات  
 مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد کجسی قبحی مگر آنکه مدار خوبی و زشتی  
 چنین افعال بر حسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و زشتی آن همین است  
 که اگر بر موقع و محل مناسب افتد و بجهت امری بجهت مصلحت گردد و حسن باشد کمالاً و  
 آن قبح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کرد و بخواهد شد الا در اصل علل  
 و غایات و منافع و مضرات آن و چون اینهمه دانستی پس بدانکه اکثر اعمال و افعال جبر  
 از همین قسم است که حکم بر حسن و قبح آن نتوان کرد الا بعد دریافت علل و غایات منافع  
 و مضرات آن و بدون دریافت علل و غایات و منافع و مضرات اینها بران خلاف  
 حساب است و عکس بر امی اولی الالباب المقدمه الثانیة بدانکه از حکمت شرعی  
 و عقلیه هر دو ثابت و مستحق خیانت است که مقصود از بعضی افعال اعمال در بعضی احوال  
 چیزی میباشد که لازم یا لازم آن افعال و اعمال بودند نفس آن اعمال و اعمال  
 اما مثالش از حکمت عقلیه پس بدانکه بعضی اوقات اینها جهت از امری تنقیح باشد  
 تجویز نمایند و آنچه آن ادویه منعی بخورون و مید که طبیعت و مزاج و افعال  
 و خواص آن ادویه باز الود و دفع و انقاد و رفع آن مرض خاص همچگونه اثر و اختصار  
 نداشته باشد و ازین نظام هست که مقصود آن اطباء از دادن اینها پنجمین ادویه  
 که با مرض مناسبه ما هم ندارد فقط احداث غشبان و شوع بود که مستلزم میگردد  
 قی را و آن موجب دفع باوه است که مترتب میگردد بران رفع مرض حصول صحت

و از حکمت شرعی حدیثی است که وارد شده در فضیلت ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت  
 که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز نسبت با چون بمیرد درجه شهادت یابد  
 و در ظاهر نظر ذکر موت بیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبه شهادت و در یافتن اینچنین  
 فقر و سعادت ندارد و لیکن چون لازم گرفتن اکثر تذکر موت موجب و نتیج انقطاع  
 از همه علائق دنیوی و رسیدگی از سنیات و شکر و در شکر و در شکر نفس خود از جمله  
 اهل قبور بود و این هر سه مستلزم است هر درجه شهادت را زیرا که هر که طالب سعادت  
 شهادت باشد حاصل نمودن همین سه چیز ویرانی باید و وظایف است که مرتبه شهادت حاصل  
 بدون اختیار این سه چیز حاصل نم آید لذا حکمت ایمانی مرخصان عوارض نفسانی را  
 مردای نافع اکثر ذکر موت معاینه نمود و بصورت ابدی که عبارت از وصول مرتبه شهادت

یعنی حصول ثواب سعادت است بیشتر و موعود و فرمود فان لازم لازم الشی لازم  
 المقدمه الثالثة مخفی مانند که بار تکلیفات شرعی که بسبب بشر خداوند  
 و حکم طاعات و عبادات جسمی بوی داده غلظت نه آنست که حضرت حق را سبحانه  
 حکمت و تعالی شان احتیاجی باین همه افعال و اعمال بوده است یا آنکه فائده از تقیه  
 افعال و اعمال با و سبحانه میرسد و نه آنست که او سبحانه انعام و اکرام با نفسند  
 و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور این همه اعمال و افعال از ایشان نمیتواند بلکه  
 نهایت مفاد و اصل مراد ابتلا و امتحان عباد است زیرا چنانچه تعالی در بند خویشها  
 گوناگون آفریده است و بسلاسل انواع حوائج و مقتضیات و اصناف مرغوبات



و مستلزمات محبوب و سلسله‌ش ساخته بعد از آن با و امر و نوای که مقصود از آن باز و استن نفس  
 از مرغوبات و بعضی مقتضیات است مکلفش فرموده تا بمرحوم اتباع مرغوبات الهیه مقتضیات طبعیه  
 کمال عبودیت و اخلاص بنده ثابت و متحقق گردد و پس حال بنده و نیت تمام گویا مصداق  
 این کلام است سه در میان فرود یا تخته بندم کرده بود باز میگویی که این ترکیب بسیار با  
 و چون تمیید این مقدمه حسن اختتام یافت سطرهای چند از عبارت فیض شاریت صاحب فتح الغرین  
 رحمة الله علیه ضمیرایش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان وارد میگردد و آن مشتمل  
 حیث قال فی تفسیر قوله سبحانه و اذا تبلی ابراهیم ربه فیه یا و کنید آتوقیت را که بطریق آتش  
 فرمودیم ابراهیم علیه السلام را بکلمات یعنی بسنجی چند که بسبب بجا آوردن آن سخنان  
 نزول ملائکه علوی و سفلی بود اگر دو که این شخص لائق این مرتبه بود و در شان حکمت  
 و اذن این منصب باین شخص واجب لازم نبود و همین است عادات مستمره الهیه  
 که بعضی علم خود در دادن مراتب و مناصب اجزیه و اجور اکتفائی فرماید تا وقتیکه  
 زبان استحقاق و استعداد او را گویا نکند بوجهی که جمیع سکان ملک ملکوت آن قضا  
 حتمی را با بسنه قالیه و حالیه برای او تقاضا کنند و این معادله از بسکه شائبه است و در  
 با امتحان و آزمائش تشبیه آن باین لفظ بسیار چسبان و مناسب فتاده و الا و تعالی را  
 که علام الغیوب است و مستقبلات در علم او حکم ماضی دارد چه حاجت امتحان آرزائش  
 تم کلامه قدس سره المقدمه المر الجعه فی تحقیق احب مقتضیات الی النفس  
 بدانکه احب مقتضیات نفس بموجب قول بعضی حکما انتقام است و نزد بعضی شمر است

و نام کرده‌ی بران رفته که حسب مقتضیات زرواست و طائفه گفته که خوشتر و نیست  
 و جمال و بعضی گویند که آن چیزی معین نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد  
 چنانچه در حالت طلبه جمیع حسب مقتضیات اکل و ماکولات بود و در صین شدت عطش شراب  
 و مشروبات و همچنین در دیگر حالات لیکن قول محقق آنست که اگر چه هر یکی از مقتضیات مذکور  
 حسب ضائق نفس واقع شده و اما حسب حقیقی نفس استلزامی اوست زیرا که نفس اماره  
 علاوه خود را از یاده تر و دست دارد و در حجاب اوقات و حالات از جمله چیز با سبکه مذکور شد  
 و از آنکه اصل همه خواهشهای نام و انتقام و زرو مال و غیره طلبی باشد هر علو خود را  
**الباب الثانی** فی بیان علل فریضه ایچ بدانکه چون جنبش عبادت منقسم بود  
 بمالیه صرف و بدنی صرف و حکمت شرعی مقتضی شد یک صنفی دیگر را که مجموع و مرکب بود  
 ازین هر دو و اقسام ثلث عقلی که ترکیب شنائی از تقسیم مذکورین برمی آید نیز در اهل اقسام  
 عبادت و برای بندگان مشروط بر نتیجه مزید کرامت و سعادت باشد و لذت و برکات و کیون  
 و مثرات و الهزار و آثار هر دو قسم عبادات که علامه علامه است در آن قسم ثالث یکجا  
 فراهم آمده نصیب بندگان گرد و ایشان را بظرف و لذتی تازه و فائده و منفعت  
 نوازند از دستغیب گردانند فان حکم الجموعه بخالف حکم کل جزیره منسالمذبح را فرض فرمودند  
 که تکلیف مالی و بدنی هر دو بهم و مدغم است در آن و تجد دوم آنکه هر چند عبادات مالیه  
 برابر با بطلت بضاعه و شوار بود و همچنین متنعان را عبادات بدنیه خیلی مشکوک گران بود  
 مینمود و اما اصحاب کثرت دولت از منتهی قسم اول بخیر و جفا کشان مشقت پیشه از معنویان

قسم ثانی غیر قابل اثر بودند. لهذا حکمت شرعیه میکنان را العبادتی مامور نمود  
 که مخصوص نیست و یک معبودت آن بعضی و در بعضی و آن عبادت جم است که بتغایر  
 حیثیات بدنی و مالی و کشیدن بار شقتش میکنان میمانند و بهر صورت مجرم از چسبیدن لذت  
 تکلیف و تشبیهات مذوبه سوم و چهارم آنچه فرموده صاحب فتح العزیز قدس سره و تفسیر  
 و از جمله ایهیت شایسته للناس قوله شایسته للناس یعنی جامی اجتماع برای مردن تا در سال  
 برای او امی حج و طواف نثر و آنخانه جمع شوند و درین اجتماع آنها را فوائد دینی و دنیوی  
 و روحانی و جسمانی حاصل آید زیرا که حق تعالی نوع انسان را بوضعی پیدا فرموده است  
 که علوم و کمالات انسانیه آنها باختلاف و حجم صحبتی نبی نوع خود می افزاید و لهذا  
 نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است  
 که همه جهان را حکم جماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هر یک کمال  
 و بکار استفاده نماید و آنچه سگان یک اقلیم صنعت با و حرفتها و علمها و عبارتها بکار خود  
 یا با امام الهی بر آورده باشند سگان قلم و بکار بسبب اجتماع در آن مکان بران مطلع شوند  
 و حسن و قبح آن فکر تازه با اجتماع آرا و عقول مشخص گردد و اگر قابل اخذ است همه با آنرا بیاند  
 و نیز ارواح انسانیه مثل آینه های متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد  
 یکی در دیگری سرایت میکنند پس عادات و کیفیات مکسوبه هر کس او بکیران نیز حکم جماع  
 حاصل شده نورانی عظیم بهم رسانند و چه چنان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور بر یک اجتماع  
 و مضاعف میسازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات بچگانی

جامع اهل یک محله میباشد و جمعه جامع اهل یک شهر و این جماعت جامع هفت طایفه است  
 است اتمی و چه چم آنکه از آنجا که لغوای حسن الاعمال اخصها سختی عمل هر قدر زیاد تر بود  
 موجب کثرت ثواب میل مشوبات بحساب باشد و ترقی مدارج اخرویة جز در صلبا بر بصیرت  
 و بلا و تحمل صعوبات امتحان ابتلا است ندید قال تعالی و لنبلوکم بشی من الخوف و الجوع  
 و نقص من الاموال و النفس الثمرات لهذا تکلیف بندگان بصعبترین عملی که چاشنی  
 این جمله انجالی ابتلا از آن توانگر و خواستند و سفر حج را بر بندگان فرض گردانیدند زیرا که  
 صحیح کاستی سفر مجرعه چاشنی نامی این جمله انجالی ابتلا میباشد چه پیدا است که مسافران  
 را در انواع مخاوف و همالک گذری است و در عالم عربت و بی سفر سامانی بیج کاستی  
 و تشنه لبی هم اکثر ایشان لاحق میگردد و حصول آب زمان در وقت خویش عادت  
 و موافق غیبت مشکل میباشد و زبان مال آبخان لاحق حال میشود که جا با بجای اول  
 نرسید و در حالت نادانی و پریشانی صرف ینمانید و از وقتیکه تحمل صدقات مفارقت  
 از ولج و فرزندان و دوستان و خویشاوندان بر خود سازند و باختیار طریق سفر که  
 جمع انواع خوف و خطر و بیخ و ضررت پروازند گویا صبر نقصان نفس و ثمرات  
 از همان زمان حصه ایشان بود پس جمله اطوار ابتلا که در آیه حکمت مایه و نبلوکم  
 مذکور است قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافرت بجز و پریش می آید و در  
 در طرفه غمی و بر هر قدمی تازه المی استقبال ایشان می نماید و چه ششم آنکه از آنجا که  
 نهایت سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که جان عزیز خود را

فدای امرش گفتند و سر خود را بنجاک و خون مذلت افکند و غالباً حصول این عبادت  
 بر عمل غزایا باشد فاما چون صفت زمان را بسبب وجوب تسبیح و غلبه چپین و نزاکت  
 خلقت و همچنین کثرت افراد مردان را باعث ضعف یعنی فقدان مادی و شجاعت غلبه  
 شجاعت جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب تسبیح رانی حصول سعادت غزای نوعی  
 ممکن نبود بلکه مقتضای و لا تلقوا بالیدیکم الی التملکة جو و صالحان این کار و شجاعان  
 تهور شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تمیسه و تحقق شرائط و مواد و اسباب  
 دوری و احتیاج واجب و لازم می نمود و لهذا مقتضای رحمت عامه برای زمان  
 و ضعیفان تکالیف شاقه حج را ناسب بنا بر اصل غرامت فرموده و اندر زمان و  
 ضعیفان نیز محروم از آن نمائند و قدری عن عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا قالت استأذنت

النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ابھما و فقال جہاد کن الحج مشفق علیہ و ایضاً روی عن ام سلمة  
 رضی اللہ تعالی عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحج جہاد کل ضعیف نیست  
 و جہد نفس و ضعیف حج اما اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع  
 نموده می آید در بیان آن **الباب الرابع فی وجہ تخصیص الزمان للمکان**  
 الحج بدانکه در باب ثالت آنجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب  
 فتح العزیز رحمۃ اللہ علیہ عمده مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقت  
 و مکانی خاص معلوم شده و وجه تعیین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم  
 شده و دیگر وجه تعیین زمانی و مکانی آنست که چون اصل مقصود و در جمله عبادات

پیدا شدن توجه قلبی خاص بنده بطرف او تعالی بود و عوام را چنین توجه و عبادت  
 بمشکل دست می دهد لهذا ازین قسم تعینات و تخصیصات حصول توجه تمام ایشان  
 خواسته اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه عوام و حل  
 تمام میباشد کما لا یخفی علی ذوی الافهام و همین سرت در دیگر اکثر تعینات و تخصیصات  
 شعائر حج و غیره من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا آمدن توجه خاص  
 او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت  
 است نیز همین باشد یعنی چون از بندگان بسبب خصوصیات و تعینات خاصه  
 توجیهی خاص در آن اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید  
 از سبحانه نیز فرید توجیهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود و قدورد

فی الخبر عن ابنه الصادق الا بر صلی الله علیه وسلم اذا تقرب العبد الی بشیر تقرب الیه  
 بذراع و اذا تقرب بذراع تقرب بربع سوال و تعیین زمان جم و دیگر عبادات  
 و کارهایی که متعلق بشیرع شرعیست بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار  
 حساب شمسی چه بوده است جواب بسبب وجه حساب قمری را بر حساب شمسی  
 ترجیح داده بنامی تعیین زمانی جمله عبادات بر آن نهاده اند اول آنکه حساب  
 او و اشمیه متضمن بر اعتبار تاثیرات مختلفه کواکب میباشد چه ظاهر است که جمله  
 تغییرات و انقلابات فصلیه را مدار اعتبار بر همان او و است پس اگر تعیین  
 اوقات اعمال شرعی حساب او و اشمیه مقبر پیدا میشوند و اهمه اتساب اعمال عبادت

بطرف کواکب چنانکه مذکور بعضی اهل بطلانست پدیدایشته لذا حساب احوار  
 شمسیه معتبرند و دوم آنکه حساب قمری بسبب تعدیل و تکلیفات شرعیست بجز  
 حساب شمسی که بسبب تعدیلست آری پیداست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات  
 باعث تغیر فصول گاهی و شدت زستان و وقتی در غلبه تابستان حینی در موسم حج  
 و زمانی در فصل بهار گاهی می افتد و بجز یک فصلی از فصول نیست سوم آنکه تا آنکه  
 بود در میان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسیست  
 تا اینجا بیان تعیین زمانی و مکانی حج بود باقی مابقیان تخصیص این مکان خاص این  
 در تفسیر فتح الغریز مذکورست نیست آدمیم بر آنکه در تخصیص این مکان به بنامی خانه که  
 بنجاب خدیویدی باشد و قبله عبادات و مرجع خلایق باشد چه حکمت است زیرا که شارع  
 حکیم علی الاطلاق است بل حکمتی تخصیص چیزی نمیفرماید گویم در حکمت این تخصیص سه وجه  
 وجهیست که بخاطر ناقص افراد بشر رسیده است اول آنکه اصل نوع انسان از خاک  
 و اصل کرده خاک همین نقطه است چنانکه در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت  
 زمین این مکان بر روی آب مانند کف جری پیدا کرده بود و من بعد زمین تمامها از زیر  
 همین کف منبسط و خارج گردید پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت او را میباید که  
 چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد باصل ترابی او رجوع آرد و چنانکه  
 بر اصل قریب خود که هر جا میسرست سجده میکند بسوی اصل بعید خود در وقت عبادت  
 متوجه شود و در عمر یکبار بر زیارت آن مقام معنی توجه الی الله و استیاق اقرار الله را جلوه دهد

و قضای حق شوق نماید کرد و اگر در آن بگردد و برای خدا سولای خود فرمان بجا آورد و  
 آنکه در وقت عبادت آدمی خلیفه ملائکه است که در اصل این شغل شریف کار ایشان است  
 چنانچه در وقت غضب خلیفه سبع است و در وقت شهوت خلیفه بهائم و در وقت بکرد  
 خلیفه شیطان عباد نگاه ملائکه در آسمان بیت المعمور است و این مقام بزرگین محامدی است  
 چنانچه از رقی از حسن بصری رضی الله عنه و دیگر تابعین بسیار روایت آورده که بیت

بیت المعمور و ما بینها سجده الهی السجده السابقه و ما اسفل منه نجاة الملائک  
 السابقه حرم کلمه و بطریق دیگر همین مضمون را بر روایت ابن عباس رضی الله عنه از آنحضرت  
 روایت کرده سوم آنکه در مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام که اکبر  
 اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد از نبوت خاتم المرسلین بودند بزرگی عجیب ظهور نمود و  
 متصل آن مکان آنچنین که اسمی بزرگتر است به پزرون جبرئیل جوشید و الی الان  
 جا است پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل تابعان ایشان خواهند که بخت  
 رب افرات شوجه شو تا آن مکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی را بخوانی پرورد  
 ایسان حق اسلامت که ارام ایشان که با تمسایبها مقنن و مباهمی اند جلوه نمود و آثار آن  
 ربوبیت الی الان ظاهر و هوید است و در حق حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل علیهما السلام نیز آوا  
 شکر این نعمت اقتضا فرمود که در اینجا برای عبادت خدا مکانی معین سازند تا هرگاه در آن  
 عبادت مشغول شوند ربوبیت او تعالی بوجه عیان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان در تذکیر  
 و قانع نبوده و علی بن ابراهیم در این سه چیز است که در ابتدا در این مکان نیامده خدا



از وجوه حکمت معلوم مشهور است اما بعد از آنکه این مکان بعد از خلایق و قبله عبادات و در آن  
عاشقان صادق و مطاف مهران خاص گشت پس عمده وجوه تخصیص این مکان ظهور تجلی  
الهی است و در آن مقام که انبیه تعظیبات و تحفیه باران تجلی واقع میشود و سهام او عینه  
گوناگون و انوار رنگارنگ بران می افتد و آن تجلی است بکمال دوست که حواله  
آن بقعه را بنور عظیم فرود گرفته و افواج ملائکه را آتشی رام و متبلیع نموده و اشاره بهمان  
تجلی است و کلام بعضی از انبیا می شنیدیم علیه السلام که از او کتب نبی اسرائیل روایت

می کنند و به قول سبحان الذی تجلی علیه طور سینا و اشرق نوره من الساعیه و استعلن  
من جبال فاران فاران نام مکه معظمه است چنانچه ساعیه نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام  
آنست که پاکست آن خداوند که تجلی فرمود بر کوه طور و تابید نور او از ساعیه و بی بر  
ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب همان تجلی الهی هر که از ایران آنخانه معظمه در آن  
خانه تحدیق نظر میکنند سکنتی و وقار می خستند مضمون بجلال و رمی باید خواه زکی میباشد  
خواه بلید و می فهمد که در اینجا نشانی عظیم است که در هیچ مکان آن شان نمود از نیست و محبوب  
بودن آنخانه در دلهما و انجذاب قلوب بسوی آن از آثار همان تجلی است زرقان که افزون  
بشاید به ظاهر او باطن و هر گاه در حق تجلیات خاصه الهیه که بر قلوب اولیا واقع میشود  
و هنوز شان معبودیت و سجودیت بهم نمی رسد مردم چیزها گفته باشند مثل قول خلیفه  
بن الیمان رضی الله عنه مجلس عین خیر من عبادة ستین شتمه و مثل قول مولانا میثم  
هر که به تیر نیافت کلمات از شمس بن بدیع طعن زنده برده و سخره کند از چله و در حق است

بجلی عام و وسیع که بمرتب موجودیت و سجدیت رسیده است چه توان فهمیدم کلامه و سده در  
 و نیز یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالاستحان بودن این مکان است چه وادی تمامه و این است  
 بغایت گرم سیر و شدت عاریت کالیف و شداد بسیار غیر نوی زرع که نه در آن کشتی  
 است و نه باغی و نه از درخت و سبزه سراسر غمی زینش رملی غیر سطح بطحای شکلاخ هر گونه  
 تنگ عیشی نفس حریص را منزه نیست فراخ گرانی بهر جنس با محتاج انسانی بحدیکه کوزه  
 آب هم جز بقیمت دستیاب گردیدن و شوار بهمانا وجود کعبه مکرمه در اینجا کلمت میان  
 صد خار و در نیست در ته صد بجهت ملاحظه خیز بجز خار نوشتیست در گردن هزار نشین پر آزار  
 مخزن نیست بجز است بسیاری از نارهای خون خوار آرمی گل را از خار و در را از ملام  
 بجز خار گزیری و نوش را از نشین و گنج را از خار و خوار چاره و تدبیری نبود پس هر گاه  
 اینامی و نصیحت حج بر ابتلا و استحان بوده تقریر تقسیم مکان بجهت ابتلا و استحان  
 و بس الحق جمله سختی است بجز استحان با مکاره حضرت آنجنه نجوان با بیح دولت  
 در جهان بیخ نیست بد زانکه خبر ویرانه جاسی گنج نیست با نوش با پیش است توام  
 ای و حیدر کس گل بنیاد در عالم ندید با فائده ذکر صعوبات خیر البلاء و محل استحان  
 مخلصین عباد نه موجب توحش و تنحرف مشتاقان راسخ الاعتقاد است زیرا که سیاحان  
 گلستان دین و سیاحان عمان یقین را هر خار این گلزار همیشه بجز خوشنما تر از گل  
 و هر طعمه این بجز خار طرب فزاتر از موج مل باشد مجرد جان نشسته غلت بهر نشین ز نور خار  
 استنش را از نوک مژگان نوشین لبان محبوب تر و از بد و مقتولان ز هر محبت

هزار خزانة برکات و مشوبات بیکرانش را از کاکل پیمان سمن تمان دل آویز و خوش  
 اسلوب تر نپندارند علاوه برین آسان کن دشوار را و براحت بسدل فرمای انداز را  
 که درک کیوفت پنج و نهم و احساس از ذواق مصیبت و الم حکم و اختیار دوست هر شود  
 و ناگوار را و روان خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق  
 آنخدای که ما را با خلیل خود گلزار فرمود و بجز خوشخوار را برای کلیم خویش بگلزار فرمود  
 ظهور نخبین بود جمعیهما از و سبحانه استعجاب را نشاید سه پرورد در آتش ابراهیم را  
 اینی روح ساز و بیم را و ز خرابی گنجا پنهان کند \* خار را گل بسجاء ارجان کند و نیز  
 از اینجا که زجر و چشم نایبها می حارسان و بوابان لازم درگاه سلاطین با مصیبت تکمین  
 افتاد است مصائب الامم این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین  
 است گویند بجای همان زجر و چشم نایبها میباشد و دستوست که کسی را که مقرب گاه  
 و مورد عنایت خاصه سلطانی سازند یا آنکه بام حضرت سلطان تشریف طلب نمایند  
 از خوف زجر و طرد حارسان و بوابان و اندیشه مزاحمت و بداعت شان مامون و  
 مصون بود گویند و بیکان خوف نزدیکتر اندازد و در آن اما خوفیکه نزدیکان را باشد و بیک  
 نوع خوف است که باین خوف جز مشارکت اسمی مناسبتی ندارد و لهذا در کتب احکام  
 مصائب تکلیفات محرومان را بگونه مرادان و محرومان را مولوی مغوی فرماید  
 سه در حق او نور و در حق تو نار و در حق او نور و در حق تو نار و در حق او نور  
 کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از یک معظمه دلیل مقوه آمدن شان از مصائب

و تکالیف آن خیر البلادان باشد زیرا که هزاران حقوق و مصالح و کارهای دیگر است  
 که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فضیلت بندگان را بدان تکلیف مامور فرموده  
 اند امی عتی که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب مجاورت کعبه  
 مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه جز محرومی بدست نیاورده اند و این حسرت را  
 با خود از جهان برده اند و ایس سمرنی رضی الله تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول فرمود  
 اهل قبول بود و با وجود نهایت تعشقی که با آن سرور علیه الصلوٰه والسلام داشت از ترس  
 صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمه گفته است نه دوری دلیل صبوری بود که بسیار  
 دوری ضروری بود و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم و دشمن اکثر مسلمانان  
 از دولت مجاورت این خیر البلاد است آنست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شیرین باد و همایند  
 شرفا و عظیمای میبودند و اقامت و گرنایه هرگز اختیار نمی نمودند و رومی این دو جا و تمام  
 زمین نام مسلمانان و خدا پرستی یافته نمی شد و اینهمه ترویج دین تبیین و اشاعت و اعلامی است  
 که در جمله اطراف و اکناف بسط مسیح رو کرده است هیچ بطهور نمی آمد علاوه برین چون  
 در اقامت بحرم محترم غالب آنست که حرمت آن مقام سراپا احترام و نظر اکثر مجاوران کم  
 بلکه از نظر بعضی ساقط هم میگردد و از خلط و معاملت با هر قسم مردم عفت و بیباکی مثال  
 راه می یابد تا آنکه سیت کرم راسل ساریوت از کارند و بیج پاس احترامش ندانند  
 بعضی علماء را در اقامت آن مقام بخت کلام است آنکه از جمله مکروهاتش شمرده اند چنانچه فتوی  
 امام عظیم رجمه الله تعالی نیز بر همین است و گویند که وی رحمة الله علیه هرگاه بنیارت

کعبه معظمه حاضر شده بود همه روزها و شبها بصیام و قیام بسر بردی و در تمام شب روز  
 جزند رفتی نخوردی و از غرط اوب بیج وقت نختی و برای قضای حاجت ضروری  
 خارج از حد حرم محترم که مسافت چند کرده است رفتی آری معامله با بهر کی بقدر فهم  
 دی باشد و ازینجا است که گفته اند نزدیکان را پیش بود حیرانی و چون این تقسیم مجاورت  
 را طاقت بشری هیچگونه تحمل نتواند کرد لهذا اکثر طالبان نجوف اسارت اوب اصول  
 بهر در ساخته اند و از کام بنا کامی پرواخته است گفته است گویند سه دو گونه بیج  
 و عذاب است جان مجنون را به بلا می صحبت لیلی و فرقت لیلی به و قول بعضی آنست  
 که هر قدر غرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد در حضوری کعبه نبود و چون نفس  
 مرتبه اشتیاق کعبه از فضائل و مشوبات مجاورتش مقصود ترست لهذا بر شرف  
 مجاورتش ترجیح دهند و با اختیار مجاورت از بند شوق و طلب زیند پس در دوری  
 همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قائل سه هفتاد و نیم خیال تو با  
 خویش خوشم به کین خیال است که در پی غم برافتن نیست به دی محروم از مجاورت  
 و حضوری نه ماتن خوش گفت آنکه گفت سه قرب روح است مرا با تو به بعد به  
 همچو در عشق نبی حالت و پس سببی به سر آمد این طائفه حضرت عبد الله بن عباس  
 رضی الله عنه یعنی این عم رسول مقبول است صلی الله علیه و سلم که بطائف رخت  
 اقامت انداخته بود و همواره برای حج و زیارت کعبه مکرر به کمال شوق  
 می آمد و بازمی رفت قبر وی نیز در طائف است رضی الله تعالی عنکم

ابواب الشَّامِسِ فِي عِلَلِ الْكَلِمَةِ لِاحْكَامِ الْجُمْهُونِ قَلَمٌ حَقَائِقُ رَحْمٌ از تمهید مقدمات بیان  
 وجوه واسرار نفس فریضت حج و اسباب تعیین زمانی و تخصیص مکانی آن خارج گشت  
 علاوه بر وجوه احوال و افعال مختصین حج را که عقل ظاهر بنیان عاجز از درک آن مانده است  
 و صحت تحقیقتش را جز بجزوت قلابی نخوانده بر صفحه گزارش طراز نگارش میکشد باید دانست  
 که در سبک حج چند چیز نظری آید اول تحمل مصائب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و  
 مقتضیات سوم عمل با افعالیکه عقل ظاهر غایت و منفعت آنرا بیخ در نمی یابد چهارم  
 اختیار افعال و احوالیکه موجب مهانت و استحقاق نفسان ماره است و نفسان ماره بار تقصیر  
 هرگز بر نمی تابد و چون در باب دوم از تمهید مقدمه ثانی واضح شد که ایشامی اکثر  
 احکام شرعی و اوامر الهیه را ابتدا و امتحان بندگان بوده است و نیز از مقدمه ثالث  
 معلوم گردید که مقصود از بعضی اعمال و افعال و بعضی احوال لازم یا لازم لازم آن  
 اعمال و افعال میباشد اکنون بدان که مطلوب از مناسک حج چیست مگر ابتدا

و اقتضای مومنان کامل الايمان قال الله تعالى الم حسب الناس ان يتكروا ان  
 يقولوا آمنا وهم لا يعقلون فاما برای این ابتدا مدارجی چند مقرر مگردد و آن در بهر یکی  
 از آن آزمائش بندگان نموده پس امر تحمل مصائب و تکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات  
 اولین مرتبه امتحان است و امر با افعالیکه بدرک ورنه آید و عقده معایش بناخن فکر  
 و عقل نکشاید مرتبه دوم آنست که در صعوبت زیاد و ترست از اول زیرا که فعلیکه  
 معلل بالاعراض باشد و وجوه و اسرار آن از درک عقل و نظر و در دستور نبودن مایل

میباشد نفس با اختیار آن بالطبع اگر چه عمل بدان شائق و موجب صد گونه محزون شدن  
 بود بخلاف افعالیکه اغراض و غایاتش بیچ معلوم و مفهوم نگردد زیرا که منشوست  
 وقوع حرکت ارادی بدان تصور علت غائی لهذا عمل با حکمایککه اغراضش دورتر  
 از ورک عقل و نظر است بیعت محضه بود و فرمان حضرت حق را میلان طبعی خویش  
 و استحسان عقلی را و ران مدخلی نباشد و خلوص عقیدت و صرفت و کمال عبودیت  
 بنده ظاهر نشود مگر و اینجا و امر با اختیار افعال و احوالیکه موجب تدبیر و تحقیر نفس  
 اماره بود مرتبه سوم امتحان است که عظمی و اشده مراتب است بسبب است ابای نفس  
 از آنچه که منافی کبر و استعلا می اوست چه هرگاه احب مقتضیات نفس همین کبر و استعلا  
 می میباشد که معرفت فی المقدمه الرابعه پس هر چه منافی کبر و استعلا می نفس است  
 بحقیقت است بعضی است نیز و یک نفس لهذا نفس از ان ابای کلی و نظر و حیل  
 میباشد آری افعال و احوالیکه بر سکت و ابتدال یا شوریدگی احوال و ولایت را نشاید  
 و موجب نذرت رسوائی یا بنظر مردم نماید آنچه ان بر نفس اماره شائق بود که هیچ صحتی  
 بدان نرسد الحاصل اصل مراد و غایتی معاد از اشتغال با اشتغال مجهول الغایه و از  
 اختیار شعاع خست و خواری و افعال افعال و بیوفاری اقلنای عبودیت صرفه  
 بندگان و شکستن کبر و غرور نفس اماره شان بوده است که بواسطه افعال و احوال  
 مذکوره علی سبیل التفرع و الاستلزام حصول این هر دو مرام میگردد و تعیین سه مرتبه  
 برای امتحان از ان فرموده اند تا نقد محبت و اخلاص بومنان بهر سه وجه امتحان

کمال العیار برآید و چیدان ناسه و نهما یعنی امتحان اول بنمبره زون آن نقد بر معیار است  
و امتحان ثانی ثبانی زون مطرقه است بر آن نقد بهمت فرید اعتبار و امتحان ثالث  
گویا آن نقد را در بویه انداخته بر آتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم قسام  
آن باشد حاصل آنکه چون عبادت حج جهاد است بانفس اماره که دشمن است در آن

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التي بین خبیک لیس هر  
عنی که در حج مشروع شده و یا هر چیزی و کاری که منعی و ممنوع شده عرض و غایتش  
جز مخالفت بود و کشتن نفس پر حیا بود اول گامی که در راه حج نهاد شود مصائب  
است بزرگ جوار و دیار و مفارقت از خویش و تبار و گزاشتن امتعه و اموال و بعد  
بستن از اهل و عیال و بعد از آن تحمل مصائب و عاهات سفر است و القامی نفس  
بواقع خوف و خطر و بکربت غربت و رساندن خواهش و بجهی و طمانینت و امن و  
عاقبت در آن رساندن و بعد از آن ترک هر گونه عیش و لذت و گفت نفس از معصیت  
و بنا شهرت و اقتدار از بلا پس نفس ریب و زینت و اکفایا پارچه احرام و دور ماندن از  
هر گونه راحت و آرام و تحریم مساحت و محلات و احتیاب از معاصی و سیئات و قوت  
شده و ایند و غضبیه را القدر مغلوب و محس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهرت  
و بوی نقد و نه نظری چشم غضب هیچ سوئی و از سختی کلام و خیال مجازات و مقام  
یکس برتر کردن و مضمون آیه و انی الهدایه لا ارفث و لا فسوق و لا جدال فی الحج  
و به وقت بیاد آوردن و بوعی محو اطاعت و رضا جوئی بودن و مجبور می و بی اختیار



خویش او امر و احکام او سبحانه و انمودن که او فی سبشی راهم باوصفت متاومی نمودن  
 ازان بی حکم و اجازت او سبحانه نیازار و بلکه در خریدن عضوی از اعضای بدن خود  
 نیز انداز خصت و اجازت راهم ملحوظ و مد نظر دار و ختم که مرتبه عبودیت را که  
 عبارت از تبعیت و بی اختیاری محض است نصب انعمین خود سازد و تحریک پرکاهی  
 راهی برای خود ندیده و حکم و اجازت بدخل و تصرف در پت چیزی نه پردازد و نه موسی  
 از جسم خود کند و نه بناتی یا شجره را بحرم محترم خلاف حکم و رضای او سبحانه قطع کند  
 چون بنده مومن تکمیل اینهمه احکام پرواخت و از ترک جمله مقتضیات در فضیلت  
 اختیارات و اقتدارات خود را بر اهل تسلیم محض و تقوی محبت چست چالاک خست  
 مامور گردید با حکام دیگر ازان هم معتبر که اتبای آنها هم بر مخالفت عقول ظاهر  
 و ذلیل و استخفاف نفوس قاهره است پس باین همه اعمال مخصوصه حج یعنی گرویت  
 گردیدن و حرا سو و بوسیدن و باپین مسپین انحضرن و دیدن و از صفات مروه و از مروه تا  
 صفا کشکشان سر سیمه گروها گزیدن و بهمان حالت احرام سر و پا بر بنه ابر صفا عرواقت  
 رسیدن و باخن و ستر کشیدن و شکر زچیدن و بر می جهرات و ایتان مناسک گزیدن  
 که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب عزتی و خواری و مذلت و بی وقاری نفسند  
 مومن را خلفه کامل نفس اماره حاصل آید و صرافت و کمال عبودیتش با نفع و حیره  
 ظاهر و باهر گرد و الوقت از حضرت حق خلعت فائزه قد غفرت کتای نغای و جمع اینها  
 الان تم ایانک در یاد پس و حقیقت نفس گویا سلطانی است عجبی ظاهر که شویند

و مغلوب نفس خود کامست وزیر او و سایر مستلذات جسمانی و تعلقات این جهان  
از طعمه و البسه و آتش و اجباب اصحاب عیال و اطفال و بسایرین قصور  
و هرگونه مواد و اسباب بهنج و سرور سامان سلطنت و لشکرهای او بنده مومن که  
بجما و علی نفس بهور شده اول لشکرهای او را بهر میت و بد و جمله سامان سلطنت  
را بهب و نارت برده چون همه جاه و خشم و عساکر و خدم و پیرا مغلوب نهوب سازد  
آنوقت بقتل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس نیز پرواز و اعتبار افعال خلافت  
تعقل بهت عاجز و مقهور ساختن عقل تا تمامست و اعتبار اعمال استحقاق قندل بر  
بلاکت و تنگ حرمت نفس خود کامه ممکنست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین  
مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از حیثیت مالی و بدنی هر دوست لیکن

بسبب شرط بودن استطاعت و حج کما قال الله تعالی و لله علی الناس حج لیت

من استطاع الیه سبیلاً غالب اعتبار درین عبادت حیثیت مالی را بود و این خود ظاهر  
است که قسم مالی عبادت مختص میباشد بامو اهل عساکر و اجابت گرفتاری امر او  
خطوط و شہوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود رانی و خوشیستن آرائی با عبادت  
حج را با شتمال برین قسم اعمال و افعال بنا نهاده اند تا امر مهم باشد فقر درین عبادت  
و آنکه محنت و مشقت چشند و بار بیج و مصیبت بکشند اختیار اعمال خلاف عقل ظاهر است  
و خود رانی با همی ایشان را کم گرداند و کتاب افعال و احوال مذلت و امانت از کبر  
نفس و خوشیستن آرائی با برهانند الباب الساس بدانکه آنچه گفته شد بیان

حلال مناسک حج بطریق کلیت بود اما اسرار تعیین و تقرر هر واحد از اعمال و اعمال  
 مخصوصه بکیفیتیه الخاصه پس سرخصیص هر واحد از آن جداگانه است طواف شعا  
 است از گردیدن بگرد سرخانه دوست و استلام حجر اسود و مراد از پوشیدن سنگ  
 آستانه اوست سجده کردن عبارت از نیکه بر عقبه عالی رتبه اش جنین خدین می باید  
 سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خریدن بدن کشتن پیش یعنی  
 مویات تن و دلالت بر نیکه خوشین را پیش امزجیل القدرش بدنیسان و لیل و خوار  
 و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کلیت بین بدافعال صفت حال باید خست  
 و از عالم قدرت و اختیار یکه اجبار بود و خود را و ورتری باید انداخت ایاب  
 و نوایب از صفات مروءه از مروءه تا صفا ایست بانکه تبلانش مرضیاتش از قاف  
 تا قاف و این سو بآنسو کوبکوحیران و سرگردان گردیدن میباید و دیدن مابین  
 میلین اخضرین ایاست از آنکه در بجا آوری احکام عظامش سعی و سرگرمی هائیا  
 و قوف عرفات عبرت از قیام عرصه عصمت است سر و ناخن تراشیدن هدایت  
 بدفع نمون جمله زوائد و سائر فضولات است سنگریزه چیدن شکرست که در طلب  
 گوهر گم شده مقصود خاک نیز میباید سربانی نمون منجرست که خود را براه دوست  
 نچینند فدیه نمون شاید رمی شیطان اشارت بانست که عنف و اشام را با دشمن  
 خدا از و اجمات طریق محبت و اخلاص داند و هر وقت که آن ملعون سنگ راه  
 طلب شدن خواهد هم سنگ طرد و نیزارش برزند و براند صاحب فتح الغرر قدس الغرر

بفیسر تحقیق نویر خود در شرح مخصوصیاتیکه حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف  
 حضرت حق بدان مخلص گردیده بود و بیان اجمالی مناسک حج بدین عبارت فیض ایشان  
 افاده میفرماید باز ایشان را حکم شد که در هر سال یکبار خود را و اولاد و شیدا ساخته  
 و یوانه وار و عاشق کردار برای گردگشتن خانه محبوب خود برهنه سر و برهنه تن  
 و برهنه پا شود و پیرایشان حال و گرو الو و از شام بزین حجاز رسیده گاهی  
 بر کوه و گاهی بر زمین رو بسوی خانه او کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را  
 در خیال خود تصور نموده سنگ آهن و طرد و بیزار می رابروی اندازند و عوض  
 جان خود جان عزیزترین مملوکات خود را برای او قربانی نمایند و من بعد گره خانه  
 تجلی آشیانه و طواف کنند و بار بار کنجهای آبخانه را بپوشند و بپسند تا معنی عشق و  
 محبت که در باطن ایشان کامن است در بیاس صورت جلوه گر شود و مشهور و عالم  
 و عام گردد و درین بین با و از بلند لیک گویان نعره بزنند و آتش محبت اندر دوزخ  
 بان نعره بفرارند و برای نمودن این کیفیت مناسک حج برای ایشان مقرر شد  
 و از آن سعی بین الصفا و المروه و آمدنست منزه و عرفات و اقامت و رساندن  
 فرج زربان و بلبی و احرام مشروع گشت و نیز صاحب کشف اصطلاحات الصوفی  
 در بیان جمالی اسرار خاصه حج بموجب تحقیق بعض صوفیه صافی نفس الله تعالی

چند فرموده است اما الحج عند الصوفیه فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لعل  
 فالاحرام اشارة الی ترک شهوة و الخلقات ثم ترک الخیاطة فاشارة الی تجرد عن صغائر الدنیا

بانصفاً المحمودة ثم ترك خلق الراس اشارة الى ترك الرياسة البشريت ثم  
 ترك تسليم الاظفار اشارة الى شوقه وفعل المدي في الاقبال الصاورة منه ثم ترك  
 اعطى اشارة الى التجر وعن الاسماء والمعانيات متحققه بحقيقة الذات ثم ترك النكاح  
 اشارة الى الغفقت عن المذموم في الوجود ثم ترك الكحل اشارة الى الكف عن طلب الكسب  
 بالاسس الحياتية الاصلية ثم الميراث اشارة عن انقلب ثم كعبارة عن المرتبة الالهية  
 ثم الكعبه اشارة عن الذرات ثم الاسود اشارة عن اللطيفة الانسانية واسوداد  
 عبارة عن تلوته بالمقتضيات الطبيعية واليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود  
 اشتد به من المين فسودت خطا يابني آدم وبذلتني قوله تعالى ثم ردها  
 افضل فليعلم انما نعت ذاقا علم ان الطواف اشارة عما ينبغي له من ان يدرك بيوت  
 ومحمد ونسبته من هذه اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته  
 وهي حيوة وذكور الارادة والقدرة والسمع والبصر والكلام ثم المنكته في اقتران هذا  
 العدد بالارادة هو ويرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيوة  
 الى الله وعلوه الى الله وذكوره الى الله فيكون كما قال عليه اسلام كون سمعه الذي يسمع به وقصره  
 يبصر به وحديته ثم الصلوة مطلقاً بعد الطواف اشارة الى ربه والاحدية وقيامها بها  
 فيمن ثم له والاكسار كونها تستحب ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلة  
 فهو عبارة عن ظهور الآثار في جسده فان مسح بيده ابراه الاكسار والابصر وان  
 برجله طهيت له الارض وذكر الك باقى اعضاءه التي هي الانوار الالهية فيها من جعل

ثم رزم اشارته الى علوم الخلق والشرب منه اشارته الى التضرع من ذلك  
 فما الصفا اشارته الى تصفى عن الصفات المخلصة ثم المروة اشارته الى الارثوار من الشرب  
 بكاسات الاسمار والصفات الالهية ثم اخلق حينئذ اشارته الى تحقق الرياسته الالهية  
 في ذلك المقام ثم القصر اشارته لمن قصر منزل عن درجته لتحقيق التقي هي مرتبة اهل القصر  
 فهو في درجته العيان وذلك حظ كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام عبارة عن  
 التوسع للخلق والنزول اليهم بعد الصديقية في مقعد اصدق ثم عرفات عبارة عن  
 مقام المعرفة بالمد والعلين عبارة عن الجمال والجلال اللذين عليهما سبيل المعرفة  
 بالمد لانها الاولى على المد تعالى ثم المزدلفة عبارة عن شمس المقام وتعاليم المشعر  
 احرام عبارة عن تعظيم الحرامات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة  
 عن بلوغ المنى لابل مقام القرية ثم اجار التلث عبارة عن النفس والطبع والعادة  
 فيجب كل ما يبيع سموات يعني يغيثها ويدحضها بقوة آثار السبع الصفات الالهية  
 ثم طواف الافاضة عبارة عن دوام الترقى لدوام نفيض الالهى وانه لا ينقطع بعد  
 اكمال الانساني اذ لا نهاية لمد تعالى ثم طواف الواح اشارته الى المد تعالى  
 بطريق السحال لانه ايداع سد امد في مستحقه فاسرار الحق تعالى ووليته عند الواسع  
 لمن يتحصنها لقوله تعالى فان استم منهم رسدا فادعوا اليهم دعواهم كذا في الايمان  
 الكامل فبست بيان وجود ونكات خصوصيات افعال على سبيل الاجمال اما بيان  
 تفصيل اسرار ونكات بهر فعلى از افعال مخصوصه بهم ليس كنون شروع نموده مى آيد در ان

الباب السابع فی تفصیل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل

الفصل فی المواقیت سبب تقرر مواقیت آنچه از کلام فیض نظام صاحب

حجۃ المدد بالغه رحمة الله علیه ظاهر و باهر است بیانش اینکه هر گاه آمدن مسلمانان

بزیارت بیت المدد بکفایتی واجب شده است که در وقت آمدن تارک جمله

تقتضیات نفسانی و احوال راحت و آسانی باشند و کمال شکستگی و پریشانی

حالی و سرسبکی و بی پروبالی بدر بار ملک جبار حاضر شوند پس چون اختیار این

حالت از خانهای خود تا در بار خداوند جلیل جبار موجب فریدالام و مشاق و حج

و تکلیف بالا اطلاق بوده چه بسیاری از ایشانند که بعد مسافت او طمان آنجا

بسیرت یکماه و دو ماه و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده تر ازین باشند برای دفع

این حج جای مخصوصه کرده و مکرمه جهت احرام بستن معین گردید و بعد وقت

برای اهل مدینه ازان مقرر شد که مدینه منوره علی صاحبها آلاف الصلوات تسلیما

حیط وحی و ما زرایمان و دارالعبودیت و اول قریه نیست که ایمان آورند و کشته

بر خدا و رسول و صلی الله علیه و سلم پس اهل آن قریه احق و اسبق باشند به جهت

ببالغه و اعلای کلمه الله و بکثرت طاعته الله و از آنکه در زمن رسول الله صلی الله

علیه و سلم مدینه منوره اقرب اقطار بود که ایمان آوردند و سبب این سبب

اقرب بودن در آن وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اقرب مرجع نباشد

الفصل فی تسلیت بیک زدن در جمله انتقالات و تغییر حالات برای آنست

که در اول نبوده موسی بیخودست عفتت از ذکر او سزاوارتر باشد و در سوره بقره و  
 طه و سوره یوسف تغییر و استعالی تعلق خاطر مشغول بر از جهان برود و مقصود می شود و را پدر باران  
 و خداوند خود و بوجوب فرمان او بجهان هر وقت در نظر او آید و تو چه بگریزی دیگر برگرد  
 نگمار و اما هر دو یکسان پس بنابر اینست که هر دو بوجوب فرموده شده اند که هر دو بجا می آید  
 و باز میدار و خواطر را از پشتت و ذکر فی الشفا را نه لما امر الله رسوله انی ابراهیم علیهما السلام  
 بنبار الکعبه ارسل الیه جبرئیل فأنمیه و بقدر منعه ما نزل الیه الیه حیة فاطمة فأنمیه  
 علی قدر ما قیل الیه الیه ریحاً فکشف له عن اساسها فلما فرغ قال الیه لعل  
 اذن فی الناس بلحج تنک الندان و منی الیلغ یا توک ربنا انی استأذن و علی  
 کل ضامر من شدة السفر کبائاً علیها و هو الیل غالباً علی الیل بان ان حج الرجا  
 اکثر من النساء و قوله تعالی یا توک و هم انما یا توک اکثر من الذناب و انی استأذن  
 علیه السلام من قصد یا کفانا قصد ابراهیم لانه اجاب الندان قصد علی الصغار  
 علی جبل ابی قیس و نادى یا عبدا و الله اجدوا و اعی الله و حججته فاجابوا من اصلا  
 الایبار و الطبون الامهات لیسک اللهم لیسک من لب مرة و من لب  
 مرتین حج مرتین و من حج مرة ادری فوضه و من حج مرتین دان ربه و من حج  
 حج حرم علی الشمار استهی تسین ازین بیان نیکو و افصح میگردد و وجه تخصیص تلبیه و  
 جهوران زیرا که این لیسک جواب است فرزاد می ابراهیم علیه السلام را که از طرف  
 حضرت حق بپوده از اینجا که بنده گان بوجوب فرمان خداوند بر ما نموده اند لهذا





اگر جواب طلب بر ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب سوال یکبار  
 صرف یک جواب در کار است جواب بار بار گفتن لیکبار بر سه وجه مقنی است اول  
 آنکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت با وافی باشد یک طلب را نیز از جواب  
 بجهت اظهار کمال اطاعت و مسرت میسر و چنانچه تا علی محل اظهار کمال محبت و  
 تبعیت گفته سه یکبار اگر جوانی صد بار حاضر آید و دوم آنکه جمع آمدن بندگان  
 بدرگاه خداوند گون و مکان مانا می جمع آمدن قصر او سالمانست بدرگاه پادشاه  
 عظیم القدر که یک صدای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض  
 اظهار ضروری خود و طلب سوال بخشش بار بار نمایند و ظاهر است که چنانکه پیشتر  
 در طلب نیامد موم است همچنان در طلب خدا مدوح باشد سوم آنکه چون اصل  
 مقصود از حج و و چیز است التزام عبادت و طریقه غفلت نهادن بیک زود که هم  
 است و هم مانع غفلت کثرتش نتایج بر و مقصود تواند بود و فایده بعضی مقصود  
 در ایجاد وجه اعتراض کرده اند اول آنکه حق تعالی خیر و بصیرت حضور بندگان را  
 می نبید پس اخبار و اشعار ایشان از ضروری خود لغوی می بخش بود و دوم آنکه بار بار  
 اشعار و اخبار ایشان سر اسر موجب خشم و عتاب حضرت رب الارباب میباشد  
 چه ظاهرت که اگر کسی نجرت پادشاهی یا امیری حاضر شده حرف بطلب خود را  
 بار بار گوید آن پادشاه و امیر لامحال ازین گستاخی و سبب بهم بر آید و خشم و عتاب  
 فرماید پس حضرت سلطان السلاطین نیز از چنین گستاخی و شوخی چنانچه بیخ خود شنود

نتواند بود و بالضروره چشم و عیبی برین بسیار گویان خواهد فرمود است محصل نحو  
 اعتراض معتضیان که ورود اسمی مقدره الیه ربی صرفه محض گمان کرده اند بلکه از  
 جمله گستاخی و شوخ چشپیمها شمرده اما اعتراض اول پس سبب آن عدم آگاهی معتضیان  
 است از حقیقت ذکره معتضیان معنی ذکر همین فهمیده اند که علم و آگاهی و ادون از  
 اعمال و احوال خود بخداوند کون و مکان مقصود و اگر آن میباشد و ندانند که نفس ذکر  
 خداوند کون و مکان مقصود و اگر آنست نه آنکه خداوند کون و مکان ربی خبر احوال  
 خود انکارند و از وعاد و لیبیک استغفار و دیگر جمله انواع اذکار و واقف و آگاه  
 ساختن حضرت علام العیوب مطلوب و ازند که آن جز کفر و ضلالت با اعتقاد ایشان  
 نبود پس لیبیک زون که از جمله اذکار مختصه زمان حج است مطلوب از ان نفسش که  
 خداوند کون و مکان میباشد و چون برای هر ذکر می صورتی و طرز می خاص میباشد  
 هر محل و مقام و در ملت اسلام مقر است لهذا ذکر لیبیک با طائفه حجاج که بطلب خداوند  
 حاضر در گاه شده اند نظر باقتضای حال مناسبتی کمال دارد تا آنسانکه چاکران  
 و علمایان را دستور لیبیک زون بواجب طلب مالک و آقامی خود میباشد همچنان  
 ایشان نیز باو امی دستور چاکری و علمای در حضور مالک و آقامی خود پروازند و  
 معنی شوق خاطر خود را بلباس صورت بدین نوع جلوه گر سازند اما اعتراض دوم پس  
 پیش نیست که قیاس کرده اند ایشان صفات خداوند کون و مکان را بر صفات  
 بندگان و چون ظاهر است که بلاستی که امر او اختیار از تکرار مقال و اعاده عرض حال

خیزو آن ملائت را بسبب ما بود و مع هذا هیچ سببی از ان بخصرت خداوند کون و مکان  
امکان و خل و و خل امکان نداشته است لهذا این قیاس ایشان حسن قیاس  
مع الفارق نمی باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که ملائقی که امر او غنیما  
از تکرار مقال و اعاده عرض حال خیز و انچه سبب بیرون بود اول آنکه بار بار  
گفتن تنبی میباشد بر گمان بطور غمخسرم یا نقل سمع مخاطب یا بر مطنه عدم توجه مخاطب  
بطرف قائل بسبب غفلت و انماک و می در مشاغل لهذا مخاطب اعاده و تکرار  
بار بار را مشعر ثبات بعضو ازین نقائص و در خود بیند و بخشی از ان بخاطرش  
نشیند و چون اعتقاد داعی استجیر نسبت به خداوند علیم و خبیر و سمیع بصیر است که  
او سبحانه حاضر در همه جا و ناظر جمله اشیا است چنانچه دعا گو و نشخورد و دلیل انهدعا  
مع هذا داعی علام اغیوب و انامی حال قلوب است مقصد بنده و مراد گوینده را  
نیکو و اندک طرق همچو خیالات و احتمالات نسبت بخداوند کون و مکان بالبداهت  
خارج از دایره وهم و گمان است و هم آنکه چون نفس در آن واحد متوجه نمی تواند شد  
الا بامر واحد بنا بر آن افزودن گوینده بر یکبار تفتیح وقت سامع بود بسبب آنکه  
سامع از جهت التفات بوسی توجه بامری دیگر نتواند و اگر در بحالت متوجه بامر  
دیگر گردد انتشار و فتور در حواس او راک و می پدید آید این نیز در ذات او تعالی  
روا بنویسد ذات او تعالی منزه از همه نقصان و لا یشغله شأن عن شأن است  
سوم آنکه دو بار شنیدن یک سخن بر شمع و شوار و ناگوار میباشد چه بعد حصول

علم و اطلاع و بیکر توجه و میلان مستمع بطرف آن باقی نماند لهذا باز التفات کردن  
 کلمات و ملائمت میسر سازد چهارم آنکه چون عرض عرض که اطلاع حاصل است به یکبار  
 گفتن حاصل میباشد بار بار گفتن را جز بطویل بلاطائل و تضييع اوقات قابل نشود  
 و ظاهراً که این هر دو احتمالات نیز در حضرت خداوند علیم و جبار نبوی گنجایش پذیر نیست  
 اما اول پس سبب آنکه او سبحانه قبل از گفتن گویند و بی علم از آن نباشد تا از  
 شنیدن در یکبار علمی و جبری با و سبحانه حاصل آید و از شنیدن برار کلماتی رود  
 و ملائمتی افزاید اما دوم پس سبب آنست که مقصود نبوده ازین عرض و اظهار بار بار  
 اطلاع و اخبار بخداوند جلیل جبار نمی باشد و اگر چنین بود یکبار گفتن هم کفر  
 و ضلالت باشد تا با عاوه و تکرار بار بار چه رسد بچشم آنکه مقصود قائل از  
 عاوه و تکرار بار بار تصدیق سامع بود یعنی بار بار از آن سبب میگوید تا سامع  
 از شدت طلب و تقاضا و تنگ گیر پایش تراوده بعمل اجرامی کارش را  
 بر خود واجب اند و گوی خاطر از بند طلب و تقاضای بار بارش زودتر  
 بر مانند ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام و نبوی  
 بر دیده و سیاست بود و حکام و نبوی آن دیده و سیاست را بزور بر خود  
 بندند و کم گفتن و عیوس نشستن را برای خود خیلی پسندند و کم کسی را بخود پای  
 خصیت سخن دهند و واجب مراسم مجلس خود را بر قواعد خاصه بنامند پس  
 اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندانند تا زیادت کلام و

مخاطبت مردم بهیت ایمان از اول شتاب بر و عدم مجال این بهر دو مجال  
 نیز در حضرت او سبحانه نوعی ظاهری و باهرست که شرح آن محتاج به بیان میباشد  
 بنقسم آنکه مراد سائل از عرض و اظهار بار بار آن میباشد تا از اسماح و اذکار  
 و وانمود کیفیت اضطراب و بیقرار می نظر ترجمه سامع را بهیچ متوجه حال پر ملال  
 خود سازد و اما حکام نصفت جو معدلت خود هرگز روا زین قسم عرض در هم نکشند  
 زیرا که طلب لطف و رحمت از سلاطین و حکام امریست تا که زیرا که حاجتمندان را که  
 چاره از آن نمی باشد و لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن مفیده فائده در خصوص  
 بنظر در نه آید و بی صرفه سرانی شخص نماید یا آنکه موجب رحمت و انتشار سامع گردد و یا  
 متضمن ذکر قباحتی از قبیل مذکوره بالا بود آنوقت ممکن که خشم و عتاب فرماید پس  
 سبب خشم و عتاب درین شوق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها  
 باشد که مطلقا هر یکی از آن در ضمن فیه بوجه و حقیقت ثابت است کسی اینجا نگوید که  
 بسیاری از امور اینجهان را بر صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل  
 آرد پس چرا قیاس صفات معاملات خداوند کون و مکان بر صفات معاملات  
 بندگان چنانند از نذریرا که قیاس غائب بر شاهد درست نیست استدلال بشاهد غائب  
 میتوان کرد و کما صرحوا به اهل الکلام فی تقسیم کلام مقصود دیگر و اینجا نیست که نام  
 خدا پس عظیم است در هر کاری و هر جای و در مانع خواندنش نباید جوایش آنکه اگر  
 مراد مقصود نیست که نام خدا را در اشغال نویسد و افعال فیه و غیره با نامی ناک

و اوقات و مواضعیکه در آن با نامش استهزا شود و شکر و ناید خواندن معنی خود  
 موافق اهل اسلام و عین مقصد و مرام است چه ذکر الله باللسان و چنین مواضع  
 و مواقع و در حالت اشتغال چنین افعال و اعمال خود زوایشان معصیت حرام  
 است و اگر مراد آنست که نام او سبحانه و تعالی در هیچ کاری و رای کارهای مشکل و شرک  
 ننهند و قطع نظر از مواقع استهزا و مواضع انجاس می آید بی بانی خواندن نامش  
 کرده و اندام معنی خود مجروح و مقدوس است و هرگز لائق تسلیم ارباب عقل سلیم  
 زیرا که هرگاه نفس جواز و استحسان ذکر او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم  
 ظاهر است تسلیم نموده آید جمله اشتغال و احوال غیر مستحبه و جایهای طاهره و احوال  
 و مواضعی که خالی از هر نزل و استهزا و منیات و بی اویها بود و شایان و حقیق بندگی  
 او سبحانه تواند بود و ترجمه و تخصیص عمل در محل و محل و محل چگونه ثابت تواند شد  
 کدام چیز مانع و مانع جواز ذکر و عمل در محل و محل و محل خواهد بود و نیز  
 جواز خواندن نامش در امور مهمه و کارهای مشکله و عدم جوازش در غیر امور مهمه  
 و کارهای مشکله و جهی ندارد و علاوه برین از معترض می پرسیم که مراد وی از کارهای  
 مشکل و غیر مشکل و شرک و غیر شرک چه بوده است آیا اشکال و بزرگی و سهولت  
 و خوروی کار نسبت بقوت و قدرت خداوند قادر قهار مراد گرفته است یا نسبت  
 بقوت و قدرت بنده ضعیف و زار و در صورت اول کاری نیست که نسبت  
 بقوت او سبحانه مشکل و شرک باشد زیرا که نسبت بقوت و قدرت او سبحانه چه

سهل و چه دشوار همه برابرست و در صورت ثانی همنه کار با برین ضعیف نجیب  
 و شوار و شرک باشد چه این ضعیف نجیب بی اعانت و فضل و مشیت او سبحان  
 اونی کاری هم تواند کرد و اگر معترض اشکال و عدم اشکال کار با بحسب عادت  
 یعنی باعتبار حصول حصول بدون بعضی اشکال حصول بدون بعضی بحسب عادت  
 در بی عالم مراد گرفته و ذکر خدا را با اعتقاد خود و قسم اول غیر ضرور بلکه محصور و در  
 قسم ثانی غیر محصور یا شاید که مستحسن و ضرور میدانند در بی صورت از معترض میسریم  
 که آیا او این نام بزرگ را با ضرورتی منقذی میخواهند یا بلا ضرورت و منفعت  
 در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ کار با اشکال و شرک هم عیبست خواهد بود بلکه  
 خود تخصیص شکل و شرک بودن کار کرده لغو و بیکار خواهد کرد و در صورت  
 اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مراد سبحان را موقوف بر شدت عرض  
 و ضرورت است پس اگر معترض خدا را هرگز به شدت ضرورت یا ونی کند و ما او سبحان  
 را هم ضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله  
 یا و می آریم و نام او سبحان را هر دم و روز زبان خود و آریم طعن بر ما چیست ایایه هم  
 و حق شناسی ما نزدیک تریم یا معترض همانا حال ما و معترض در بی صورت ما نامی آن  
 و و کس است که یکی تعظیم و توصیف نعم و آقامی خود را چه در حالت احتیاج و عیاض  
 عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینه عطا برابر نیاید و دیگر سوائی بود  
 شدت احتیاج بنعم و یا فتن خیر از وی اصلا توجهی و اعتنائی هم بوی ندارد



بلکه تلفظ نامش را بزبان خود به نسی انکار و و اگر دیگری ذکرش نماید او را از ذکر  
 کردن هم مانع می آید علاوه بر این همه چون با اعتقاد و با مسلمانان هر کار مشکل و  
 غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ بقصد اختیار او سبحانه بوده است و بی حکم و مشیت او  
 سبحانه حرکت نکرده هم دشوار میدانیم در نصوصت ایراد معترض را بسوی ما راهی  
 نتواند بود چرا که بحسب اعتقاد خود نامش در کار با اینکه میخواهیم آنچه کار را با اعتقاد  
 ما نسبت بقوای بی بنیاد و مشکل و بزرگ است و بالفرض اگر این همه کار را  
 سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه بنا بر او ای شکر نعمت این قدرت  
 و اختیار که با او است و هر کار بخواهیم خود کدام قیامت است و نیز خواندن  
 نامش در کار بانه مسوق برای آن کار با میباشد بلکه نفس ذکر خدا در هر حال  
 و اشتغال مقصود مسلمانان است درین صورت ایشان را از ذکر نام پاش  
 تفرقه و امتیاز کار برای سهل و مشکل کردن هیچ ضروری نبود بلکه کار را در اینجا  
 گویا بگویم و انهامی سمج باشد برای ذکر کردن خردش را با بزرگش بیک حساب  
 شمرده و بیاید فایده و در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال  
 عبادت جسمانی باید دانست که اگر چه اصل عبادت عبادت قلبی است حضرت  
 علام الغیوب نیک و انامی حال قلوب است لیکن از کار لسانی و عبادات جسمانی  
 رانیز نظر بدینسان وجود و مصالح بمرئیدگان فرض گردانیده است شرح وجود و مصالح  
 از کار لسانی و عبادات جسمانی زیاد تر از آنست که با حصای بیان محصور

توانگر و فاما با مقتضای تکلیف موقع وقت سطر می از ان بگوشش غواض نبوش  
 مستمعان رسانیدن لازم نماید تا ضرورت و منفعت ورود و موافقت اسمای  
 مقدمه الهیه و دیگر افعال حسدیه معلوم ساخته از بند شکوک و خدشات وارهند و  
 وسوسه موسوسین را هرگز راه بخاطر ندهند بدانکه اول فائده اذکار و عبادات  
 ظاهری حیثانی است تا ظاهر بنده مومن با باطنش یکیان باشد و سعادت عبودیت  
 بوجه کامل حاصلش گردد و دوم آنکه چون باطن را مظهر آثار خیر ظاهر نبود و لهذا عبادات  
 ظاهر بر بندگان از ان فرض ساخته اند تا حجتی بر اخلاص مخلصان و بکار شکران  
 قائم باشد و هر کسی محقق را از مبطل بان بشناسد سوم آنکه تقصود از عبادات ظاهری تنذیر  
 و تزکیه ظاهر و از عبادات باطن تنذیر و تزکیه باطن بود چهارم آنکه چون یکی از قلب با  
 دوست و پا و دیگر سائر اعضا الای مستقله و نهای جدا گانه خداوند یگانه است و شکر هر نعمتی  
 علیحده عیباید پس چنانکه معرفت عبادت قلب است و شکر است بر نعمت قلب همچنان نسیم  
 و تهلیل و غیره اذکار زبانی عبادت زبان شکر است علی ذلالتقیاس کویع و سجود و قیام و غیره  
 پنجم آنکه عطیات الهی بر دو گونه است محسوسه غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه و عبادت  
 ظاهری شکر نعمای محسوسه ششم آنکه اگر اقتضای و انحصار عبادت صرف بر مرتبه قلبی  
 می بود هم بر عوام مشکل می افتاد و هم خواص صعوبتی سخت از ان رومی و او اما اول  
 پس وجهش ظاهر است که چون قلوب عوام از مرتبه بروحانیت کمتر حلی دارد و بجهت  
 قریب تر است لهذا ذکر و فکر قلبی بر ایشان دشوار و نه بر ظاهری بان منراوار است

اما در دم پس سببش اینست چون قبض و بسط از دم احوال خاصان باشد اگر کار عبادت  
 فقط منحصر بر قلب میبود قلب بیچاره نه تنها تاب تحمل و زحمت کیوت و واروات  
 بسط می آورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغییر حال با اوقات قبض کسی  
 تیمارداری وی میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز بوی شریک ساختند تا آن کیوت  
 و واروات منقسم گردد و جوشش و خروش قلبی بظهور آید و آثار خارجی بر اعضا فرو آید و در  
 شدت انقباض و در ماندگی قلب عبادات بدنی و افعال ظاهری تدارک و علاج  
 آن نماید هضم آنکه مشق اعمال و افعال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفیست  
 تا اثری میباشد چنانچه از عاوت کردن اعطای دست خود اگر چه با مرد دیگری و از  
 مال دیگری بود و افزونی و ترقی در صفت سخا پیدا آید و بار بار تکرار الفاظ و عبادت  
 مضامین مطالب را بدین می نشانند و در قوت حافظه مکرر میگردانند و همچنین  
 دیگر اقسام مشق افعال جسمانیست که ملکات نفسانی از آن بانسان حاصل میگردد  
 پس از کار و عبادات ظاهریه برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه  
 بیشتر آنکه در ظاهر هیچ شوق باطن بود اگر چه از لسان دیگری باشد چنانچه از شعاع  
 عاشقانه عاشق مزاجان را وحشت افزاید و از او کار و حکایات ببرد و لیران و  
 کارنامه های شیران جوش حمیت و غلبه شجاعت بدل مردم پیدا آید و خبر خوردن  
 بعمارک میجا از همین جای پندیده اند بلکه مجرد اصوات مناسب هر یک از این صفات  
 در اکثر اوقات نتیج ذوق و هیچ شوق گردد و چنانچه طبل جنگ و فرامی مخصوصه

عساکر و نیک از نیت که بعضی از حضرت صوفیه جهانیه سماع را دوست دارند  
و تشریفات باطنیه انکارند هم آنکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در حلقه صفات  
کمالیه و تعلق با خلاق الله و سلب صفات سینه و اخلاق و همه تاثیرات مجرب  
است بلکه از تاثیر مطلق اسماعلیه باشند یا سفلیه که ثابت با بداهت است  
هرگز انکاری تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و الفاظ و اسما و از آنکه  
سوم گروه و مار و حصول بعضی دیگر از فوائد و آثار و شفای بعضی امراض است  
بعضی امراض نه اینچنان مشهور و عیانست که محتاج شرح و بیان باشند هم  
آنکه چنانکه نفس انسان مامورست بعبادات قلبی همچنان جسد وی مامورست  
بعبادات جسدی یعنی جسد نیز با نفس مورد تکلیفاتست چه جسد انسان  
هر چند در مرتبه حیثیت که مرتبه حیثیت است با اجسام حیوانات بلکه حیوانات  
مساوات دارد و قاعده در مرتبه نوعیت که مرتبه تعلق نفس با طقه است با آن چون  
اجسام حیوانیه و جادیه بود و بکنه تلخ و مطیع نفس با طقه و تکلیفاتست نه باشد زیرا که  
الذات نفس است و واسطه صدور کارهاست از وی لهذا ایضا تکلیفاتست نه حیوانیه  
که مقرر است بر بندگی آن عقلها مانند نفوس و جاجات و ضروریات و رعایت و پرورد  
و حرکات و سکونات و غیره و الیک من الاشغال با حکم الهیه و الاعمال الهیه  
چنانچه با نفس این قلعه البشریه و انما رت ملک النفس بهیامن سائر النفوس  
و حیوانیه پس از آن است که اگر انسانی در مرتبه و حیوانیه و جادیه و تکلیفاتست نه

معلوم و در نظر تمایز و ساز و اما در ظاهر عملاً تمییز هیچ یکی از آن نه پروانه  
 از انسان تا جادو و حیوان فسدنی نبود چنان اگر جمله مراتب شکر و تلبیه و عبادت  
 در باطن انسان معقول و منکشف بود و عبادات ظاهریه را بجانند آرزو سازد و علم  
 تا کما فی معانی لغوی نباشد یا از در هم آنکه حق الوهیت او سبحانه نسبت بجملة افراد عباد  
 مساویست پس در عبادت نیز مرتبه می باید که جملة افراد عبادان در آن یکسان باشند  
 و چون حصول این قسم مرتبه مساوات در عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت قلبی  
 بتفاوت نسبت با می قلوب باقی و کامل و غالب و مغلوب بودن ضرورت لهذا  
 کما فی وجه و قیام و قعود و غیره عبادات جسمانی را بر بنده فرض گردانیده اند  
 پس اگر چه مخالف این افعال تبعیت احوال هر یکی از اهل اعمال متفاوت میباشد  
 اما در نفس صور کذایه نسبت بهمگنان یکسان بود و با آنکه اکثری را از عوام چه  
 صور افعال نصیبی نه رسیده است لیکن چون در صور کذایه عملیه بگنان شریکشان  
 و موافق و در مساز یکدیگر باشند حضرت ارسطو را همین موافق صورت اگر  
 سیرتون و استهزا و ستمه و ریافت و در حی برایشان فسد باید و چه در صورت اعمال  
 از ایشان مقبول افتد و پسندیده آید نیست و چه فرضیت عبادات جسمانی  
 و در کار و او را و لسانی و غیره آنکه چنانکه شرافت علم شرافت معلوم بود و هیچ  
 علمی بهتر از معرفت ذات و صفات او سبحانه نباشد لهذا با اتفاق عقل و حکما اشتغال  
 بالعبادت اشرف از اشتغال بسائر علوم است چنان شرافت ذکر شرافت

مذکور بود و هیچ ذکر می بهتر از ذکر او سبحانه نباشد لهذا استعمال باو کار حضرت خدا  
 جلیل جبار فضل بزا استعمال بسیار اقوال و اذکار است لغارف عم از بر حد میرود  
 سخن دوست خوشتر است + و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از روز  
 اسمای مقدسه الهیه اعتقاد و اشتغال دل و زبانست بان تا محبت و مناسبت  
 باو سبحانه در دل و اگر بکرت اثر و کرمید اگشته از کثرت و موافقت ذکر هر روز  
 بر افزایش چه ظاهر است که اشتغال بذكر مستغرق شود و مناسبتی با ذکر می نشد  
 اما تخصیص اسمای خاصه باوقات و حالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکر می  
 بود بوقتی از اوقات و حالتی از حالات مثلا اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار  
 و درو اسمای کریم و رحیم و عفو و ستااست و اقتضای حال خائف و درو اسمای  
 حافظ و ناصر و معین و قاهر پس چون فضیلت و مناسبت هر ذکر بوقت و موقع  
 خود ثابت است لهذا در وقت احرام که وقت توجه و حضور می بدرگاه حضرت  
 ملک علامت موافقت و تکرار یکی بر جمله اذکار مرخ آمد و عرض ازین لیکت خبر داد  
 کردن حضرت علیم و خیر سمیع و بصیر است از حضور می خود بلکه حاصل مقصود خیر و بار بود  
 خود است هر دم از آن حضور می تا تعلقات ظاهریه و اشتغال و نیویسید او را از علم  
 آن حضور می غافل و دیگر چیزی مشتغل نگرداند آری تاثیر و تاثیر جمله اذکار نفس  
 ذات و اگر تو این جست نه در ذات مذکور چنانچه محققان فرموده اند که حاصل  
 تسبیح و تقدیس و تحمید او سبحانه پاک ساختن وجود خود است از عیوب و نقائص

و زوایل و جناسات نه پاک کردن او سبحانه که خود منزه و پاک است و حاصل تعظیم او سبحانه  
 تعظیم خود است کما و در فی الجرح من تواضع لمدبر مع المدد دره و همچنین حاصل دعا و ندا  
 بخواندن او سبحانه بطرف خود باشد زیرا که او سبحانه حاضر و ناظر است در هر جا و قریب است  
 از هر کجای که باشد بلکه عرض اصلی خواندن خود است بطرف او سبحانه تا قابلیت حمت و فضل  
 خاصه او سبحانه پیدا آید پس حاصل نهی کردن تا اثر و استعدادی خاص و نفس ذات  
 ذکر باشد مقصود هر عبادت حاصل نمودن یا باقی داشتن و افزودن صفتی و استعداد  
 از صفات و استعدادات جمیله کریمه در خود و دفع نمودن صفتی و استعدادی از صفات  
 و استعدادات سیئه و میمه از خود باشد تا قابلیت فضل و رحمت او سبحانه پیدا گردد و قال سبحان  
 و تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بال نفسهم نه آنکه پیدا شدن تغیر و تاثر در او سبحانه  
 مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات بر سبب التبعیه  
 افاضه لغتها موافق طلب استعداد عبادکار او سبحانه است زیرا که او سبحانه بید  
 فیاض است هر گونه خواهش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و در مصلحت  
 بعطای مطلوبه مرغوب هر یکی صفت و پایی و فیاضی خود را ظاهر میسازد و از  
 همین علل توان دریافت وجه تاسخ بودن بعضی احکام الهیه مرعیه دیگر را که بعضی تا فیهان  
 نسبت تلون بآن نمایند زیرا که ظهور تغیر و تبدل در حکام بسبب مقتضای تغیر اوقات  
 و تبدل حالات بندگان بود که سراسر مورد حوادث و منظر تغیرات و تلونات  
 اند پس او سبحانه با مقتضای هر وقتی و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است و بندگان را

بان مامور نموده و این بدان ماند که طبیعی حاوی بر نفس را وقتی بخورد یک قسم  
 و در وقت غذا بنا سبب حال او امر کند و وقتی بخورد در وقت غذا می قسم دیگر چینی  
 او را آب خوردن حکم فرماید و نفسی از آب خوردن منع نماید نه معنی نه از تلون طبع  
 و سفاقت فهم طبیب بود بلکه مشعر بر کمال خوبی و اتقان فهم و خدایت می باشد  
 و عین حکمت و مصلحت بود چنان عقل حاکم است بنسخ احکام طفلی در عهد جوانی و نسخ احکام  
 جوانی در عهد پیری بلکه در هر شب و روز عقل را نسبت یک شخص احد صد احکام  
 ناسخ و منسوخ بوده و هزاران تغییرات و تلویحات با اقتضای مصالح اوقات و حالات  
 رونوده است و می امر بخورد غذا نماید و باز وقتی از آن مانع آید چینی خفتن را  
 عین حکمت و صواب داند ساعتی همان خواب اغفلت و تقسیم عمر خواند هنگامی که  
 بوستان و گرمی هنگام صحبت دوستان را خلاصه زندگانی و زبده کارمندی گوید  
 و زمانی حکم تقسیم وقت بر آن کند و براه مشاغل و دیگر پویدا حاصل چون انسان  
 مجموع جمیع نیرنگهای قدرت و حکمت است ظهور انیمه تلویحات و تغییرات منبأ  
 اوقات و حالات در وی ضرور و با اختلاف مواقع حالات هر یکی از این احوال متقنا  
 عین اقتضای عقل و شعور است و چنانکه تجویز احکام متضاده با اوقات جدا گانه و تل  
 تلون و تنافت عقل نبود بلکه با اقتضای مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و مشا  
 باشد چنان نسخ بعضی از او امر بعضی احکام نه دلیل ظهور تلون از حضرت ملک علام است  
 بلکه دال بر کمال حکمت و مصلحت و مراعات مناسبت بهر محل و مقام است و چگونگی است



ملون در سبحانه باشد علاوه بر انکه نشانه انهمه ملونات و تغيرات ذوات ممکنات است  
 نه ذوات حضرت خالق کائنات و سلسله انهمه ملونات پیش او سبحانه هر وقت حاضر بوده است  
 و او سبحانه در هر وقت با انهمه عالم و باطر و بحسب اقتضای هر یکی از ان در اوقات خاصه  
 هر که اعم بحکمی جداگانه آمد پس انهمه بندگان که ذوات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند چهره  
 باشد پیش حکمی که کمال متانت عقل و زراعت فهم و تدبیر تعریف بود و انهمه ملونات در  
 رنگ ریمان ملون بالوان است که جمله مورچه چاربان ریمان منصف بالوان متضاده  
 و اصباح متلون در روانست پس اگر چه مورچه به رنگی که از ان بگذرد و کیفی و تلوونی  
 جداگانه از هر رنگی بر و طار که رود و باعتبار هر یکی تلوونی عقل حکیم هم حکمی جدید بران فرماید اما ذوات  
 حکیم و عقل وی از انهمه ملونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیرا که پیش حکیم انهمه ملونات که  
 مورچه رود او را نخواهد داد و در یک سلسله مجتمع گشته بیکجا فراهم است و وجه صلاح اختلافات  
 هر کدام در نظری یک رشته نظام دارد و خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ نموده  
 نه وقت امر آن از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و غیر بوده زیرا که علم او سبحانه  
 حاوی جمله اشیا باشد لیکن چون این عالم عالم اسباب است و او سبحانه مسبب بارهاست  
 اسباب منتهی را تا در دست نهاد حکم نیفرماید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی حاجت  
 حاصل می آید **فی الاصل** اهم در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و سکن  
 بشمار بود تا آنکه آرام و وطن و کیفیات ماکل و شارب و نمیره برای او میگذازیند و  
 غم هر وقت زروال بر او او را بریم و خود را بطلب صفایش در مهاجرت می اندازیم

و بگذشتن جمله مستلزمات و مقتضیات و مالوفات در می سناریم لیکن چون هنوز متبل  
 صرف و انقطاع نام را بر بان برپا نشده لهذا از موازیت یعنی از قرب حدود حرم  
 محترم حکام و تکالیف دیگر بر بنده افزودند و با اختیار فرید تجر و متبل و انقطاع تعطل  
 امر فرمودند تا بر بان تجرید تبدیل مسلم شود پس هرگاه خود را مجرد کرده بکلیت متوجه  
 بارگاه مقدس او ساخت گویا اعضای خود را که همه متقا و امر بودند از قبضه  
 تصرف و اختیار خود بیرون آورد و شمار بارگاه مقدس او سبحانه کرد تا آنکه بود ما نحن که از  
 فضیلت اعضا تصرف بر آنها نیز بجایت شد و خلاف قضیه القیاد گردید و چون بعد  
 حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلیف و احتیاط بروی افزوده بکمال مراقبت ادب باورش  
 ساختند یعنی بر او لازم ساختند که هر چیز اشجارا معظم دارد و امانت خشایبش آنجا نیز بر خود  
 حرام نکارد و قطع اشجار را از محرمات و اندواز صحای آنجا صید هیچ جائزاری کردن نمودند  
 چون این همه دستوریست بدانکه امر بغیر محیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا افتاد  
 بود از لباس اجیاد و ال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات و نیاید احرام استن با اسوات  
 جستن بود و رفع این تعلیق در احرام زمان از است تا موجب یاوت وقت و حج نکرد  
 زیرا که خلقت زن نسبت مرد وضعی واقع شده است و از آنکه لحاظ است در آنها هم ترست  
 و آن در صورت ناوونگی احرام شکل تر باشد اما منع سر مه و چشم کشیدن و سرور و پوشیدن  
 برای است که کشیدن سر مه و پوشیدن سر بقصد زیب فریخت باشد و پوشیدن رو  
 برای آسایش و راحت و محرم ممنوع نبود ازین هر دو و منع خاریدن جسم نبوی عکمه

خون از جسم برآید یا موی از جسم قطع نماید برای آنست تا بنده کیفیت مجبوری  
 و بی اختیاری خود را در تصرف بدن خود نیز ملحوظ دارد و با آنکه خاریدن جسم  
 از افعال اضطراری داز برای دفع اضطرار از اچارست بی اندیشه و بیالات گز  
 نهار و اما شرط بودن پا از قطع یکا پشت پار پوشیده نکند برای آنست که  
 مقصود با برنگی است و رحمت پوشیدن پا از بسبب کمال ضرورت و دفع  
 حج داده شده است تا در راه رفتن پا را جراحی از خار و حجار راه نرسد و بقدر  
 آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو و مباشرت برای آنست که این همه لذات نفسیاست  
 که محرم منوع بوده است از آن همچنین ممنوع بوده است ارشستن سر و ریش بخریکه

و دفع و سح نماید فانه یعنی للحرم ان يكون شعنا فلاما ركاعا فلما ورد في الحج

ان اهدى ايهي بهم الملا نكه فيقول انظر و الی عبادی اتونی شعنا غیر اضا جین بنا  
 کل فح عمیق اشهدکم انی قد حضرت لهم لفصل فی الطواف بدانکه گردان  
 برای استفاضه است از جمله انحاء اطراف و اجزای و اکناف کعبه مکره زیر که کعبه  
 مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و افضال لم یزلی از آن مرکز برکات  
 بجله جوانب و جهات برآمده است تا بنده و مومن و اثره و اربلکه از سه قدم ساخته  
 صورت پرکار بر آن همه خطوط بحد و شمار گذرد جمله فیوض و برکات را با بسوی  
 وجه کمال استحصال تواند وجه دوم آنکه گرد و گردیدن اشاره است بانکه نبده  
 در مقام محبت دائره و از سبگرد که نهایتش عین بدایت میباشد وجه سوم آنکه گرد

مکان محبوب گرو شهازون اقتضای کمال وجد و شوق و غلبه فرط محبت  
 و ذوق بود و وجه چهارم آنکه گرو در شخصی یا چیزی گرویدن عبارت از صدقه  
 کردن خود بود برسد آن شخص و آن چیز لهذا عاشقان الهی بگرویدن گرویت  
 محبوب بار بار خود را فدای بیت مکرم میکرد و اندوخت و ذوق فدای سر محبوب  
 شدن را بهمین طریق اینق می رانند و چه چشم آنکه بار بار گرو چیزی برآمدن  
 علامت سرگردانی و حیرانی باشد و ران چیزی و آن چیز درینجا حقیقت کعبه مکرمه است  
 و چه چشم آنکه دستور است که اگر محبوب و مطلوب کسی در مکانی باشد و طالب محب  
 بیاس او یا بسبب محبت و عدم خصمت اندرون مکان و خل نیاید بخطر بانه  
 بجملة اطراف و اکناف آن مکان میگردد و تا باشد که از طرفی نظر محبوبت و محبت  
 پس اگر چه خداوند اکرم الاکرین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم  
 نسبت به با و سبحانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه محبت و عنایت اوست مجانب  
 و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص محبت و عنایت باشند بارز و  
 یک نظر گرو شهازندان مفتشیم آنکه دستور است که اگر شخصی بخانه کسی حاضر می شود  
 نشستن یا استادنش نمی باشد مگر بقدم صاحب خانه و مواجه روی او پس چون نظر  
 بدستور مذکور استادان طالبان زیارت بیت مکرم محلی و طرفی خاص مومم مخصوص  
 رو تعیین جهت و سوی شد و صاحب این خانه مبر او پاک از تخصیص و تعیین  
 جهت و سوهر دست لهذا جهت ابطال آن و ایضا امر مگر و گرویدن فرمودند

تا که رویدن و میل باشد بر مضمون صداقت مشغول آیه وافی الهدایه ایما تلووا  
 وجه المدور و در و اطراف از ان و سوسه و اشتباه وجه هشتم آنکه چون مقصود  
 از آمدن بزیرات بیت طلب رب البیت است امر که رویدن گرد بیت از ان  
 فرمودند تا بعد رسیدن نزدیک بیت نیز نوعی از سفر مستحق باشد و تحقق آن مشعر  
 بود بر نیکی رسیدن با و سجانه فقط بر رسیدن تا بیت حاصل نه آید و همت طلب را  
 بعد فوز تا اینجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید هاستی بر او ربی نهایت کبریت  
 هر چه بروی میرسی بروی مایست و وجه نهم آنچه مذکور است در ترتبه المجالس

العالم العلامة عبد الرحمن الصفدی الشافعی رحمه الله علیه مروی عن جعفر الصادق

رضی الله عنه وعن آباءه ان رجلا سأل والده رضی الله عنه عن ابتداء البیت

فقال ان الله تعالی قال للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة فاولوا بحملها

من یفسد فیها فغضب علیه فطافوا بالعرش سبعة ایام لیست مضمون رجم رضی الله

وقال انبوا لی بتیانی الارض فیعزوبه من سخطت علیه من نبی آدم فارضی عنه

فقبوا ان هذا البیت انتهى بدانکه چون خطای ملائکه بگردش هفت روز بحول عرش

ساخت شد و عبادت طواف خیلی پسند و مقبول افتاد و از جهت کامله و سجا

مقتضی تجویز این عبادت برای نبی آدم هم گشت و بر ملائکه حکم بنامی این بیت

نافذ فرمود تا چنانکه که رویدن ملائکه گرد عرش موجب عفو خطای آنها گردیده

بچنان طواف بندگان حول این بیت باعث مغفرت و نوب ایشان نیز

شده باشد پس چنانکه بنامی بیت مکرم و بعالم قائم مقام عرش عظم آید همچنان  
 طواف نبی آدم گردیت قائم مقام طواف ملائکه مکرم بگرد عرش اعظم است اما  
 وجوه تعیین اعداد پیغمبر در اشواط طواف پس وجه اولش همانست که از ضمن وجه  
 مذکور در ترقیة المجالس برمی آید بیانش آنکه چون طواف ملائکه هفت روز بود  
 و نبی آدم بسبب ضعف خلقت و انحطاط قوت هفت روز متواتر نمی تواند گردید  
 لهذا برای ایشان بجای هفت روز هفت مرتبه مقرر شده است وجه دوم آنکه چون هفت  
 طبقات زمین در گرفته شده است بنام کعبه مکرمه مکا و زمین مجاهدان بعد از طوفان موضع بیت قبلان بخاطر  
 شتیان من الارض بالفی عام وان تو اعدده فی الارض السابعة پس گویا کعبه  
 و حقیقت بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف براسه آن زمین  
 اعتبار مقرر شده است وجه سوم آنکه از روی روایات و کتب معتبره تغییر این  
 این بیت از وقت بنامی ابراهیم علیه السلام که در حقیقت این بیت قبله بود  
 از همان وقت مقرر شده است چرا که از همان وقت دعوت ابراهیم علیه السلام  
 را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و در اتفاق طائفة اسلامیة بر عدم  
 تجویز تغییر بنایش بعد ازین ظاهر همین است که پس ازین تا قیام قیامت تغییر بنایش  
 برای وی بعلم اقدس الهی مقدر و مقرر نباشد لهذا میتوان گفت که او سبحانه  
 بمقابل هر تغییری و بنامی شوطی و طوفی مقرر فرموده است تا دلیل باشد آنکه  
 مقصود طائفین از طواف حقیقت اصلی کعبه است و متعلق است نظر ایشان

ازین تغییرات صفت و چیدار و لیبین و احوال یعنی تخصیص بنیامنی ندارد و بلکه بودن  
 و نبودن بناز و ایشان حکم مساوات داشته است در حق این عبادت کردن و  
 امر خداوند حکم احکامین بجا آوردن وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیه  
 ثبوتیه او تعالی هفت است حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده و  
 حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده بشبه ظلال و انعکاسات است  
 مرئیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده الهی را الهذا هفت بار گردید  
 بمرکت دوری گردیدن راجع گردانیدن این فروع است بآن اصول چه حرکت  
 دوری بازگشت بسوی مبدی بود پس چون طواف کنند هفت بار گردید گویا  
 صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده تازه مناسبتی با و سبحانه  
 بهم رسانید و چه چشم آنکه چون حقیقت انسان مشتمل بر لطائف سبعة که پنج  
 ازان از عالم امر است و آن قلب و روح و نفسی و نفسی باشد و در عالم خلق  
 و آن نفس است و عناصر اربعه علی ما اثبتہ المحققون من الصوفیة الصافیة قدس الله روحا  
 اسرارهم پس گردیدن هفت بار باز گردانیدن لطائف سبعة است طرف اصول این  
 لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترقی با نظر حاصل گردد  
 وجه ششم آنکه چون عبادت حج با وصف کمال فضیلتی که در آنست در عمر هر یک  
 فرض نشده است و قطع نظر از عدم ایفاء و وضعیتش بر یکبار اغلب افراد نبی نوع  
 انسانی را تحصیل سعادتش زیاده از یکدو بار بسبب بیدارتان و اکثر اوطان

و امصار نیز خلی متعذر و دشوار میباشد لهذا و اعیبه بجز این نقصان و قضاای  
 شوق اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی و غیره اعمال مخصوصه حج  
 برای هر یکی تبعد او ایام عمر وی منحوس است تا هر گز قی و مرتی از ان بروزی اردوز  
 عمر وی منسوب بود و یکبار گذارنش حکم مداومت و اطابت معدود و محسوب  
 باشد اما چون تعیین ایام مدت عمر که مفوض بعلم حضرت عالم لغیب است محال و نیز  
 تکرار این عمل تبعد او ایام بسیار قرون و اعمار خارج از حد مجال بود حصه و مقداری  
 را از هر حصص و مقادیر معین ایامی که سین و شهور و اسایع باشد مناسب  
 تمام ایام عمر قرار دادن مناسب قناد که ایام همه عمر انسان خالی از ان نبیاشد پس تعداد  
 ایام مجموع از جمله مقادیر و حصص بر چیده و مناسب مناسب آن گردانیده شد زیرا که اختیار  
 مقداری از مقادیر موجب حجی قوی کثیر بود و وجه منقسم آنکه چون عمل حج مشتمل است عبادت  
 مالیه و بدنیه هر دو و عبادت مالیه حج بخصت و واقع است که یک وی حکم هفت دارد و این

به قصد میرسد بقوله تعالی مثل الذین یفتنون هو الهم فی سبیل اللیل جنبه ثبت سبع سنه

فی کل سنه ثمانه حجه ذکر حسب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل اللیل فی طاعه الله

و هذا الهم الحج و الجهاد کما روی عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار هفت

هفت بار و طواف و سعی و غیره اعمال مخصوصه حج ثابراست تا جزر عبادت

بدنی حج را با جزر عبادت مالی وی بناسبتی پدید آید یعنی هر دو اجزایش با هم

تناسب هموزن باشد تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنه



بود عمل نپدید ضعیف و کجیف است و رسانیدش بدرجه فی کل سنبله فانه تحت  
 مفوض باشد بقوت لطیف و کرم خداوند قادر تعوی لطیف فانه قال و اهدی  
 لمن یشار و اهدوا سع عظیم و اگر کسی گوید که بقتضای صدق اتعای مسجرب است  
 فله عشر امثالها اعمال بدنی حج رانیر تاوده ده و رجه افزایش بود پس حاجت  
 افزودن تا هفت نباشد و در تقدیر افزودن فضلی و فرقی بران مستحق نکر و گوئیم  
 من جابر بحسنه مخصوص بکلمه طیبه است کما صح به صاحب الم التزیل و غیره و اگر  
 عام باشد شامل خواهد بود جمله حسنات و عبادات مالیه و بدنی و حج و غیر حج  
 را بخلاف آیه مثل الذین یفقیون فی سبیل الدارح که مخصوص است بصرف مال  
 حج و غزوات و در صورت افزودن تا هفت فقط از خصوصیات حج و جهاد  
 است پس وجه هشتم آنکه چون مقصود از سعی و طواف تکلیف نفس بشر با اندازه است  
 که قوت بشری تحمل آن تواند شد لهذا اعتبار عدد سبعة و اثنی عشر سعی و طواف  
 نظر اندازه قوامی متوسطه افراد انسانی فرموده اند و ظاهر است که مردم متوسط القوت  
 چون طواف سعی بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید و قوت ایشان دیگر است  
 به تحمل مشقت نماید سوال در حالت طواف سبب چیست که و آشتن کعبه بطرف  
 دست بسیار اختیار کردند جواب تا قلوب طائفین را قزنی با کعبه معظمه و برکات  
 وی حاصل باشد و نیز تا گردیدن بگردیت از طرف بین فضیلت قرین است  
 الفصل فی الاضطیباع و الرمل بدانکه اضطیباع عبارت است از میان

از روز زیر دست رست کرده هر دو کنارش برویش چپ افکندن حکم است  
 این شعار بنابر طهارت کمال تدلل و انکسار است فاما رمل یعنی جلد روی تحریر  
 منکبین مانند سلحشوران که تکبیر و تحنیر و معرکه خبر و روند پس وجه اولش آنست  
 که چون بنده مومن بکشیدن سختی های سفر و دور و دراز کمال خسته و ناتوان  
 و ملول و پریشان در مکّه معظمه سید و مجبور رسیدن اینجا و تلاش مسکن و فرودگاه  
 و اندیشه فرود آوردن احوال و اسباب از مرگب و نهادنش بجای محفوظ و مهیا  
 کردن ماکل و بشارب و غیره ضروریات بجوم انکار گرفتار آمد اختلال جوهر  
 و کثرت پریشانی نوعی بروی غلبه نمود که فریدی بران تصور نباشد و در همان  
 و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال و اشت زیارت و طواف کعبه مکرمه هم بود  
 لازم شد ناچار حکم ضرورت و ضرورت حکم متوجه حرم محترم گشت چون مقتضای  
 حالت و تنگی و خشکی و پریشانی که در آنوقت بروی استیلا می داشت آن بود  
 که او احوط طواف کعبه مکرمه از وی جز بکمال عبوسست وجه و سستی حرکات مسکوت  
 مانند کاریکه در حالت کمال خشکی و سستی و عدم میلان در حجاب خاطر بجز و بیدار  
 بان پروازند بوقوع نیاید لهذا برای طرف آن حالت حکم بر مل کردن شد  
 تا ظهور سستی و در حالت طواف دلیل برگزافی و ناگواری این عبادت  
 بر خاطر بنده مومن شده موجب حرمانش از رحمت و ثواب بلکه باعث گرفتار  
 بسخط و عذاب نگر و گویا اختیار نهی از طرف بنده مومن اشعار بر آنست

بسیار است که بیایم و دست بدم که همان در آنجا بود که فکر می کردیم  
عاطفی آرد که کتب در بارش این بیت از سر نوشته جوانی و قوت بیگانه  
تا شده است آری شمع هر چند پیردخته دل و ناتوان شدم در هر که که یاد  
روی تو کردم جوان شدم در دل کردم در بوقت باقصدای غلبه حالتی است که  
بمن فایز عشق و دلم باقیل شعب عاشق ارستی نماید عشق مشتس میکند و کار  
عشق است اینکه بعد از نیست هستش میکند و وجه و هم اینکه بنده مومن هر گاه  
بمالت کمال مذلت و خواری فایز که کریمه گشت در حرم و مطاف که مجمع و مجمع  
مردم جسمه اطراف و اکثاف است به جماع است و از آن هزار مردم بیطرش در آید  
گوید که هر یکی از ایشان لباسی منتخوب بر روی او روشن و او را می شتی مسافران که چون  
وی همدران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را عریان و در وین ده  
مونیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید و نفس انارده موقع وقت یافت بوی  
گفت که اهل دنیا و آری با خدا البته این وقت بر تو جز بچشم حقارت نمی نگرند چون  
این شرم و خجالت و سوسه و ملالت بنده مومن را پیش آمد و از فرط خجالت و ملالت  
مانند شرمساران و سوگواران قدم بطواف برداشتن خواست تا آنکه با مشرف  
بر مل کردن میخیزد ارشاد شد که ای بنده خاص من در طواف کردن چسب  
قدم مانند شرمساران و سوگواران بر می داری وقت آنست که بنام بخرامی

چه اینوقت دولتی یافته که دولت‌های همه اهل دنیا بمقابله آن بجوی سئو ارزو  
 اگر گمان توانست که ارباب کبر نخوتی بر تومی فرود شد تو نیز بر ایشان اظهار کبر  
 بر دولتی که یافته بنما زیرا که نرم کردن آهن جز با آهن نشود و توجه سوم آنکه  
 چون مرتبه ندلت و رسوائی بنده مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بکمال رسید  
 یعنی صورت کذائی او بر رسیدن اینجا تماشای خاص و عام گشت آنوقت او را  
 حکم بر مل فرمودند یعنی ارشاد کردند که برین ندلتی که اختیار کرده می شاید که اطهار  
 کبر و افتخار نیز بر تماشایان کنی زیرا که اختیار ندلت و رسوائی قدم اول راه  
 عشق است و تا مرد عاشق اختیار این ندلت و رسوائی را فرمودند اند و تکبر و تفاخر  
 بران نماید هرگز از عمده استکمالش بزنه آید وجه چهارم آنکه چون بنده مومن  
 بعد طی مسافات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدید و ساز منزل مقصود  
 گشته است و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال نیست مغلوب الحال است این قسم  
 و ویدش بس از خرامیدنت و در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیادت  
 بیت مکرم مستانه رویت در حالت وجد از وجدان این دولت آتم سوال  
 ریل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از ممنوعات شرعیه بود پس اینچنین  
 فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند جواب بدانکه فرقی نمانده اند در شی  
 کبر و عزت و تواضع و ضعت چه کبر بهتر و نخستین خود است از دیگری چنانچه ضعت  
 گردانیدن خود است از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود در آن محل انصاحت حق

و تو اضع میان این هر دو دست فالتواضع محمود و الضعفه مذمومه و الکبر مذموم  
 و العزة محموده و فی العوارف و الایکمال للکون ان ینزل نفسه فی الطمع علی الخلق  
 فالعزة معرفة الانسان بحقیقه نفسه و اکرامها ان لا یضعها لاقسام عاجله و نبویه  
 کما ان الکبر جعل الانسان بنفسه و انزالها فوق منزلتها پس اگر تکبر بحق میکند  
 عزت است و عزت محمود است و لذا قیل لتکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقرا  
 علی الاغنیاء استغناءً بالمد عثمانی ایدیم و ان تکبر بغير حق فهو مذموم و هو تکبر الاغنیاء  
 علی الفقرا و لهذا بعضی گفته اند که کبر آنست که خود را از دیگران بپای حق و بی شراوار  
 بزرگ و بلند گرداند که ذکر صاحب جمع السلوک سوالی رمل کردن مقتصر به اشواط  
 چرا آمده جواب فعل رمل نه داخل حقیقت طواف است و نه از لوازم آن بلکه  
 عملی است و رای طواف که بمصالح و وجوه مذکوره مجوز شده است و چون فوائده  
 و وجوه مذکوره بیکبار رمل کردن هم حاصل میگردد و تکرار رمل در هر هفت اشواط  
 غیر ضروری باشد قاتا تکرار آن در سه اشواط از آن تجویز نموده اند که تکرار  
 سه بار در هر کار از سنن سیده است و نیز تا بقصد ضامی اذ تکرار تکرار از تکرار سه بار  
 فوائده که در رمل مضمونست بوجه کامل حاصل آید سوال در ابواب سابقه ترک کبر  
 و استعلا می نفس را عمد و مقاصد حج قرار داده اند و در اینجا مقصود از رمل کردن  
 همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این نهاد من ذاک جواب مقصود از بیان  
 سابق اختیار نفس مرتبه تدل است اگر چه بانعلبه خطرات رخ و پشیمانی باشد پس

آن مراد است از مرتبه تسلیم و اینجا که امر با طهارت و اختیار مسرت و اختیار شد اشعار

است با اختیار مرتبه رضا که اقرب مراتب قربت قدر است **فصل فی تقبیل الحجر**

حکم تقبیل حجر اسود اولاً بنا بر امتحان عبودیت صرفه است لذا ذکرناه سابقاً و دوم

آنکه چون دست بوسی و مصافحه بیعت از قواعد و آداب مقرر در خدمت سلاطین

و حکام است خاصه خدمت سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحیح و مأمور اول

و بالذات با و امر و حکام کلام ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوٰه

و السلام اند علاوه رسم دست بوسی بر رسم مصافحه بیعت هم اختصاص اتم داشته

اند چنانکه برای تحیات و تعظیبات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام

کرده خلیفه الله و قبله توجیه مقرر شده است همچنان اشرف جزئی را از اجزای بیت

که حجر اسود است از برای ادای رسم مصافحه بیعت و تعظیم دست بوس خلیفه و قبله

مقرر نمودند پس اطلاق یسین المدبر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است

بهین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود ینزل علی من یتصل به عباده و روی

ابن ماجه نحوه من حدیث ابی هریره رضی الله عنه مرفوعاً و لفظه من فاض الحجر الاسود

فانما یفاض فی الرحمان و نیز چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب

شده است چنانچه در ابواب آینده ذکرش خواهد آمد و ظاهر است که حکم و ماریت

آوریت و لکن الدر می وید الله فوق ایدیم دست مبارک آنسرور بحقیقت ثابت <sup>نیاب</sup>

دست خدا بود پس وضع حجر بدست آنسرور حکم وضع آن بدست خداوند کردن <sup>مکن</sup>

میباشد لهذا به سبب موجود بودن برکات دست خداوند درین حجر مصافحه و پیشکش حکم  
 مصافحه و قبیل دست خداوند حاصل تواند بود و اگر تاویل بر قدرت نموده آید چنانکه به سبب  
 بعضی در صفات تشبیه است مراد از یمن الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و نظیر کمال  
 قدرت او است یعنی ظهور کمال قدرت آن قادر ذوالجلال از حجر اسود بهر نظر جلوه  
 است که او سبحانه جمادی را باین فضل و شرف نواخته و اکرام مخلوقات را پیشتر می نامود

با کسار و تدل ساخته و کثیر من الصوفیه الصافیة یفسرین الیومین با صفات و بحالیه  
 و الجلاله برین تقدیر معنی یمن الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود و نظیر صفات جلاله  
 سبحانه یعنی و سطر رحمت بر مومنانست که بدو تسلیم و پیشکش تحویل اجزایی می پردازند  
 و فضائل کثیره و ثنویات نظیره حاصل میسازند و چه شوم آنکه مراد از قبیل یوسیدن نیز  
 خدمت است در وقت حاضر شدن یعنی ادای تسلیم کمال تعظیم و آری نجاست که اهل یمن کن  
 اسود را حیثاً نام کرده اند لان الناس یسئرونه باسلام فالاسلام علی هذا الوجه افعال من السلام

بمعنی تحیت و علی الوجه السابق من السلام با کسر و بی اجماع جمع سئرونه کسر السلام بجماع  
 الحجر اذ المسد و قبله کما فی مجمع البحار وجه چهارم آنکه چون اختیار بحسب فی الله و بعضی فی الله  
 از بهین اعمال و گزین مراتب کمال درین دین چنین است حکمت الهی نظر بر عایت احوال  
 بندگان اقتضا چنان کرد که در بعضی از ارکان حج نیز ایشان با طهارتین برود و شعار باسور  
 ماجور باشند پس چون باعتبار عادت غایت اقتضای عداوت درین عالم حرب و ضرب است  
 و غایت اقتضای محبت تحویل قبیل آمداری در اسلام را از ارکان حج مقرر نموده و نیز

برای صرف این هر دو عمل مورد و محل نیز ضروری بابت شیطان مرتد را بهر دو بیت اول و  
 حجر اسود را به غیریت و دم معین و مخصوص خست و سیر درین هر دو تخصیص آنست که چون شیطان اکثر  
 سرگرم آمیزش و اختلاط با نوع انسان میماند و سرخوشی و بهو آنسانی او را اعانتی و تقوی  
 هر دم میرساند و کثرت آمیزش و اختلاطش با انسان بوعیست که حلول و سرپا نش مانند  
 روح در همه اجزای بدن و نفوذ و جریانش بسایر دم در سائر رگ و ریشهای بدن از بعضی  
 روایات باثبات رسیده بخلاف حجر که نوع انسان خیلی بعد و بی مناسبتی ندارد و از آن نیست  
 از شان او ایصال هیچ نفع و نقصان آری بمناسبتی نوع حجر با نوع انسان بر تبه ایست که  
 الحجر الموضوع فی جنب الانسان ضرب اشلی برای کمال منازت و بی مناسبتی با همین مقدر  
 گشته است پس حکم حجر شیطان تفصیل حجر تعالی آن در حقیقت هدایت و اشعار است یا اینکه بنده  
 مومن بغض فی البدیع حال نگذارد و اگر چه با کسی بود که کمال مخالفت با او حج  
 داشته باشد و سرخوشی و بهوای نفسانی خود را لطف و اعانتی از وی دریابد و  
 نیز جب فی الدهر وقتی طوطی و مد نظر دارد و هر چند با چیزی بود که بی میل و مناسبتی  
 بان ندیده و بی هیچ نفی و نقصانی از آن نماندیشیده باشد حاصل آنکه میل طبیعی و خواهش  
 نفسانی را در جب و بغض فی البدیع خلی ندیده هر جا که امری بجنب بگزیند و جاینگد حکم  
 بغض در یابد و از بعضی بر تا بدیچم آنکه لمس و تفصیل حجر اسود و موجب حصول بعضی  
 فضائل و دفع بعضی رذائل و سبب عزیزی و تجلیه نیکوگان معاصی از کدورات  
 معاصی میباشد بلکه قبول بعضی از جمله امراض ظاهری نفسانی کامل و صحت عاجل نمیشد



قال ابو الوليد محمد بن عبد الله بن احمد الازرقى فى تاريخه كذا فى حديثى جدى عن سعيد بن سالم  
 عن عثمان بن صالح قال اخبرنى محمد بن اسحاق وانا مشدود سواده لانه صابن محرق مرة  
 بعد مرة فى الجاهلية سواده كذلك قال ولولا ما مس الركن من انجاس الجاهلية وارجاسها  
 ما سه فوجاهته الا سقى حصول سواد كه از حريق ذكر كروه مراد ازان ورامى آن سودا  
 است كه بلس اياوى جاهليت بجاسى خود ثابت وند كور است چه اسود او كه بلس اياوى  
 جاهليت ثابت گرديده بمعنى رفتن الواير هشتم است ازین حجر بخلاف اسود او دوم  
 كه بمعنى خراب و تیره شدن رنگ این حجر است سوال حصول چنین اثر عظیم خراب  
 از حجر بلس و تقبیل خلاف عقل مینماید جواب تاثیرات قویه بلسه نوعی ثابت گردیده  
 كه بمرتبه بداهت رسیده است انكار ازان هرگز نمى تواند شد اطباءى يونان انقسم تانست  
 در بيمارى از اشيا زنده فاكى بان گردیده اند تعليق يشب بر قلب برامى اصلاح و حقايق  
 قلب و نیز بجهت نزف الدم و تسروح باطنى و زحيره و خرقة البول و تشنش بران خاصه  
 جهت رفع سحر و چشم بد و ضاعفه مجرب است نزد مكماى يونان و نگاه داشتن حجر البور با خود  
 مانع خواهى مشوش و ترسیدن و رآن بلكه نگاه كردن در بلور مانع بسل و ملكيد شدن  
 بر پستان زن شير دار باعث زيادتى شير و نیز تعليق حجر الذبيك راجعت و رفع احزان  
 و هموم و وسواس مجرب دانسته اند و حجر الكلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر و آوردن  
 در مجلس باعث تفرقه و گذاشتن در خانه كبر تران باعث گرتختن آنها و همچنین تاثير بر  
 حاشتن و بستن ديگر بعضى اشيا بر بعضى اجزاء از براى بعضى منافع

شعری آرموده اند چنانچه مفردات اطبا از بیان آن مملوست و نیز قوت تاثیر مس اجسام  
 که بر پایه و مقناطیه را حکمای فرنگ با لپدا به مشابیه گنایند و اند بعد معانه این <sup>کسبت</sup>  
 که در ثبوت تاثیرات توپسیه شکی و انگاری بتواند کرد و نیز قسمی از بناقت که هر که  
 پنج آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعاریا و ثار خود بسته دارد هر قدر عقارب  
 که خواهد بر تمام جسم خود چسبان سازد هیچ آیبی از آنها نخواهد دید زاتم این عجاله آن  
 نبات را چشم خود معانه نموده و آرموده است پس هر گاه تاثیرات ادنی ملاست  
 و التصاق در اکثر اشیا ثابت و تحقق شد تاثیر مس و تقبیل حجر اسود نیز یک اثر است  
 هرگز مورد انگیخته تشکیک و ارتباب نماند **فصل فی المصلی قال الله تعالی و اتخذوا**

من مقام ابراهیم مقام ابراهیم شکی است معین که حضرت ابراهیم علیه السلام  
 بر آن سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و نیز زحمان سنگ استاده صلامی و حجت  
 حج و اوده اند و نشان هر دو قدم حضرت ابراهیم علیه السلام در آن سنگ نشسته است  
 پس حکم نمازگاه و اگر فتن مقام ابراهیم که عبارت از گزارون و و گانه تحت الطوفان  
 و دیگر نمازها به نزدیک آن سنگ است از آن فرمودند تا حضرت ابراهیم علیه السلام  
 را مرتبه امامت باقیام قیامت سلم باشد قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما و هم آنکه  
 تا طائفین را از برکات ابراهیمی که در آن مقام است نصیبی رسد سوم آنکه تا ولایت کند  
 بر استقامت مومن بر طریقه ابراهیمیه و انقضای آثار سنیه ایشان علیه السلام چهارم  
 آنکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان حج بر زمین سنگ استاده گفته بودند پس

بعد رحلت ایشان نژاد مقولم خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا آوردن  
گویا نژاد ایشان حاضر شدن است و از اینجا است که او تعالی در خطاب با ابراهیم علیه السلام  
فرموده یا تو که رجلاً و علی کل ضام پر خشم آنکه چون دو گانه بعد هر طوافی بنا بر شکر بر سر  
دولت زیارت کعبه است اوایش نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنامی کعبه  
بسمی بشکور ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن سن حشته خدا بر ما و اجرنا  
عمل بها ایشان شریک عظیم دولت ثواب بسیار بوده اند پس لائق و مناسب است آنکه  
تخصیص مقام ابراهیم علیه السلام مذکور احسان ایشانست در بنامی کعبه که برین سنگ  
استاده سر انجامش داده بودند تا مردم ازین احسان جزیل حضرت خلیل غافل نباشند  
فائده بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر و المقام یا قوتان من یواقبت لهما  
پس چون بودن این هر دو سنگ از سنگهای جنیت با عبادت صحیح ثابت شد لهذا  
درین هر دو سنگ ظهور بیت خاص در امی ظهور است این عالم که این هر دو سنگ را بر  
همان ظهور مخصوص بمفائض مذکور گردیده پس این تخصیص بنامی تخصیص عشق یعقوب علیه السلام  
بر جمال با کمال یوست علیه السلام که بنا بر طهوری خاص بود و گما صرح به الامام الزمانی  
محمد و الملائک الثانی رضی الله عنه فی مکتوباته سر حدیث نافع که از این عمر رضی الله عنهما  
روایت کرده است از اینجا باید دریافت قال بن عمر رضی الله عنهما <sup>سعی</sup> قبل رسول الله صلعم الحجر وضع  
شفقتی علیه یکی طویلاً ثم تفتت فاذا بعمرین الخطاب یکی فقال یا عمر هینا تکب العبرات <sup>لله</sup>  
فی شرب الزهرم از اینجا که بمقتضای وجعلنا من السائر کل شیء یحاضر آب <sup>لله</sup>

جمله موجود است خوردن زرمزم اشعار بود بر آنکه چون نبیند مومن در احرام حج  
 صفات اموات اختیار نموده بود و گویا بعد فوز به بیت امد الحرام که خایت مقصد  
 مرام است بجلد وی اختیار آن موت فرضی حکمی سرمایه حیات ابدی و نجات  
 حقیقی حاصل کرده و دوم آنکه چون وجود آب و دلیل رحمت است خوردن آب بعد  
 فائز شدن زیارت کعبه مکرمه شعرا باشد بر سیرابی مومن از رحمت کامله حق سوم آنکه  
 چون حاجب از آن وقت رسیدن بکعبه مغطیه غلبه عطش و حرارت خیلی لاحق میباشد بسبب  
 آنکه در آن روز کثرت حرکات از ایشان بطوری آید یعنی اول بر عایت او بیت اللہ  
 از مسافت کرده و دو کرده بلکه زیاده از آن از مرکب فسود آید و تا کعبه مکرمه  
 پیاده یا قطع مسافت نمایند بعد از آن اشواط سبعة طواف او اسازند سپس سعی در میان  
 صفا و مروه پروازند لهذا حضرت عظیم حکیم مایشان را مابین طواف و سعی امر بخوردن  
 آب زرمزم فرموده است تا غلبه عطش و حرارت ایشان منطفی گردد و برای دیدن  
 مابین صفا و مروه قوتی حاصل آید چهارم آنکه چون ترکیب و تخلیق جمله اشیای این  
 عالم ب عناصر اربعه است و عناصر اربعه اصول و اسطقات جمله اشیاء واقع شده پس  
 چنانکه ارض کعبه مکرمه را که عنصر خاک آن مقام پاک است بر دیگر اراضی شرافتی ثابت  
 همچنان باقی عناصر حرم محترم را نیز بر باقی عنصرهای دیگر جافضلی و کرامتی متحقق  
 نموده مومن چون بدانجا فائز میگردد و لازم میشود بر و مبادرت بعمل تحصیل کند  
 عناصر آنجا و استفاده انوار و برکات از آنها اما استفاده او از انوار و برکات عناصر آنجا

حاکی و آتشی و هوایی پس امریست که موقوف بر قصد و اکتساب بنده مومن نبود  
 زیرا که بجز در حضور جرم و گذشتن قدم در آن سوزین عظمت ترین لازم میگردد و در  
 برکات عناصر نشسته مذکوره چه بخار آن سوزین پاک میرسد تمام بدن و داخل میگردد  
 به منحرفین و دهن و دیگر منافذ تن پس این کیفیت استفاده است از ارضیت یعنی از برکات  
 عنصر خاک پاک آنجا و نحو نیکه از تاب آفتاب و قرب و مجاورت در دیوار و نجار  
 ارض و اجزای آن خیر البلاد و بحکم مومن موثر و مستفاد شود استفاده از برکات عنصر  
 سراسر الوار آنجا بود و هوایی که از خلای آنجا بر آه تنفس و سانس سنان فزیدن اندرون جسم راه  
 میاید استفاده بر کیفیات عنصر هوایی روح افزای آنجا باشد اما کیفیت برکات عنصر آبیست متوقف  
 بر قصد و اراده بنده مومن چه بسبب شدت حرارت و بیوست آن سوزین تحصیل  
 کیفیت مائی بواسطه اجزای ارضی و هوایی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده  
 متوقف بر قصد و اراده بود بنده مومن مامور گردید بشریب زرمزم چشم آنگه کعبه  
 بیت اوست و حجاج همانان او و چون دستور است که اول چیزی که برای همانان  
 به هنگام قدم و مشان از سفر حاضر آورند از قسم شربوبات بود مانند چای و قهوه  
 و شیر و شربت و آب که باختلاف افرجه بلاد سرد سیر و گرم سیر مختلف می باشد پس  
 حکم بخوردن این آب ضیافتی است از حضرت رب الارباب که جمله همانان بجز و  
 ورود در آن بلده گرم سیر شرف بان ضیافت پر لطافت میگردند و از آنجا که در  
 قسم شربوبات که برای همانان وقت رسیدن شان حاضر آورند لحاظ سه امور در آن  
 غلب

احوال ضروری باشد اول نایت که مقصود از آن ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ و با جمله اعضا و قوای مسافر که جامع و مشتاق تغذیه و تقوی میباشند قوت و اثر مشروب را بعجلت در گیر و در سرعت و سهولت طرف خود منجذب سازد و دوم غذائیت تافی ای جمله کفایتی از گرسنگی هم کند سوم دو آیت تا تفریح و تقویت بخشید برای احتمال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر پدید آمده نافع و مصلح بود لهذا حضرت عظیم حکیم جل شانہ و عم احسانہ همین صفات سه گانه که نایت و غذائیت و دو آیت باشد در مار زرمزم یکی فرا هم آورده است ذکر فی صحیح المسلم انه طعام طعم ثم زاد الطیاسمی فی الوجه الذی اخرجہ مسلم و شفا یسقم ششم آنکه آب زرمزم واقع علی جمانه و روحانی هر دو باشد کما روی عن جابر بن عبد اللہ بقول سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول مار زرمزم لما شرب له و فی استدرک من حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہما مرفوعا مار زرمزم لما شرب له و رجاله موثوقون الا انه اختلف فی ارساله و وصله و ارساله اصح کذا فی فتح الباری شرح النجاری و روی الدار قطنی ایضا عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مار زرمزم لما شرب له و قد ذکرنا فی الوجه الخامس انه طعام طعم و شفا یسقم قال القاضی ابوبکر ابن العربی رضی اللہ عنه و هذا موجود فیہ الی یوم النبی لمن صحت یتیه و سلمت طویته و لم یکن مکذبا ولا شریرا محرابا الحق در مار زرمزم شرفی و خواست که در هیچ مار دیگر یافتہ نمیشود و از اینجا است که فضل نهاده اند زرمزم را بر جمله میاه سوخته و بلکه بر کوشتر نیز کما صحیح به السراج البلیغ و دلیل زیاد تر ازین بر فضل زرمزم

چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور بهین آب زمزم غسل داده شده و ذکر و امان  
 انظر اليها و اطهر منها نحيط الخطايا وما استولى جوف احد من زمزم الا طلى علماء در سجا  
 مراد از علم یقین است کما قال صاحب النجالی اعلم عند المتكلمين لا معنى له سوى ايقين  
 وفي الاطول في باب التشبيه العلم بمعنى اليقين في اللغة لانه من فعال القلوب حال  
 انکه خوردن زمزم نور افزای و بده یقین است بسبب آنکه وساوس نفسانی و او سها  
 شیطانی را دور می کند سوال جمله اشیای ذات الخاصیت از او و به و اخذیه  
 که انسان بآن متاثر میگردد و تاثیرات آن اشیای تمیز دگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق  
 و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانی  
 چگونه مسلم می تواند شد جواب حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متصرف  
 بر امرجه شخصیه و ترکیب اخلاط بدنیه گفته اند و قائل شرح اند باینکه هر قدر مزاج  
 انسانی اقرب با اعتدال باشد جودت کمال اخلاق و اوصافش همان قدر زیادتر  
 خواهد بود علاوه برین هر گاه تاثیر و تغیر در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در  
 کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطه آن مسلم گمناشاید علیه العقل بل بشارت  
 احق است عند الاستقرار نمی بینی تغیریکه در جسم انسان بسبب کمین سالی لاحق شود  
 چه قدر با تنزل و انحطاط ازان در اخلاق و اوصافش نسبت بحال جوانی که زمان  
 شرقی کمالات نفسانی است پدید می آید و همچنین در امراض مرق و جنون و باینحو بسیار  
 با آنکه اینهمه امراض ابدانیت و علاج آن بالاتفاق متعلق با ابدانیت تغیری که در او

و اخلاق نفسانی پیدا می گردد بلکه در جمله امراض از حالت شدت مرض تا صحت  
 هرگونه تفاوت شدید و بون بعید باوصاف و اخلاق زومی و در تفصیل آن حاجت  
 بشرح و بیان نداشته است و نیز عقل حاکم است بر آنکه چون تحصیل تکمیل اخلاق انسانی  
 و کمالات نفسانی بواسطه حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع  
 تغییر در اخلاط ابدانی تغییر در اخلاق و صفات نفسانی بظهور آید استعجاب را نشاید

قال الحكيم العلي الجليلي في شرحه للقانون كما ان البدن يتفعل من نفس كذلك نفس

ايضا يتفعل من البدن فان كل مزاج وكل خلط غلب على البدن فانه يحدث

اخلاقا مناسبة له في النفس كما اذا غلب بليس او خلط سوداوي على البدن حدث

خوف و دوش و فكر فاسد و ما اشبهها و اذا غلب دم رقيق صاف حدث سرور و فرح

و فتحة اهل الى غير ذلك و اذا غلب حرارة مزاج او صفرا مالته النفس الى الهور

والحدة و اذا غلب الرطوبة او البلغم حدث جن و سكون و ما يتبع ذلك انتهى بالجمله

بسا و لا اهل است که موثر بود و کیفیات جسمانی را در صفات نفسانی بآن میتوان

در یافت از آنجمله است اوصاف انسانی هر ملکی و هر کشوری بطبیعت خاصه اخلاق جداگانه

چه پیدا است که این طبایع و اخلاق متضاده بواسطه جسمانی از کیفی خاصه بلاستفا

میباشد و از آنجمله است تجربه که بارباب علم قیافه حاصل و وصل گشته است چه ایشان

جمله اطوار نفسانی را از مجرب آثار جسمانی معلوم میسازند و بلاخطه لون و قوام و سایر

کیفیت اجسام فضائل و زوایل نفس انسانی را فی الفور در می یابند و چون نزد



ایشان بر صفتی از صفات نفسانی بعضوی از اعضای جسمانی تعلق خاص داشته است  
 لهذا از وقوع نقصان در عضو بعضی نقصان صفتی را که متعلق آن عضو است می پندارند  
 و تجربه خود بر آن شهادت می آرند و از آن جمله است تفاوت تکیه با خلاق و اوصاف  
 اشخاص جمیل الوجه نسبت بغیر جمیل ظاهر میباشد و از اینجا هست که اهل عرب جمیل  
 صورتی را بر صفات و اخلاق جمیل دلیل می آرند و از آن جمله است تغیر یکیه بصفتان  
 خاصه السائیه از مداومت و اکثر بعضی مسکرات مثل افیون و خمر و غیره راه می یابند  
 و از آن جمله است اختصاص بعضی از فضائل و روزائل به بعض اقوام و قبائل چه این نبود  
 مگر بسبب نسب یعنی با فاضله لطفه که جزئی از بدست از آن جمله است حصول بعضی کمالات  
 و ترقیات که بطائفه اشرافیه و حضرات حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیه صافیه شیعنا الله تعالی  
 بضمیمه از ریاضات ابدانی حاصل میگردد و چون این همه در یافتنی پس بدانکه هر چند  
 تاثیرات زمرم در دفع اکثر امراض جسمانی و تعدیل کیف ابدانی خود با لبد ابد مرنی  
 گردیده و هزاران باره تجربه بریده است لیکن اگر بالفرض در بعض امراض جهت حصول  
 مزاجی یا مانعی دیگر ظهور این اثر نگردد و عدم ظهور تاثیر در اخلاط و کیف ابدانی  
 مانع ظهورش در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نتواند بود زیرا چه بسا اودیه است  
 که تاثیرش مشروط به تفسیر کیف اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امراض ابدانی نبود  
 چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجرالدیک و بعض نباتات و معدنیات  
 دیگر نیکو معلوم کردی که منافع مذکوره بدون واسطه تاثیر می در کیف و اخلاط بدن

حاصل می‌باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم است تاثیر با کیفیت  
و تاثیر با خاصیت بلکه بنا سبب شکل بعضی جا قائل تاثیر بعضی اشیا شده اند مثلا نافع  
بودن انبه برای گرده نزد ایشان از همین سبب است و آشامی خود با خاصیت نزد  
اطبا آنست که تاثیر آن در بدن بکفایتی و امری و برای کیفیات و امور ظاهره  
خشیه و وهمیه باشد بلکه بنا سببی و امری بسیار لطیف و دقیق خفی مانند جذب  
مقناطیس و کهر با آهن و گاه را و تاثیر فاذر و سم بلکه جذب مقناطیس و کهر با آهن  
و لطف و خفی است از تاثیر این هر دو گویا این نمونه است از تاثیر لغوی بعضی اشیا  
و ساینده در بعضی دیگر از شرط محبت که عشق نامند و شرط عداوت پس تاثیر با خاصیت  
با صطلح ایشان عبارت از تاثیر است که نه کیفیت باشد بلکه بصورتی بود که آن چیز  
با آن صورت امتیاز از سایر اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و از جهت این صورت را  
صورت نوعیه گویند سوال موافق و مفید بودن آب زمزم برای سایر امر چه  
چه حاره و چه بارده و چه رطبه و چه یالسه خلاف عقل است جواب بسا اشیا است  
که نزدیک حکما برای جمله امر چه موافق و مفید خواه مخالف و مضری افتد و ظهور  
این تاثیرات بطور کلیت از ان اشیا بدیهت حجب گردیده است مانند فاذر هر  
و سم زیرا که تاثیر با خاصه نه بواسطه کیفیات میباشد تا مخالف کیون مانع ظهور تاثیر  
با خاصه تواند شد غایته الامر اینکه اثر موثر با خاصه اگر موافق کیف مزاجی و مقتضای  
طبعی مسافر باشد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و در غیر آن کم بلکه در بعضی محال

باعث کثرت موانع و ضعف موثر عجب نیست که رنگ ظهور نگیرد سوال  
 شامی گویند که ظهور این تاثیرات از زمزم با الخاصه یعنی با تقضای صورت تو  
 است حال آنکه این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده در هیچ قسمی از اقسام آب  
 به ثبوت نرسیده است پس ظهور اثری با تقضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از  
 اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الاضام تواند شد جواب  
 ثبوت اشتنای قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل است زیرا چه اثری  
 که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مرئی و مشهود نگردیده است همچنین  
 اگر در آب زمزم هم تاثیر و برای تاثیرات جمله اقسام آب بظهور آید انکار را نشاید  
 و حق نیست که آب زمزم و سنگ مقناطیس هر دو انواع علاقه است بر دیگر اقسام  
 آب و سنگ قیاس آن نمیتوان کرد سوال ظاهر بطور تاثیرات زمزم منوط و مشروط  
 بر اعتقاد و شارب معلوم میشود زیرا که فسد نموده اند ما زمزم لما شرب له حال آنکه  
 منوط بودن اثر و دانی بر اعتقاد و خیلی محل استبعاد است جواب موثر و مفید  
 بودن زمزم اگر تباشیر دعائیت فان الله عامر استجاب عند شرب الزمزم در صورت  
 مناط عملش بر نیست و اعتقاد نه محل تحیر و استبعاد است و اگر تباشیر دعائیت معنی  
 ما زمزم لما شرب له آن تواند بود که برای دفع هر مرضی که خورده شود دعائیت  
 از آن می نهد یعنی شفای جمله امراض است بوجه آنکه موجب تقویت جمله ارباب  
 و قوی بسبب اتعاش حرارت غریزه است یا آنکه جمع هر دو تاثیر مراد آنکه نند نمید

بودنش را برای مریض که نیت و آرزوی ازاله آتش کرده خورده شود یعنی تقبیر  
 اجتماع تاثیر و عای با تاثیر و وای از جمله یقینات انکارند پس مضمون صد اوقات نشون  
 زرمز لما شرب له یعنی بر شربت کلا تاثیرین خواهد بود جواب دو هم بدانکه علاج شرب  
 نفس و تقویت قوای انسانی و حیوانی که از عمده اتسام علاج نیز و یک حکم در این  
 شروط میباشد برینیت و اعتقاد فالعلاج بالزرمز مع کونه مفید لجميع الامراض بانحاء  
 ایضا من هذا الخبیل لذا قال صلی الله علیه وسلم زرمز لما شرب له فان شرب  
 الزرمز بالنیة والاعتقاد مفید جدا لما فیہ من تاثیر قوی باجماع تاثیرین اے  
 باجماع نفس تاثیر مع تاثیر نفس القدرت علی هذا قسم من العلاج احوال کثیرین حکماء  
 قال الشيخ فی القانون ان من العالجات الجيدة النافعة الاستعانة بالقوی القوی  
 النفسانية والحيوانية كالفرح و تقادم من یستأنس به و ملازمة من یسیر به و ربما  
 ملازمة الحاشین له و من یسعی منه لنعنه عن اشیا وضره و مما یقرب هذا الصنف من  
 المعالجات الانتقال من بلد الی اخر انتهى قوله و قال الاطبی فی شرحه انما لم يذكر القوة  
 البصیفة لان الاعمال الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانية تكون ظهور آثارها  
 فی اکثر تم قال فی شرح الانتقال من بلد الی آخر ان المرین قد تصیر الشفاة  
 فیة فیفیده وان لم تحلیف هوا و هوا و کذا الانتقال من هوا الی هوا اذا کان وجود  
 من الاول لما فیہ من تاثیر قوی مع تصور المرین الشفاة فیہ و انما جعل ذلك  
 مما یقرب الاول لانه مع کونه تدبیرا بالاسباب الجاریة فی العادة فیة تقویة للقوی

بما يصوره من الشهامة فيه وكونه علاجاً لغير جسم ظاهره وايضا قال الالهي اعلم انه  
 لا اختلاف ان كل واحد من النفس والبدن يعمل عما يعرض الاخر فانا نجد ان اذا غلب  
 على البدن خلط سواوي عرض النفس خوف ووحش وقلق فاسد واذا غلبت هم قوي  
 صاف عرض لها سرور وكذلك اذا كثرت النفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء  
 وكونه مزاجه واذا كثرت الغم عرض للبدن غلبة السوداء وليس مزاجه بل ربما يستجمل المزاج  
 والرطوبات الى حالته محموده او مذمومه دفعة اشبه وقال العلي البيهقاني في شرحه  
 للطائون انه يتاثر البدن من النفس تاثيراً اعمياً تابع للمزاج او خلط فانه يعرض لكثير  
 من الناس اقشعار عند التفكير في جلال الله تعالى وعلى القرشي وغيره ان بعض الناس  
 كثير الايطرحون انفسهم عند قوة طربهم في النار وفي التور المسجور ويبقى كذلك حتى  
 يسروتم كلما كان انفس اقوى كان تاثيره في البدن اقوى بل قد يبلغ بعض النفوس  
 ازكية من قوتها الى ان تصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير طبيعتها لها متاثراً  
 عنها كما لفعال البدن من انفس فيقدر على احالة ماء البحر حراً او الهوام ناراً بالدعاء  
 والتوجه الى الله تعالى وقد يكون بعض النفوس الخسية ايضا قوية ومن هذا اصيل  
 الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الجسد فيؤثر بقوتها فيما يعينه ويظهر اموراً  
 عجيبية في الاضرار بالاجسام وهذا امر شاهده واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه  
 المراتبة فلما منع من ان يفيد البدن حالته بها تستعد للصحة من بعض الامراض و  
 قد على القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط صباه استقام طبعه قدس عن

الاطباء والعواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت وأعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع  
 بالزاد واصحابه وكانوا يجتمعون عنده ويتلون كتاب العزيز وينشدون الاشعار و  
 اللغات اللذيذة فوجدت في مرضه وسار طمأنينة لمن كان تعود من الاطباء وترك  
 الحمية وكان يخلط في التدبيرات من الاطعمة والاقواكه وغيره بافغوني في اقل من  
 عشرين يوماً وكان ذلك سبب استقاله بالطب لضعف الناس من جهة منوره لطن  
 تلك الاطباء انتهى وايضاً ذكر الشيخ في القانون وقد ينفع البدن عن سميات  
 غير التي ذكرنا مثل التصورات النفسانية فانها تثير امور طبيعية كما يعرض  
 ان يكون المولود مشابهاً لمن يميل صورته عند المجامعة ويقرب لونه من لون  
 ما يلزمه البصر عند الانزال وبنوع الاحوال ربما اشتهار عن قبولها قوم لم يقفوا على  
 احوال غامضة من احوال الوجود وانا الذين لهم غوص في المعرفة فلا ينكرونها  
 انكاراً بالاجور وجوده ومن هذا القليل اتباع حركة الدم من استعدادها اذا اكثر  
 تأمله ونظره في الاشياء الكبر ومن هذا الباب خرس الاسنان لاكل غير من المجموعة  
 واصابت الالم في عضو لو لم تشبه غيره ومن هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصدق  
 ما يخاف او يفسح انتهى قوله قال الاملي في شرحه انما اكثر الاثلية ليصير كليل  
 استقراره على تأثير تصورات الوهميه في امور طبيعته وعللا شك في مع كون ان غير  
 عطياً جداً ما يعترى العاشق من العود الى الصلح واستقامته المزاج وحمه بزوره  
 مشدقه بعد انفجار والفرقة ومنه سقوط من تبصير السقوط عند شبه على جرح

ملقى على موضع عال ومنه صخرة من تصبورا لصخرة ومرض من يصور المرض كل ذلك  
 بسبب تكسيل استعداد تلك الصور من واهبها بسبب تلك الاشياء المكملية استعداد  
 فان جمع ما يحدث في هذا العالم انما يكون من واهب الصور لعالم استعداد  
 وتهيؤ يقضي على كل استعداد ما يتبعه واولى به من غير تجل والمبادى الطاهرة  
 مقربات للمستعدادات الى الكون من عنده والاصافة اليها بسبب الجواز انتهى ايضا  
 في شرح القانون للعلی الجیلانی ان كثير ما يرى انسان رقيق القلب واحد من الجمون  
 مثلا يضرب بسياط على صلبه ويخافه ويرجمه فمدرك ذلك الانسان مثلا لم السوط على  
 صلبه بل يظهر عليه اثره كما نقل عن ابي راسي واحد اضرب دابة بسوط فوجد اثره  
 في بدنه وقد حكى القرشي ان رجلا تعدى منعت على مرضه سنون كثيرة قصدته افعى  
 فعدا باربا من الخوف وتخللت مادة زمانية دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي للمبر  
 حراسان من زمانه كانت به بعد الاستقران كانت بان دنى عليه في الحمام النخالي من الناس  
 يتخبر ليقوله نقام الملك باربا من الخوف متمسكا بجيطان الحمام وعلاج جبريل  
 بن يحيى شريح جارية للرشيدي بقيت به ابا منبسطين من استرخام عارض لا تعد  
 على جسمها بان دعانا بسحرت الرشيدي عند الجمع ورفع راسها واراد كشف ذيلها  
 فاهسكت في الوقت من الحيار وزال مرضها دفعة شهوان انتهى الحاصل  
 او نام وتصورات را در احداث حوادث وتأثير اجسام وعلی است تمام كمالا  
 على ذوى الافهام واین مقدمه ایست که فلاسفه امكان خوارق عادات بران

مبتنی نموده اند و قائل بوقوع معجزات و کرامات بزرگان بان بوده و چون  
 معلوم شد که علاج بزرم علاج بتاثیر نفس است در صورت اثبات تاثیر و امی  
 هم در زرم ضرور نباشد بلکه اگر وجود تاثیر و امی در وی مسلم ندانند و عملش را  
 متوسط بر حسب واقعیت و انکار زنده علاج بدان از جمله مسلمات تواند بود و کما استثنائی  
 الاستعمال من بلدالی آخر و ان لم یحیلت هو اوها فانه قد نعیه ایضا جدا و تخصیص  
 بزرم در صورت از جمله حکم علییه است برای تقویت قوای نفسانیه و حیوانیه چه  
 پیدا است که از چنین تخصیصات غلبه قوت و همیه حاصل آید و آن غلبه قوت کمال  
 تاثیر در بدن و از ازاله امراض بدنی می نماید فائده ضمنی مانند که اکثر مراتب قرب حق  
 مراتب علییه است و آری نجاست که در امی نبوت یا آنچه مانای آن در همیه محض باشد  
 دیگر سائر مراتب کمالات را به تحصیل تکمیل او بام و تصورات خاصه نفسانیه کسب  
 میتوان کرد و حقیقت مراقبه و ادکار و اشتغال که بزرگان دین مریدان را بدان  
 امر سر نمایند از اینجا میباید دریافت چه بر آن شرح شدن همین تصورات نفسانیه  
 استعدادی در مریدان پیدا آید و جذبات الهیه ایشان را در گیر و در مرتبت بر او  
 کشد پس در حقیقت بعضی فوائد و آثار که در ضمن سنا مسکن حج معین و سنین گردیده  
 است مثل تبدیل کیفیات روحانی و نفسانی بشری بزرم و طهور و اندفاع و غلبه  
 و تصرف شیطان بر می جبار و غیر ذلک مقصود از آن تحصیل تکمیل تصورات خاصه  
 و همیه است زیرا که اول خود سوخ آن تصورات کمال استعداد و صور مطلوبه گردیده



استفاضه صور مطلوبه از مفيض مطلق حلت مواجبه بنماید کما عرفت فی بیان  
صحة من تصور بصحة و مرض من تصور المرض و دم غضب یا فرحیکه از راسخ شدن  
تصورات مذکوره لاحق شود قوت انسان را نبوغی می آید که کمال غلبه شوهر  
کافی و روانی میگرد و بسبب امراض نفس و دفع تسلط دیو لعین کما بعضی بعضی  
اناس استداد کثیر فی قوته عند الغضب حتی یفعل بالمغضوب علیه اضعاف ما یقوی  
علیه فی غیر وقت الغضب و ایضا یحصل الاستداد فی القوة فی الفرح فان الفرح  
کیفیه نفسانیه یصحبها حرکت الروح الی الخارج طلباً للوصول الی المأذون و الغضب  
کیفیه نفسانیه یصحبها حرکت الروح الی الخارج طلباً للامتناع و چون تکمیل و تکمیل  
خاصه مذکوره در اینجا مستلزم توزیع مرتبه توبه و انابت است لهذا هر وقتی که بنده مؤمن  
ادای حج میرسد و میکند متصف میگردد به برابرت از معاصی و به تفاوت مذهب  
میرسد و غیره در نیز از اینجا می باید دریافت یعنی هر کس که تکمیل و تکمیل  
مراتب خاصه علمیه بوسی دست دهد بر دست و الا غیر مندرک آنرا فرموده اند که از  
حج میرود انقلاب صفات ذمیه در انسان پیدا آید و هر چه پیشتر می آید بهر چه  
بنماید تا ما بجهت تکمیل و تکمیل تصورات نفسانیه و مراتب خاصه علمیه بضمین چنین  
تعینات و تخصیصات که پیش از حیل حکیه و حکم علمیه نیست بنا بر آنست که نفس انسانی  
درین عالم پانصد اسباب بود و هر خیر و شر و نفع و ضرر را جزو اسباب بنموده شد که چون  
مرضی با انسان لاحق گردد و از آن آن نخواهد مگر با استعمال ادویه که سبب مقرر این عالم

برای دفع امراض است و چون دشمنی در پی وی باشد و دفع آن نخواهد مگر بخرش  
 ضرب که سبب مقرر این عالم برای قهر اعدای است تا اینجایان اثر زرمز م تا بشیرد و آبی بود  
 اما بیان تا شیرد و عایشش پس بدانکه زرمزم را به نیت هر دعای و قصد طلب هر دعا  
 که خورد موجب حصول مأمول است یعنی هر دعای نبرد به نزدیک خوردن این آب  
 مستجاب میگردد و سراجابت و عا نزدیک شرب زرمزم اینک احب مقتضیات مرغوبات  
 انسانی در وقت غلبه عطش و حرارت مایه حلو باروست و لهذا در وقت اوج است

اللهم اهل جبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و مالی و من الملائه البارده  
 للعطشان ذکر مایه بار و بعد از همه مقتضیات و مرغوبات و تقیدش  
 بقید للعطشان از برای دلالت است بر آنکه احب اشیا در وقت غلبه عطش غیر  
 از مایه بار و نبود و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنا بر آنست که این همه  
 از منتهیات نفس اند اما استیناف مایه بار و ذکر پس بنا بر آنست که در وقت  
 غلبه عطش محبت مایه بار در محبت نفس هم راجح می باشد و از اینجا معلوم توان کرد  
 وجه ادخال کلمه من بر نفس و پر مایه بار و نه بر سمع و بصر و اهل و مال با و صفت مختص  
 بودن این همه در سلک عطف و احد قانما وجه اکتفای تو صیغه مایه بار و عدم  
 ذکر حلو بنا بر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است مایه حلوست نه مایه حلو پس الهت  
 و لام بر مایه حلوست یعنی مراد از مایه حلوست بقریه ذکر عطشان و چون آب  
 زرمزم صالح است نه حلو و نیز آب تازه کشیده آبی که در مایه حلوست نه بار و لهذا هر دعا

که بنده بد نزدیک خوردن این آب میکند تعلق قبول میگرد و چه هرگاه وی  
 احب تقضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و منقعل گردیدن بجزارت  
 آن سز زمین حار و احر جز آب شیرین سر و نبود با ما و سبحانه ترک داد و آب  
 شور و گرم را که با طبع از آن نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه ختیا  
 نمود و بلا عجبوست وجه کمال رغبت و شوقش در کشید و سیر از آن گردید  
 بعد از آن دست بساجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البتہ بر بنده

در الوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد و لذت فرموده اند ز مرم لما تریب

له ای لکل مهم من مهمات الدنیا و الاخرة سر خوردن آب تازه کشیده نیز از بسیار

ما سبق نیکو معلوم گردیده سوال اگر تاثیرات مذکوره در و ایسه در ز مرم ثابت

ست لازم باشد ظهور آن در جمله حجاج و سیس كذلك جواب اثر و اجمع

امر چه برابر ظاهر نگردد بلکه بعضی امر چه موافق اقتدوبه بعضی ناموافق و در

بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدک نگردد و نیز در بعضی امر چه بیکد و رو

اثرش ظهور می نماید و در بعضی ماه و و ماه انتظار ظهور آن اثر می یابد و وقوع

چنین خلافت در اثر و بعضی با سبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبه بعضی کفیات

مانع نفسی بود و در بعضی باعث عدم مراعات پر سیر که شده با عظم علاج است و در بعضی

بعثت از زمان مرض و سیر الیه گردیدش و در بعضی از نیکه مرض طبیعت خیلی

غالب گردیده طلعت را ناقصه غایت مغلوب و ضعیف ساخته و از حد علاج نرسد

بر اصل دور انداخته باشد و در بعضی به سبب علتهی بودن مرض چه از آنکه امور خصلیه  
 پس عیسر و غیر امکان پذیر بود و در بعضی بسبب معاد کردن بد و آنچه هر دو ای و  
 غذای که استعمالش بطور عادت مقرر کنند ظهور نفع و ضررش باعث خورگ شدن  
 بان خفیف و ضعیف بل اخف و ضعف می باشد اما دستور پزشکان چنانست که از  
 عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی مواقع با سبب مذکوره اتفاق می افتد و اون ادویه  
 مقرره بیچگاه ترک نمیکنند بلکه موافق قاعده طیبیه هر جا تجویز استعمال همین ادویه  
 مقرره می پردازند پس حضرت شایع که حکیم حادق امراض باطنی است بر سر اثریکه  
 در زمزم و دعیت نهاده اند ابو حنیفه و الهام حضرت ملک علام حلیت حکمته آگهی یافته  
 جمله رضیان نفسانی را برای مداوا بان مامور نمود و بطور کلیت واقفند که  
 از ان اثر نافع نمود نیست بیان عدم ظهور اثر زمزم بقدر تاثیر دوائی اما در صورت  
 عدم فرض تاثیر دوائی و بودن تاثیرش تبصورات محضه پس بیانش آنست که  
 چون ظهور تاثیرش برین تقدیر متعلق بحض رسوخ تصویر تکمیل ماوه قبول مامل  
 است مجرب و شرب و استعمال زمزم در حالت عدم رسوخ تکمیل تصویر و استعداد اثرش  
 مذکور بانصور مجرب خواهد افتاد سوال اینهمه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب  
 طیبیه هم اثری و خبری از ان یافته میشود یا نه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و  
 اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا  
 این قسم اثر فقط مخصوص زمزم است و پس جواب دریافت این اثر از حد فهم

شوق طبیبان جسمانی خیلی دورست و بر هدایت و تعلیم شایع که حکیم حادق علی نقی  
 است معلق و مقصور و چون از موثرات روحانی است نه از مخصوصات جسمانی  
 اطباء را به آن تسلسل نمی بود علاوه برین مذکور بودن جمله او دیده در کتب طبیه ضروری  
 نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای ذوات الخاصیت نموده اند زیرا که احصای  
 آنجمله خارج از طاققت بشری است بلکه آنچه در کتب اطباء و دکتران و پیدان مذکور  
 و منظور گردیده جزیره از بیضا و قطره از دریای باشد و از اشیای ذوات الخاصیت  
 اشیایست که فقط علم و تجربه طبیبان بدان رسیده است و اشیایست که علم و تجربه  
 دکتران مختص بدرک آن گردید و نیز اشیایست که علم و تجربه آن جزو پیدان  
 نتوان یافت و صد ها ادویه کامل الاثر مجرب و معلوم عوام است که این هر سه  
 فرقیه نجیب از آن باشند و صد ها ادویه منحصر بعلم درویشان صحرا نور و سیاحان  
 جهان گرد است علم و عملش سینه بسینه در ایشان منتقل گردد و شهراران ادویه است  
 که هنوز علم هیچ یکی از ایشان بدان رسیده است لهذا در مریانی اشیای نو برآید  
 و معلوم و مجرب ارباب تحقیق گردد و اینچاست که علم تجربه اشیای حکم لا تقص  
 عند صد دار و اما اشیای که موثر بودنش در اخلاق و اوصاف از کتب طبیه  
 ثابت می گردد بسیار است از انجاست ذهب که تیز میگردد اند فکر و فهم را و خفتن  
 و خوش و هم و هم را می برود و تعلیق آن بگردن اطفال جبت رفع فتنه ایشان  
 موثر و اعصاب را پدیدان آن موثر است سرور و رفع هموم و تقویت دل و شکم

و از آنجمله است انرا که آشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش و جنون  
 و تقویت حواس و ذهن و بهر سیدن انس نبات موثر تا آنکه چون حیوانات وحشی  
 از برگ و شاخ و بیخ آن و یا طبع آن بخورند موجب انس ایشان گردد و نیز اقوال  
 حکما درین قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دیگر و مبالغه های ایشان در آن بر ناظران  
 کتب طبیه مخفی و محجب نبوده است **الفصل فی اسی بین لفظ او المروءة**  
 بدانکه حکمت در سعی اول امتحان عبودیت صرف است کما بنیاد سابقا و دم آنکه ایاب  
 و ذهاب تکث و در کوه چه محبوب عین مطلوب و کمال مرغوب بود و سوم آنکه سعی بهفت بار  
 برای امداد و از دیدن آن میلان و رجوع است که طاعتین را از گردیدن بهفت اشواط  
 در طواف انصاف بدان حاصل گشته یعنی تا تحقق در میلان بصفت سبعة الیه سعی  
 بعد الطواف فراموشی چهارم آنکه چون دویدن و سر اسیمه که دیدن فعلی است منافی  
 صبر و قرار که ولایت بر کمال خوف و اضطراب دارد و بطور آن از بندگان در حالت حضور  
 بارگاه خداوند علیل چهار بنایت شایان و منرا و او دلیل بر تذلل و ترسناکی ایشانست  
 بصفه خداوند قادر تعالی چهارم آنکه دویدن و سر اسیمه که دیدن فعلیست مخالفه و فرسودگی  
 نفس اماره و انفس اماره این فعل را بسبب استخفافی و ذلتی که در آنست نیکی  
 کرده و استعجاب می آید و از آنکه برای تحقیق و تدلیل نفس اماره و بندگان را بان مانده  
 فرموده و نیز ششم آنکه دستگیر غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت طلب مالک  
 در یافتن ایامی کار می آید از وی بی خبر و قرار شده کمال اضطراب پیدا و از نظر کمال الاطاعت

و تجلیاً بآئین ما امر و این پس دویدن بندگان بقرب بارگاه خداوند جلیل مبارک  
 جهان شعار است منتهم آنکه اکثر تنهیه صفت و دیدن برای قارب پیزی می باشد  
 یا برای قارب از پیزی و چون بندگان مامورند بگریز و دوری از اعمال شیطانی و طلب  
 تقرب و رضیات حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین جبلین ایابا و ذابا کنایه و شمار  
 باشد باین هر دو یعنی دویدن در مره اولی گریختن از شیطانست و دویدن در مره  
 ثانیه طلب قرب و رضای حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدن باین هر دو  
 مراد استغفار و میباشند هشتم آنکه روی توجه بنده مومن بدو طرف لازم الشرف  
 و معطوف داشته اند یکی از ان جانب خوف است دوم جانب رجا و چون این دو  
 جانب ضدین تقابلیند ازین جهت مومن را در رجوع بهر دو طرف ملحوظ داشتن متعالج  
 و موالات هر یکی بعد دیگر برتری باید بلکه بدیدن و شنیدن بیشترت و نذرات  
 شدید و بیرون توجه شش ازین سو بان سو گاهی نهایت تیز و جلو ریز گردیدن هم  
 ضروریست نظر بر آن اباب و ذاب و سعی مابین جبلین اشارت و هدایت است مرند  
 مومن را بالمره همسیر این هر دو مراتب تا از دایره ایمان که محصور بین الخوف و الرجاء  
 است و در رجوع بهر دو جهت پس صفا عبارتست از مرتبه خوف و مره و اشارت  
 بمرتبه رجا چون در تمام مدت حیات خوف را بر رجا مقدم داشته اند و وقت قرب  
 حیات جز رجا نظر بپیزی نکاشتن واجب و لازم میباشد لهذا شروع این عمل از  
 جانب صفا و ختم آن بر مره همین نظر بترانگاشته اند منتهم آنکه چون در وقت دیدن

و سرسپید گردیدن حضرت با چهره مابین صفا و مروه چشمه زرمم پیرزون چه میل علیه السلام  
 پیدا گردید و ربوبیت الهی نسبت به بندگان خاص خود بی پرده اسباب بلوه گردید  
 لهذا بعد شرب زرمم که مذکور آن قصه میگردد و تبتح مومن همان عمل و دیدن سهراسپه  
 گردیدن را اختیار مینماید تا نصیبی از آن قسم رحمت و ربوبیت خاصه بومی نیز  
 حاصل شود و این از آن قبیل است که پادشاهی بعلی و کاری از یک غلام خود شنود  
 شده به خلعت و نعمتش بنواز و غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله با  
 خلعت و نعمت همان غسل و کار اختیار نمایند و همان حرکات و سکنات بکمال  
 اصرار بار بار بجا آرند و هم آنکه چون عبادت حج جهاد ضعیفانست و نیز نامی ساعربا  
 هست که جهاد نیز از جهاد است پس از آنجا که در جهاد با کثر مواقع و دیدن بتواقب  
 دشمن لازم می آید سعی مابین صفا و مروه بهین نظریه دیده داخل اعمال حج گردانیده  
 تا زانسانکه عمل حج در سفر کردن و در جم نمودن مشابه با عمل جهادست همچنین در سعی  
 کردن هم همانا نامی آن باشد و یک گونه ذائقه شقت جهاد و جهاد ضعیفانی بی است  
 و پانیز چشند یا زو هم آنکه چون در تحصیل شرف زیارت کعبه مکرمه و بجا آوردن عبادت  
 مختصه اش بذل مبالغه و سعی بجای مطلوب است که هر قدر تاب و طاقت جسمانی بنده  
 مومن است همه اش صرف این کار شود تا با لغات و اعیان و رین کار قضای حق  
 شوق از وی بظهور آید لهذا اینگونه در شوق و دیدن و بار بار گردیدن را برای  
 لغات و اعیان می بندد مومن مناسب انگاشته مقرر داشته اند **الفصل فی الرمی**



بدانکه مقصود از زرمی دشمنان عبودیت صرف نیست و دوم آنکه امر برمی بردایت است  
 باعتبار مرتبه بعضی فی الله و قدر ثبوتیه فی شرح اسرار تقبیل نبی من تفصیل سوم آنکه  
 چون عمل حج عبادتی است که هیت کذاتیه اش را با انواع عبادات مالیه و بدنی مزج  
 و ترکیب داده اساس بنایش بر مشابیهت با اکثری از اعمال و نییه نهاده و الله بندگان  
 امر بر حیم شیطان بد نهاد بسبب مناسبت و مشابیهت است با عمل جهاد قال فی مجموع

من کمال الحج انه لا یجیب فی العمر الامرة واحدة و من کماله انه یشبه غیره من العبادات

قالا حرام به نکاحا حرام بالتماده و اذکار الطواف و الوقوف کا ذکر الصلوة و سعی

و الطیبات کار کوع و الاقامه بنا و رمی الحجرات کا بجهاد و الوقوف بعرفه و المشعر

الحرام و هو میل صغیر آخر المرزوقه کلا عتکاف و التفتتیه فیہ کالزکوة فمن حج فکانما آت

بهنده العبادات چهارم آنکه چون دیدن مواضع حیرت یا دوازده نوعا کاری و بشعارها

بلیس سبب میدد لهذا حکم حج کردن در این مواضع بنظر تطییر و تحقیر است و حق آن

شیرینچم آنکه چون نفس و شیطان هر دو دشمن انسان اند و حج جهاد است با آن

هر دو و لهذا بنده مومن اول مامور شد بمقابله و ستیبهش با نفس و تقدیم مقابله با نفس

بدو وجه است اول آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه السلام

اعدی عدوک نفسک التي بین جنبیک و دوم آنکه هر قدر دواعی که وسیله ضلال

شیطانست هم جمع است و نفس پس هر گاه بنده مومن دشمن اول خود را که عبادت

از نفس اماره است به بجا آوری مناسک حج زبون و مخذول ساخت مامور گشت

بمقابلت دشمن دوم که شیطان است و اگر چه برای مجبور و مقهور کردن آن لعین بسیار  
 کین حربی لاجول و ضربت قوی و هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس آماره زود آن لعین  
 بیدین را خصلت مرعوب و مغلوب بوده تا ما از اینجا که وجود آن مطرود از چشم او را که  
 ظاهر بنیان دور و مستور افتاده است و مغلوبی او به بجا آوری مناسب است حج یا به  
 نیروی حرب و ضرب لاجول و قوی نه چون مغلوبی نفس آماره کشتوت تطرف  
 میباشد لهذا اظهار زلفت و مقهوری آن لعین بیدین با نظار حسیه و قیاس  
 بینندگان خواسته آن لعین بیدین را گویا به تکیه در محلی خاص محسوس و مشاهد  
 مشارالیه با شماره حسیه کرده اینزند و چون عقل ظاهر یا بند امور عادی است و بنا  
 بر رسم و عادت همین ضرب زرد اجزا و سزای عدو و تدبیر مقاومت با او میداند  
 در آن محل خاص جمله مومنان را بر حسب اسم آن مقهور یا مور فرمودند تا بر غلبه خود و  
 مغلوب و مرعوب شدن آن لعین بیدین تنبه و استیقانی حاصل نمایند و بغض  
 و عداوت خود را با آن لعین بیدین مؤید و شدید تر ساخته همواره دور و نفور  
 از وی باشند چه دستور است که رنج و عداوت با دشمن پس از مقابله و سینه زدن  
 میگردد و خرم و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم میباشد علاوه برین تاثیر  
 تصورات نفسانیه در فصل شرب زرمم جنوبی بیدین و سیرین گردیده حتی انهم  
 اقبوا صحته من تیمور صحته و مرض من تیمور مرضه بسبب تلک التاثيرات مقصود  
 طرد الشيطان وان كان امرؤ غنيا لکنه موجب لطردہ فی تحقیقہ بقوة تاثیرات نفس

فانهم انما خصصوا این مقام برای طرد و دفعیت آن نافر جام پس سبب اولش ظهور  
آن سرمایہ شرورست و در نجابت و بیادون جلیل جلیل خدا پس اگر گویی که چنین ظهور است  
آن لعین بیدین برای فعلی نندگان خاص خدا به بساموا فاع وقع گریه است سبب  
ترجیح این مقام چه باشد گویم ظهور آن مقهور برای بازداشتن از ناسا کس چه در وقتین  
حضرت ابراهیم علیه السلام مخصوص همین مقام است سبب دوم آنکه چون طرد و در حتم  
درین مکان از قبیل قطیر و تحقیر برای آن شریر میباشد پس تخصیص این مقام برای اجتماع  
جمله خواص و عوام است تا بهمت و اتفاق عزیزان مزید یابند در قطیر و تحقیر آن شریر منصفه  
ظهور رسد فاما بیان اینکه طرد و دفع آن نافر جام بری درین مقام چگونه صورت میگردد  
پس بچند وجوه است وجه اول آنکه چون مقصود از رمی دفع تصرف آن قاعد طریق  
بدانجامی از نفس ذات رومی میباشد لهذا رومی نفس خود را بدفع تاثیر آن شریر متوجه  
میکند و بقوت همت و تصرف اثرش را از درون خود همی راند بلکه بزور عمل رومی آن  
بدگوهر را بر سنگ طرد و ذلت می نشاند پس دفع تصرف آن دیو پر یو باین صورت  
از نفس ذات خود و متوجه کردن نفس او و آوردن اثرش باین مقام از قبیل سلب  
امراض است زانسانکه بعضی صوفیه صافیه سلب کیفیت فرض نموده بر کاسه پر آب یا  
بر ذمی روحی از حیوانات می اندازند و بزور همت و توجه از جای بجای منتقل میسازند  
پس انمرض فی الفور منقطع میگردد و تغییری در لون آب پدید می آید و اگر جانوری  
مورد آن کیفیت منتزعه میباشد در حال می میرد و دوم آنکه جائز است که او تعالی در

روز نایاب پس برپای چشمانیدن عذاب رجم پنجمین مقام مقید فرموده باشد  
 سوم آنکه ممکن است که همانکه در ظهور این سر با شکر و رکه در مقام عهد ابراهیم علیه السلام  
 بوقوع آمده و این مقام را علاوه بر آن نایب جام حاصل شد و در واسطه بودن  
 با افعال کیفیت الم و چشمانیدن و آنکه عذاب رمی کافی و روانی باشد و یا آنچه حصول  
 تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و غیر نجات بدیدن یا نقش کشیدن  
 بر پارچه بدن شخصی یا خاک ریزایی وی یا بر چیزی و طعامی که دست وی بکن  
 رسیده باشد از غایت شیوع و اشتها مسلم جمله عقلائی روزگار است چهارم آنکه  
 رواست که او تعالی در میان این مقام و نفس ذات آن نافر جام رابطه معی  
 بنهاده باشد مانند رابطه روح با جسم که بعد قطع تعلق حیات نیز قسمی از تعلق است  
 میباشد که همان تعلق در کیریوت انعام با ایلام در عالم برزخ بروح انسانی  
 حاصل میگردد و چشم آنکه چون شیطان بر فردی از افراد انسان علاقه است  
 که با دام الحیات همراه وی میباشد پس می بر روی در مقام برای مغلوب کردن شیطان  
 مخصوص خود است و تمهید این مقام با تبع سنت ابراهیم علیه السلام است  
 سوال رومی کردن در رتبه جا چرا مقرر شد جواب تقریری در مقام بحسب اتباع  
 سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین دیرین هر سه با حضرت ابراهیم  
 را فریب داد و خواست و وی علیه السلام پیرانه مقام سنگها بر آن لعین میدزد  
 رد و نمیکند که تعین هر سه رومی برای دفع تصرف شیطان باشد یکی شیطانی

که از جنس انس است قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه  
 والناس و هو شیطانی که از قسم جن مخصوص بذات رامی است و هو شیطانی که  
 ابوالشایطین است و سمی است یا بلیس که طر و حوسم آن لعین میدان سنت ابراهیم  
 علیه السلام و دیگر ابیانی که رام بود یا آنکه رمی و در یک مقام برای دفع علیه شیطانی  
 نفس آماره و بد و مقام دیگر برای سلب تصرف شیاطین اجن و الانس باشد  
 یا آنکه رمی در سه مقام ابرامی دفع علیه و تصرف شیطانی از سه مراتب بدر که  
 انسانی است که نفس ناطقه و روح و قلب بود یا آنکه چون حرق راه یافتن شیطان  
 بدل انسان است شهوت و غضب بود که معبر میگردد و هر سه به پیغمبت و بعیت  
 و شیطانیت غضب بر شهوت غلبه دارد و بود بر غضب زیرا که شهوت موجب ظلم  
 نفس ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگرانست و هو موجب ظلم  
 وی نسبت بجد او ندگون و مکانت قال علیه السلام انظلم لثمة ظلم لا یغفر ظلم لا یرک  
 ظلم عسی اللذان تیر که قال علیه السلام انظلم لثمة ظلم لایغفر لایغفر لایغفر لایغفر  
 انظلم الذی عسی اللذان تیر که انظلم الانسان لنفسه پس آنچه از شهوت بدون انسان میخیزد  
 و او چیز است حرص و بخل و آنچه از غضب بود عای باطلش همی بریزد و نیز او چیز است  
 عیب و تکبر و آنچه از هوا نجای می دیش و می آمیزد نیز و او چیز است کفر و بدعت از  
 ترکیب و امتزاج این شناع کشندگان و میته و دیگر از سیمه بدتر عاوت گرد که حدش  
 نامند که نسبت آن بسیار اطلاق و سیمه نسبت شیطان بسیار افراد طعونه چنانست

که از ذکر صاحب فتح العزیز رحمۃ اللہ علیہ پس بدانکه تقریر سه مقام برای رمی عتبات  
 هر سه صفات مذکوره است که حصول دماغم و طوق را در یاقین اطمینان حاصل است  
 و جرات همگانه برای دفع و ازاله این اخلاق و مینه همگانه بود که فرمود  
 آن اصول است سوال در روز اول حکم رمی چهار صوف بیک مقام است  
 بخلاف روز دوم و سوم که بجهت مقام حکم تکرار این عمل میباشد سبب چیت  
 جواب چون دایره عبادات این روز بسطی دارد و اعمال و عبادات آن بسیار  
 است لهذا بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات در رمی این روز بسیار  
 اقتصار آمده بخلاف روزهای دیگر مع هذا بسبب اشتغال با امور ظاهریه و  
 کارهای دنیویه در دیگر روزها خوف فتنه شیطان بیشتر است لهذا چید و سبب لغو  
 در دفع آن لعین پر کین در روزهای دیگر زیاده تر لازم باشد سوال در روز  
 اول موضع اول و دوم را گذاشته محل حجره سوم برای رمی کردن چرا میروند  
 جواب چون هر سه مواضع جرات گویا متشابه سه مورچال عدوی بدستگال  
 است یا بچشم سه حصه است از فوج آن لعین سراپا کین و مقصود درین روز  
 تباخت کردن بر یکی است نه بر هر سه لهذا صعب ترین هر سه که محل حجره نخست  
 تباخت آوردن و رمی کردن درین روز پسندیده و برگزیده آمد و صعب تر  
 بودنش از آن ثابت است که نسبت بموضع اول و دوم در طرف حرم محترم  
 پیشقدم واقع شده پس از هر دو مواضع قریب در که نشسته بموضع بعد که گستاخی

و بی اندامی عدد جنگی و قریب ترست پروا نشن و همان موضع را اول مخصوص نمود  
 ضرب آن لعین سراپا کین ساختن مناسب الکا شتند علاوه برین تاخت کردن  
 بر محل سوم مشابه عمل آن نقرات جلادت پیشه است که بخوف و هراسن و بیم  
 و وسواس بعبر که نبرد در آیند و هر کسی تعرض و انقضا نمانند بلکه جو یا می  
 مقابله و تنبیه با سر و افسر همه بگیرند و بطلب جایی که از همه جا با صبر است میدان  
 جمعیت عدد و رابی جنگ و پیکاری همی نوردند سوال عدم توقف برای خاک کردن  
 در موضع رمی که بر روز اول مرخص است نه بر روز دوم و سوم بپیش چیست جواب  
 رخصت عدم توقف در ان مقام بر روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادت  
 آن روز است و نیز تا از توقف برای دعا و رانجا کثرت از دو عام ان مقام باعث  
 وقت و حرج عام نگردد سوال چیدن سنگریزه از فرود لقه چرا مقرر شد بانکه  
 محل رمی جرات در مناسبت جواب برای هدایت بانکه چون مقابله با دشمن  
 قوی پیش آید سامان طرد و ناوردش از قبل می باید و ازینجا است که گفته اند  
 مصرعه علاج واقع پیش از وقوع تبوان کرد **الفصل فی الاضحیة** اگر  
 کسی گوید که فوج ظلمی است بر ذبیحات و خلاف ترحم است پس اینچنین عملی را چرا  
 بر حجاج واجب ساخته اند بجواب گویم که در ایاحت نفس فوج جمله اهل کتاب  
 و ارباب اویان سماویة اتفاق دارند بلکه در ای اهل کتاب اکثری از وقت  
 نبود نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضی قلیل در هر چه مسئله اجماعیه

پنج ولایت بود که است معینا بر این جوار و استخوان روح و نبودن علمی دوران و بحث  
 خود بشرح و بسط مذکور و برابر باب علم و فراست غیر مستورا اندر اجتناب و بحث  
 حج ضرورت بلکه چندان مناسبند از وجه ظاهر است که امر روح از خصایص حج  
 نیست و این مختصر انگیزش تضمن سچو مباحث بعیده جدا گانه کجا فاما علت  
 و جوب روح در حج پس بیان آنست که چون خلیل خلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبیا  
 علیه افضل الصلوات و التسلیم مامور گردید بیج فرزند و لبند خود و عطا نمایند او را  
 بر زمین و سنگین بی کین بر حلقوم پاکش راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم کعبی از  
 بهشت فرارید و بجای اسمعیل علیه السلام نعلطید و روح شد و خطاب مستطاب

قد صدقت الروایا انما کذک بخزمی الحسین ان هذا هو البلاء البسین قد نیا بهیم  
 عظیم شرف نزول نبی یعنی اسی ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رویای خود  
 کردی و فرمان ما بجا آوردی لیکن ما که میدیم حج برای نیک بزیگو کاران و تخریر  
 که این امتحانی بود و ظاهر کعبی قبربان اسمعیل از بهشت بفرستادیم و مرین نذر ترا  
 پیرایه قبول دادیم پس باید دانست که همان سنت قدیم حضرت ابراهیم یعنی او را  
 فدیه جان بعوض جان تا الان جاریست چنانکه زدن سنگ زره و دیگر اعمال است  
 ابراهیمیه جاریست قال الله تعالی دنیا میماند ابراهیم خلیفا و انسا که بعد تصدیق  
 رویا و بجا آوردی حکم خدا و ثابت قدم ماندن بحمل ابتلا عوض حضرت اسمعیل کعبی  
 روح شده بود و جان اسمعیل علیه السلام سلامت ماند و چنان در حج هر گاه نبد



مومن جمله مستکذرات و تقصیبات خود را با حضرت حق ترک داد و نقد جان  
 خود را بر محاکم امتحان نهاده یعنی احکام اموات در حالت حیات بر خود جاری  
 گردانید و از شمار و دثار ارجیا تعطل و قتل برگزید آنوقت جان او با و بخت شد  
 و بدو آن فدیه جان فسرمان در رسید پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل مقبولیت  
 نذرو می بود همچنان این فدیه دلیل مقبولیت جان مومن است که نذرش در روز  
 چهارم گواه این فدیه نایب مناسب جانست و حقیقت حکم آنست اما کثرت ذبح که  
 در دنیا واقع شود و اشعار باشد بر کمال جلالت حکم او سبحانه تا بداند که یک امر و سجانه  
 صد هزار جان فسد کرده می آید و کرون می باید و اکثر این ذبح مستلزم فواید و مصالح  
 دیگر هم است یکی از عمده و وجه و مصالح اکثر ذبح در آنجا آنست که چون حضرت  
 علیم حکیم بیت مقدس خود در وادی غیر ذمی زرع مقرر فرموده است قاطنان آن  
 جوار و ساکنان آن خیر الدیار از استغناء بزراعت که بهین وجود کسب معیشت  
 است بس ناقص خطا عاده اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان بر پروردن و  
 تجارت کرون بضع انعام بود لهذا امر بیحج در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب  
 کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر ساله بطور می آید و تجارت لکوک روپیه انعام  
 و بسبب آن بر آمدن وجه یکساله معیشت آن بی سر و سامانی چند حکیم و قدرت  
 حضرت خداوند صورت می بندد و حکمت حرفه و لطف محض است در حق آن جماعت  
 بی بضاعه و ازین بیان مندرع میگردد و اعتراض اسراف و تصنیع که بر اکثر ذبح

متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفه بان الاسراف  
 هو اتفاق المال الكثير في الغرض الخسيس و قيل صرف شئ فيما ينبغي زياده على ما ينبغي  
 بخلاف التبذير فانه صرف الشئ فيما لا ينبغي كذاني البرجاني پس اينجا نوع انعام  
 و اسراف و مای آنهاست بفرض است و فی ذمه زیادتست علی ما یبغی و نه آنست که  
 بلا ضرورت صورت گرفته باشد بلکه نهایت ضرورت است و عین بموقع احتیاج  
 واقع شده چه پیدا است که عقلاً و شرعاً مقصود از تخلیق انعام اشباع نوع انسانی  
 بوده است و اینهمه جانوران که درینا کشته میشوند اگر با کنار و دیگر کشته نشده  
 آخر کبریات و مرآت هم همین کشته شدن مال آنها بود و غایت کشتن نبود مگر رفع  
 رسائی نوع انسانی لهذا در صورتیکه آن غایت در کشتن بسیار یکبار بود چه از  
 صورت گیر و بلکه در عکس آن فقور و خسرابی مان پذیرد از کشتن مبرار کشتن یکبار  
 انسیب بلکه اوجب باشد پس امر کشتن این جماعه حیوان زنده کردن و پاشی  
 و کشتن بود طبقه را از نوع گدازی انسانی که اقتضای کمال حکمت و عین بصیرت است  
 و اگر گوی که نفع رسائی ساکنان آن ملک بانفاق فی سبیل اند هم ممکن باشد و انعام  
 به ایشان موقوف بر خریدن انعام از ایشان نبود و بالفرض اگر احسان با ایشان  
 بهمین پرده اختیار کرده بودند و بجمله انعام خریده بچه ضرورت پسندیده اند چه  
 اینهم ممکن بود که انعام مذکور را بعد خرید کردن همچنان زنده می گذاشتند که در آن  
 نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان باز بکار سکتند

آید یاری آمد گویم منافع بادل و اتفاق مختص بعجزه و مساکین باشد نه برای اغنیا بلکه  
 مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا ضرورت  
 و سبب ممنوع میباشد لهذا از بادل و اتفاق متمتع نگردد مگر فقرا و در ایشان بلکه  
 معذوران و در ماندگان ایشان امانت منافع و اکتساب غیر مساکین و از باب محبت  
 و قنوت و شرم و غیرت پس بلا بسی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیل و سبب که برای  
 سکنه آن مقام است تربیت و تجارت همین انعام است لهذا امر بخیرین ذبح گردید  
 انعام کمال فضل و عین مصلحت است آنحضرت ملک علام و چون کثرت پیدایش انعام  
 و آبکاش و اجال در آن جوار و دیار بجای حاصل است که با وصف وقوع اینقدر  
 کثرت ذبح در هر سال هم اصلا کم نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین آن هنگام از  
 بیع شدن باقی میماند پس اگر امر سردادن و مطلق الغنان کردن انعام بغیر ذبح بودی  
 نوع انعام در آن ملک آنقدر فساد و فساد گردیدی و غنمی و حلی بد انقی و پیشیری  
 نیز زیدی و جز از آن تر بل بقدر گردیدن جنس لحم نفعی و تمتعی بچهار و تجاران خیر الدین  
 بهم نرسیدی پس امر با کثرت ذبح مبتنی بر کمال ضرورت عین مصلحت است و نیز بدانکه  
 اکتار ذبح واقع نمیکرد مگر از عدم لحاظ انداز ضرورت و اقسام ضرورت در حیا  
 سه است اول ضرورت ذاتی و دوم برای متعلقان و ثلث بان سووم برای فقرا و  
 محتاجان و چون لحاظ انداز برای قسم اول و ثانی ممنوع و از قسم ثالث بجهت

تقدیر مرفوع میباشد طعن بر ذابحان بوقوع اکثر بنوعی سنداوار نبوده است  
 و بر ظاهر است که ذابحان از اندیشه ورود این طعن بخدم مداخلت در لحاظ انداز  
 بی نیاز افتاده اند بسبب منع لحاظ انداز در همین اولین اینکه ذبح جانوران بقدر  
 ضرورت لحم برای ذوات خود و متعلقان و تمسبان از جمله مقتضیات طبیعیه و حوائج  
 ضروریه است پس بانساک حج که تمسبی بر طهیت و طلب اجر و ثوابات میباشد هیچ  
 علاقه ندارد و لهذا لحاظ انداز این هر دو قسم در ذبح کردن باین مقام ممنوع باشد  
 اما قسم سوم پس بسبب رفع لحاظ انداز از وی آنست که لحاظ انداز فقر و محتاجان  
 در آن کثرت و آرد عام هزاران هزار مردم سخت دشوار و خارج از خیر عقل و اعتبار  
 است علی الخصوص در آنوقت خاص که جمله امرا و فقرا سرو پا بر نهاده احرام پوشش  
 مشکل بیک وضع و شعاع میباشد و در ک تفاوت در میان انعیان و محتاجان در احتیاجات  
 سخت اشکال بلکه محال میباشد علاوه برین مقصود از ذبح تعبد بحت است به حصول  
 مستحق از لحم زیرا که اصل نیامی این عمل بر سنت خلیل جلیل است و پدید است که آماگی  
 حضرت خلیل بذبح فرزند خود مخصوص برای رضای حضرت حق بودند بنظر متبع احدی  
 از لحم مبارک حضرت اسمعیل علیه السلام زیرا که خوردن آن لحم مبارک خود احدی را  
 روا نبود پس چون اصل حقیقت این عمل همین است که هرگاه خلیل جلیل با ستخان  
 الهی کامل العیار برآمد و بلا لحاظ اینکه لحم مبارک اسمعیل بعد ذبح چه شد نیست  
 استین عزیمت بقربان کردنش بالید و کار و بر حلق مبارکش بالید حضرت حق

در آنوقت کنشی از غرغره زبان نبرستا و وکیل نوح اللہ مسلخش جاودا تا از فوج  
 آن بعوض اسمعیل علیه السلام متعنی نجلیل جلیل و فقرا و محتاجان دست بهم داده  
 پس او تعالی همان سنت ابراهیم علیه السلام در شعبان ملت ابراهیمی باقی داشته  
 حکم بزرگ نمودن درین روز فرموده است لهذا تا بیان ملت ابراهیمی را واجب  
 و لازم است که چنانکه حضرت ابراهیم در قبول فرمان حضرت حق و قربان نمودن  
 تمتع احدی بلجم ذبح خود منظور داشت همچنین ایشان نیز بلا لحاظ تمتع احدی  
 از جماعت بر تمسک این فرمان واجب الاذعان بر گمارند و این حکم محکم محض  
 نظر به تعبیر و استرضای بخت بجا آرند و چنانکه حضرت خلیل را پس از تمسک فرمان  
 تمتع بلجم فدیہ حاصل شد و حضرت خلیل آزا از نعمای غیر مترقبه انکاشت همچنین  
 ایشان نیز تمتع را که بعد از فوج حاصل میگردد و از جمله نعمای غیر مترقبه انکاشته  
 شکرش بجا آرند و حصول این تمتع راعلت غائی ذبح هرگز نه پندارند این بود  
 بیان حقیقت عمل ذبح و وجوه اکتار و روان و زیاده تر تفصیل کلام در خیمه قامت  
 که چون اکثر حصه ذبایح آنجا بالیقین بکار ما جتمندان می آید و حصه که ضلح  
 و بیکار میگردد و از بس کمتر میباشد بحدیکه نسبت قسم اول با ثانی جز نسبت اکثر اکثر  
 با اقل الاقل تواند بود پس اقل قلیل مقدار یک در آن کثرت بجد و عدا فروده  
 نظر به نسبت اقل الاقل با اکثر اکثر بچ و نامعتبر تصور معینا چون وقوع آن  
 اضطراری یعنی از عدم امکان تخمین قدر مصرف بظهور آمده است عتقا و نقلات و

گرفت نمی تواند شد علاوه برین اسرافیکه بنظر معترضانست سبب وقوع آن کثرت  
اجتماع ذبائح است نه نفس اجتماع ذبائح پس این اکتاف لزومیست نه التزمی  
و آن لزومی هم حکمیست نه حقیقی چه پدید است که هر قدر اکتاف که به بیکار افتاده  
دیدن بعض ذبائح ظاهر میشود تخصیص آن بدین افراد مرتبه خاصه اتفاقی میباشد  
نه ضروری پس چون اصل مقدار زیادت همانست که نظر بحیثیت مجموعی جمله ذبائح  
و مواد وقت در لجم آن جمله با مجموع حصص سایر افراد مستحقان و محتاجان بلا تخصیص هیچ  
فردی از افراد زیاد بوده برافزوده زیرا که خصوصیت افراد زیاد شده را در افزودن  
بر قدر مصرف و سطح نمیشود در صورتی مثلاً اگر ده هزار ذبیحه قدرده عدد  
غیر تخصیص زائد از مقدار صرف فرض کرده شود گویا افزودن قدرده عدد  
غیر تخصیص بحساب مذکور اطلاق این اسراف بر جمله افراد معینه بحساب داده  
علی سبیل البدلیت ممکن اما این اطلاق بر هر فردی از افراد معینه حکمی است  
نه حقیقی بلکه اگر مقدار زیادت ده عدد را بر جمله ده هزار تقسیم کرده پاره از اسراف  
بر فردی ازین ده هزار دفعه واحد بر آورده شود با وصف حقوق اسراف  
بر فردی ثبوت اسرافت ما هم در هر فردی حکم خواهد بود نه حقیقی چه ثبوت  
اسرافت ما در هر فردی حقیقه وقتی جاری بود که پاره از لجم هر ذبیحه بالضرور  
باقی می ماند و ضائع و بیکار میگردد و ازلیس فلیس و نیز این اکتاف در امر حرامست  
و هر چه روح غیر مقدوح لان الاکتاف فی الحیر لا یكون اسرافاً لما قد تقر عند اهل

انه لا اسراف فی الخیر کما لا خیر فی الاسراف فانهم واز جمله اسرار که در جایجا و حکم  
 کرده گذاشتن قربانی با منطوق است یکی آنست که چون عمل حج مقنی بر مشابیهت  
 با اکثر اعمال عبادت است پس چنانکه در اجتماع جمیع خیر و نقل و حرکت بدین  
 اجتماع از جای بجای و در دیدن مابین میلین اخضرین و زردن سنگها بر این  
 عین مشابیهت با عمل جهاد مطلوب میباشد همچنان از وزن این همه فدیہ با نیز مشابیهت  
 با عمل جهاد مطلوب است تا از سفک و ما فدیہ با هر جا کیفیت بهار گلزار شهادت  
 بر هر نظر جلوه گر باشد از طپیدن ذباج بر جانی تماشای رقص سبیل راه خدا بر جا  
 در جوش آید و دیدنش مشتاقان جان نثاری را و لوله شوق شهادت زیاده تر  
 افزاید و چون این همه فدیہ با عوض جان فدیہ دهندگان فرج کرده میشود پس  
 کشته شدن و نجات و خون طیان افتاده ماندنش گویا حکم کشته شدن و نجات  
 و خون طیان افتاده ماندن صاحب فدیہ است معذایمین تفاوتی است بر اساس  
 مشتاقان سعادت شهادت با جمله ازین رو عمل حج را با عمل غزایمین مناسبست  
 و مشابیهت حاصل میگردد و اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده و چشم آنست  
 که چون غرض از جمله ناساک حج جهاد با نفس است پس مقصود اصلی همه ناساک گویا  
 دادن جان و نهادن گردن نفس بر تیغ استخوان میباشد پس اگر در رکنی از ارکان  
 جنایتی و قوری و خلائی و قهوری سزوه گویا در سعی جان دادن تقصیری بظهور آید  
 لهذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتدا بر نفس انسانی بود و

نفس حیوانی بجهت مکافات آن خیلی مناسب نبود و فصل فی الحلق و تقصیر ستر و  
 و ناخن چیدن اول بنا بر اظهار عبودیت صرفه است و دوم اشعارت بر آنکه نشان بیدگی  
 بنده مومن بمنزل مقصود تجرد و تقطاع او باشد از جمله زوائد و فضولات سوم آنکه چون موی  
 موجب نیت است و انسان آنرا پیشتر دوست دارد و لهذا ما مورگشت به ستر و ن  
 دور کردنش که سراسر مخالفت با نفس است پس گویا ما مور شده است تبرک تصنع و زین  
 ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکارش نیاید چهارم آنکه  
 چون راس رئیس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها پس اجزای تصرف امری  
 در آن حکم اجزای تصرف او باشد در تمام جسم و جان تخم آنکه چون جمله حواس ظاهری و  
 باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع دماغ است و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر و سجا  
 در سر دلیل است بر آنکه بنده مومن جمله حواس ظاهری و باطنیه را مطیع فرمان او سجا  
 نموده است ششم آنکه سر نشا و محل او بام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن  
 موی که فضول ظاهری سر و نسبت از آن است دلیل باشد بر آنکه بنده مومن جمله  
 اوهام و خیالات شیطانیه و سائر وساوس و فضولات نفسانیه را از سر خود  
 دور کرده است هفتم آنکه چون حالت احرام حبسی و قیدی شدید است از طرف  
 حضرت حق بر بنده مومن و دستور است که محبوسان مجلس شدید از مو تراشیدن و  
 ناخن چیدن ممنوع باشند و بعد ربانی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال  
 نمایند مو تراشیدن و ناخن چیدن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود



بعد اطلاق ازان بموترا مشیدن و ناخن چیدن مجاز شده بسا ورت بان بنمایند  
 هشتم آنکه چون مود ناخن از بدن رسته است و بنزله اجزای بدنست پس تراشیدن  
 و چیدنش حکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سایر اجزای بدن بر راه او سبحانه  
 نهم آنکه چون بنده مومن هرگاه بعمره حج بیت الله مشرف میشود بسبب مغفرت  
 جمله صغائر و کبائر بحکم طفلی میگردد و که زاینده شدن باشد آن روز از مادر خود قال

صلی الله علیه وسلم من حج فسلم یرفت ولم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولد له  
 لهذا ما مورثا تراشیدن موی سر چنانکه بعد ولادت دستور بود **فصل فی الوضوء**  
**و القیام فی المواقفت** بدانکه اجتماعیکه در نما بعد باز پس آمدن از عمرات  
 واقع شود اعظم فوائد آن انتفاع بندگانست بنافع ظاهریه از تجارت اموال تقویم  
 و تعلم انواع حکم و صنایع و انخای حرف کمال اما دقوت عرفات پس در آن چند  
 مصالح است اول آنکه تا آنکه گریه و بندگان را از هول روز قیامت چه میسر آید  
 عرفات مانای عرصه عرصات است دوم آنکه چون جمع آمدن ساکنان در یکجا  
 مستتت و قاطنان همصار بعیده موجب افاضه و استغناضه از علوم و فنون  
 مفیده و حرف و صنایع نادره جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار  
 دین هجوم و اجتماع بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدیگر بیشتر میگردد  
 پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای مناسب آمده است همچنان جهت  
 کتاب فائده اخیری مقام عرفات محض شده سوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کتب

بر مثال بارگاه ملوک بخود نسبت نموده و عرفات را بصورت میدان پیش ایوان  
 قریب حرم محترم معین فرموده پس اجتماع بندگان در آن بمثابه اجتماع چاکران و تکریم  
 و محتاجان در و نشان بصحن بارگاه ایشان بود یا آنکه حرم محترم بمثابه نخلگاه بادشاه  
 و مقام عرفات بمثال میدانی است که بادشاه در آن میدان قواعد جمله افواج ملاحظه فرماید  
 لهذا اول جمله مردم فرود آمدند پیش نخلگاه حاضر شوند سپس باصر بادشاه همکنان فرین  
 میدان جمعیت و اتفاق گرد آید و عرض قواعد خاصه عبودیت می نمایند یا آنکه چون  
 بارگاه سلاطین بدو قسم میباشد بارگاه خاص و بارگاه عام اجتماع جمله مردم در عرفات  
 تعیین وقتی از اوقات بمنزله حضوری بارگاه عام است و آمدن هر فردی از ایشان با اوقات  
 مختلفه در مطاف با حضوری بارگاه خاص مناسبتی با اختصاص دارد چهارم آنکه چون عهد  
 اسلام حج اجتماع در اما و امتسای غزیرا نیست لهذا میدانی وسیع و وقتی خاص برای اتفاق  
 و یکجائی همکنان معین شد و وقت آنجا از اعظم ارکان حج مقرر گردید تا قیامی که حدین و از شد  
 طرف عرفات در منایا وقت رجوع از آنجا بزدلفه واقع شود نیز نزد لیکه هنگام معاودت از منایا  
 در وادی محصب اتفاق افتد پیش آنست که توقف و قیام در حق راجلین بمرنوع موجب  
 راحت و آرام و راکبین را بسافت دو دو بسته کرد و بار بار از مراکتب محامل فرود آمدن  
 و باز سوار شدن و افعال و احوالی مستقر و باز کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصویح  
 و مشقت تمام است لذا جهت دفع تعب محنت کشان راجل و چشانیدن ذائقه محنت و تعب  
 بر اکیان آسوده دل باین قیامها امر فرمودند و هم آنکه چون حضوری مطاف و عرفات هر دو

حضوری در بار خداوند جل جلاله بسیارست از آن باین رسیدن و ازین بآن بازگردیدن  
 بکمال مراقبت ادب التزام غایت خشوع و خضوع لازم و غایت خشوع و خضوع درجات  
 ترک و شمی صورت نه بند و لهذا سکون و قیام درین چند مقام برای تحصیل تکمیل مرتبه  
 خشوع و خضوع مناسب انگاشته مقرر داشته اند سوم آنکه چون اقتضای کمال ادب  
 آن بوده که جمله مومنان بحالت رکوع و سجود از سر قدم کرده قطع این راه می نمودند و  
 لیکن رفتن بحالت رکوع و سجود از حیث طاقت بشری خارج بود لهذا بعضی آن فرود آمدن  
 اینجا با جهت ادای رکوع و سجود مقرر شد پس گویا نوافل و عبادات این مقامات مناسب  
 مناسبست رفتن را بحالت رکوع و سجود چهارم آنکه چون عمل حج جهاد و ضعیفان مست  
 و مبنیست بر مناسبت با جمله عبادات مالیه و بدنیة لهذا حکم نهضت و اقامت در هر مقام  
 برابر مشابستست با نهضت و اقامت عساکر اسلام **الفصل فی ترتیب منازل**  
 باید دانست که چون ادا شدن حق تعظیم و عبادت لائق این درگاه بس و غیره شود  
 و خارج از حیز امکان و اختیارست پس اگر چه بنندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب  
 ادب و تعظیم بجا آورند و بدل جبهه باندا از طاق خود گردند فاما با اینجهه بدل بجز در  
 قسم اند و بدید تصور اعمال متصف لهذا مناسب آن دیدند که ایرون با تفاق مردم  
 جمله آفاق که برای زیارت کعبه مکرر جوق جوق از سایر اطراف و اکناف فرارسیده  
 کمر سعی این کار دیگر یکبار به بندند و آنرا فعال تعظیمی که هر یکی بانفراوه میباشد  
 گشته بود باری بهینت اجتماعیه برگذارند و با اجتماع هم و تعاون قلوب توحیدی بر عباد

و استیانت جمله حرکات و سکات برگمارند تا باشد که هرین تعظیم و عبادت ایشان  
 بحکم اذاکر تفر شمار و اعتبار را سازد و برکت جمعیت و اتفاق مقبول بارگاه خداوند  
 نفس و اتفاق گردد و چون این داعیه بدل ایشان را یافت فی الفور از حد حرم محرم  
 بیرون شتافته و بعرفات آوردند و تمام روز در آنجا بضرع و زاری میسر بردند  
 زیرا که حاصل کردن مرتبه توبه و انابت قبل از رسیدن و متوجه گردیدن بدین بارگاه  
 عالیجاه واجب لازم الکا شتند حصول مغفرت و اجابت بمقام عرفات ازینجا میتوان  
 دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت است لا محاله محل مغفرت و اجابت هم باشد  
 خاصه توبه و انابتی که بدین بهیت اجتماعی و یکدل و یکرو شدن مردم تمام جهان  
 و هزاران هزار افراد و مومنان اتفاق افتاد و چه اول خود بخواسد صدق انتهای  
 یدالله علی الجماعه اجتماع و اتفاق را یعنی و برکت عظیم لازم بود و هم آنکه فوج فوج ملائکه  
 در آنروز داخل این جماعت و مشغول این طاعت میگرددند قال صلی الله علیه و آله وسلم  
 ان الله عز وجل قد وعد هذا البيت ان یحیی فی کل سنه ثمانه الف فان نقصوا  
 الکلمه الله عز وجل بالملائکه و نیز بسیاری از اقطاب ابدال و اولاد و دیگر مخالفین  
 عباد با این حجم غصیر و انبوه کثیر شریک و انباز و رفیق و دو مسازمی باشند پس  
 حضرت کریم علی الاطلاق مقتضای اینکه سه بدانرا بپیکان بپوشد که هم میند به  
 بوسید جمیع آنهم مقربان نیکو صفات بر بندگان عصمت خود نیز رحمی میفرماید و گشایان  
 ایشان را می آمرزد و ازینجا است که وقوف عرفات اعظم ارکان حج قرار یافته

و کثرت مفیدت و کمال مغفرت در آن بحدی ثابت شده که در حدیثی مسند از آن سرور  
 مرویست که هیچ گناهی بزرگتر از آن نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان برود که  
 آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و بخار خود و انقدر بایوس  
 و نایب باشد که باوصف مذکور و انابت بدین مهیئت اجتماعی و صورت کذا اینست  
 او سحانه را مستوجب حال خود یعنی افکار زیاده ازین کدام گناهی تواند بود ای حال  
 چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری سرآمد و اینهمه اجتماع کنندگان  
 دیدند که گرو آمدن مادرین مقام نه بقصد بیعت و قیام بود بلکه مقصد اصلی مابا بزرگ  
 بزرگ پارت بارگاه خداوند جلجل و جبار خودست فی الفور خواهان عود و مراجعت بمنزل  
 مقصود خود گردیدند و چون در فور شوق برایشان استیلائی کمال در آن محل شسته بود  
 بحدی درین مراجعت از غلبه اضطراب شتاب آوردند و چندان عجلت و سبادت  
 بجای بردند که لحاظ باقی نبودن وقت با دیده نوردی و صحر گردی هم ایشان را نماند  
 تا آنکه درین وقت شام که او ان سکون و قیام و هنگام راحت و آرام میباشد بگرو  
 مراد میگشتند بلکه از کمال و فور شوق و غلبه اضطراب آنچنان سرسیمه و تیاب گردیدند  
 که با وجود رسیدن وقت مغرب تحمل او ای فریضه مغرب هم در آنجا از کمال استیصال  
 نتوانستند و از غایت و له و بیانی و سرسیمی و مدبوشی ایشان در آنوقت او ای نماز  
 آنوقت بجز تا خیر افتاد هرگاه بگذرد رسید خیال فوت نماز مغرب پیش آمد و بر  
 او ای نماز و قوف در آنجا واجب شد مغرب و عشا در آنجا بگذرد باز فکر کردند

که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود دست و در راه رفتن اینکار ممکن نگردد پس  
 زانسانکه روز در عرفات تضرع و زاری و اشتیاق و بیقراری گذرانیده بود و شب  
 همچنان در مزدلفه بیدار بود و مشورت چنان اندیشیدند که چون جنس تو بیدار است  
 بر مرکب توفیق بار کرده درین راه آورده ایم و از کیفیت رهبری ابله پس بر بیستین بعض  
 مواقع این راه نیکو آگاه استیم چه آن لعین بیدار حضرت ابراهیم خلیل خدایا  
 در آن مواقع فریب اذن خواسته بود و واجب است که سامان دفع آن لعین بیدار  
 از اول سب ازیم تا ازین رگنذر بخوف و خطر بگیریم و از دست شروران مقهور مغلوب  
 و مرعوب نگردیم همین خیال سنگها و رمزدلفه چیدند و از اول آماده طرد و رجم آن لعین  
 بیدار گردیدند بعد نماز صبح چون باز جاوه پیاپی منزل مقصود گشتند و مقام  
 خوف و خطر آن رهزن بدگر رسید همگان بر رجم آن لعین بیدار بر داشتند سپس  
 چون مقام نوح اسمعیل علیه السلام دیدند فدیه شکر و فدیه جنایت و انقام دادند  
 بعد از آن بختی و قصر اشعار و قصه اطفال سرگرم شدند تا بزنا کار کردن جسم و جان در راه  
 خداوند کون و مکان برهانی بود چه فرج کردن و اذن جان یک از احباب اموال خود  
 عوض جان عزیز خود دست و موستردن و ناخن بریدن قائم مقام است که گویند  
 اعضای بدن خود کرده برسم تصدق بشی آورده اند چون سمی و جان فشانیم  
 ایشان اندرین راه بیدار درجه رسید در آنوقت رحمت الهی بپوش آمد و قبل از آنکه  
 بکعبه برسند اجازت رفع جلد فیور و کالیف که درین کار اختیار کرده بودند فرار رسید

و حکم شصت و نهمی اوساخ و اذناس جسمانی و لبس عمل و البسه نفسیه جدیده و ناخنده  
 گردید تا دولت حضور بی را این بار کمال عزت و وقار حاصل سازند و این عزت  
 و وقار مجازی ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت  
 حق یا ایشان حاصل گردیده است و چنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد  
 بر پاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی و الواث معاصی و نیز حکم شده تا ایشان  
 سه روز رخت اقامت از اینجا بیرون نکشند و اگر بضرورتی که زیارت کعبه از  
 حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنجا کرده شب بمنجا بگذرانند  
 تا حکم اقامت مناز میوتت و رانجا صادق باشد زیرا که ایشان همانان حضرت  
 حق اند و او سبحانه امر بزیارت ایشان در اینجا فرموده است گوشتها و طعمها نایزند  
 بخورند و درین روزها عید کنند و بمصاحبت و مجالست با برادران زمینی گرم شده  
 و این احتیاط صوری و معنوی فراچنگ آزند و از تجارت اموال و اکتسابات  
 منسل و کمال و ملاقات مردم هر ملک دیار و ملاحظه نوادرسا نر بلا و و معارضه نظم  
 و امتعات و افر بردارند و نیز درین روزها روزه ندرند چه روزه و شستن ضعیف را  
 نباید و بعد هر نمازی یکبار آواز بلند بگویی گفته یاد بزرگی آن خدائی که ایشان را  
 بدین نعمای ظاهریه و باطنیه نبواخته است کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان  
 شکر ضیافت بود و دلیل باشد بر آنکه اینهمه تا کل لذیذ و فواید متنوعه و سامان  
 عیش و عشرت خود بر ابر جلالت و بزرگی او تعالی نظر ایشان بسیج محض است

و بزرگتر و عزیزتر نزد ایشان نیست مگر ذرات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست  
بعضی از ایشان سه روز و بعضی چهار روز و بنا به همین عیش و عشرت و راحت  
و مسرت بسر گذرانند اما چون خوف فتنه شیطان درین عیش و مسرت مشغولانند  
بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن نهنگامه مجالست بیشتر بود لهذا همی چهار  
یعنی طرد و ناورد شیطان بد کردار درین روزها هم گذاشتند بلکه این عمل را  
تکرار سه سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان بعین نوعی بر ایشان تسلط  
نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهری که هر شیخی از آن و اتم مکران این است که این  
می باشد و لهامی ایشان را از وسعانه مصروف نه نماید بعد از آن هنگامی که  
رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند اینست تصویر جمیعت  
ترکیب و تشریح و تفسیر صورت تمثیلی ارکان حج سوال عمل سعی عقب طواف  
مقرر شد جواب چون بنامی عمل طواف بر اظهار غایت آنکسار و اضطراب  
و وفور ذوق و شوق عاشقانه و فرط آرزوی جان نثاری و فرمانبرداری  
نعلامانه است و عمل سعی نیز برای استیفای همین مدارج مقرر گردید و لهذا در بعضی  
عمل طواف ساختنش مناسب نگاشتند تا مراتب اضطراب و آنکسار و ذوق شوق را  
به تمامی جان نثاری و آرزوی فرمانبرداری بهمین سبیل جمیل تکمیل رسانند از  
هر گاه بنامی عمل سعی کمال مبالغه بود و همدیگه بیست نوعیکه جمله تاب و طاقت جسمانی  
صرف این کار گردیده نوبت با نعتش و اعیای جوارح برسد پس صدور و ظهور چنین عملی



بعد از طواف یعنی بنفتهای مبلغ سعی جمله اعمال و افعال و نهایت اختتام سائر  
شعائر نسبت به صوبه پنداشته اند سوال مزید تاکید بقیام سه روز در منا  
و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب است جواب ضیافت مهمانان  
تا سه روز ضروری بود بعد از آن مهمانان مخیر باشند سوال چه سبب است  
در عدم حلت صحبت با زن قبل از طواف زیارت با وصف حلال گردیدن  
دیگر جمله چیزها که بر محرم حرام بوده جواب تحلیل جمله محرمات در منا  
قبل از اتمام حج بطور ضیافت است از وسجانه و مباشرت زن از مواد  
ضیافت نبود لهذا تحلیل آن بر ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج  
بآن میگردد موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردیدند وقت  
مباشرت با زن هم مباح شد سوال کرده بودن ارسال احوال و انتقال طرف  
که معتقد بود وصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب است جواب چون  
رمی مقابل با شیطانست نقل احوال و انتقال در وقت مقابله و ستیزه دلالت بر غلبه  
چون اراده کرده و از دلها مکر و آند علاوه برین مقابله با شیطان با وجود  
همراه بودن احوال و انتقال که اسباب غفلت و ابواب مجامعت شیطانست دلیل  
باشد بر آنکه بنده مومن با وصفت اجتماع اینها اسباب غفلت و مواد غلبه شیطان  
چیز آن لعین بدین را وضع مینماید هرگز بدام مکرش گرفتار نیگردد و اینها همراه شدن  
احمال و انتقال در مجال پسندیده و تمام از پیشتر فرستادنش **الفصل**

فی النکات المتصرفه باید دانست که چون بر پادشاهی را بارگاہی بود  
 که ارباب آرزو نیاز بوقت پیش آمدن حاجات و مهمات قصد آن مینمایند  
 و بارزوی تحصیل شرف و طلب امن و یمن بر آستانش گرد می آیند حضرت  
 حق سبحانه که سلطان اسلاطین است و بر بندگان خود از پادشاهان اینجهان  
 رؤف و مهربان ترست نظر بخوابش طبعی بندگان که در وقت حاجت طلب  
 چنین بارگاہی به جاے پناست غایت مقتضای دلی و متمناے قلبی ایشان  
 اقامه است کعبه کرم را در رنگ بارگاہ ملوک منسوب بذات مقدس خود فرمود  
 و چنانکه بارگاہ سلاطین اینجهان را ساحتی و میدانی می باشد که حکیم و شیکاهش  
 خواهند همچنین بگردان بارگاہ فیض کارگاہ میدانی و پیش ایوانی مقرر ساخت  
 و ملقب بحرم محترمش فرمود پس نهی از قتل جانوران آن حرم محترم و هم از قطع  
 اشجار آن سرزمین عظمت قرین بپاس تعظیم و تکریم آن مقام سراپا احترام است  
 زانسانکه قتل جانوران و قطع درختان به بساطین و مرغزارهاے خاصه  
 پادشاهان اینجهان بپاس اوبشان مخصص نمی باشد اما خصت فرج جانوران  
 اهلی و قطع شجر منبت و ملوک برای آنست که جانوران اهلی از وظائف مقرر  
 و اغذیه یومیه بندگان و داخل اموال و اثاث شان می باشند و تصرف در آنها  
 تصرف در اموال و اثاث بود و همچنین است حال اشجار منبت و ملوک بخلاف جانوران  
 بریه و اشجار غیر ملوک و غیر منبت که بحکم اموال و اثاث بندگان نباشند اما منعیکه

از قتل جانوران بری در غیر حرم محترم مباح است و با وجود سببش همینکه محرم مأمور است  
 بکف نفس از اکثر مباحات و ترک اختیارات و صید نکردن جانوران بر سر  
 که از او اند و حکم اموال و اثاث نباشند و جو از قطع او خراز زمین حرم و نیز جو از صید  
 کردن جانوران بحری بنا بر رفع وقت و حرج است زیرا که قطع او خرم محتاج الیه است  
 و گاو دران و آهنگران باشد و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بر سر  
 شدید الاعمیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری اکثر به تیر و تفنگ و غیر  
 آلات حربی ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که مقتضای لاجدال فی الحجج بکار آوردن  
 این آلات در حالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که آلات  
 حربی ضرب تعلق ندارد اما جو از کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلبه  
 و بوض و برغوث و قمل و وسیع صائل پس بنا بر موزمی بودن اینهاست چه کشتن  
 موزیات از مشوبات بود و نیز بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی از آن  
 جمله است که در بیان تفصیل جزئی ذکر شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی با استلام از  
 دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان لکنین  
 الیمین و المراد بها الرکن الاسود و الیمانی تغلیبا فضیلتها باعتبار بقا سما علی بنی اهل  
 علیه السلام فلذلک خصها ای رسول الله علیه و آله و سلم بالاستلام و الرکن الاسود  
 و منشی کون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یتفیه باللسان فی الرکن الیمانی و لم یثبت  
 منه صلوة الله علیه و آله و سلم تفصیل الرکن الیمانی و علیه الجمهور و اتم گوید بعید نیست



و اذعان است بیرون نروند چه آنکه گناهان تمام عمر بیک وقت  
 عرفات آمرزیده قادرست بر آنکه بیک گناهی اعمال و نکو نیهای تمام عمر ضبط  
 فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بنا بر تسبیل است بر حجاج که نامور و محبوب  
 می باشند برای ادای مناسک و تمام عبادات مختصه آنروز چنانکه نزد  
 امام شافعی رحمه الله علیه مسافرانرا جمع بین الوقتین در سفر جائز باشد  
 و نیز برای آنکه فراهم آمدن اینقدر جم غفیر و افراد کثیر جهت ادای جماعت  
 هر دو نماز علیحدّه علیحدّه با اوقات مخصوصه هر یک پس عمیر و موجب حج  
 و وقت خطیر باشد و از اینجا است که گرفتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل  
 و ضعف و عائق با ادای مناسک مختصه آنروز نگردد و نیز آنکه در آن روز ادای  
 مناسک مخصوصه ارجح و افضل از جمله عبادات است چه از حجیت و فضیلت  
 سایر انواع عبادات موقت با اوقات خود می باشد چنانچه علمای دین متین  
 روایات متخالفه و متعارضه را که دلالت دارد بر ثبوت ارجحیت و فضیلت  
 هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و جیه تطبیق داده رفع تعارض و تساقط  
 فرموده اند پس چنانکه افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت  
 و ارجحیت هر صلواتی از صلوات مکتوبه بختور وقت مقرر آن ثابت است همچنان  
 ادای مناسک حج در ایام مخصوصه خود بر دیگر سایر عبادات مقررند آن ایام افضل  
 و ارجحیت تمام دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره

در بیان وجه وجوبش چنین فرموده است قوله و سرور ایجاب تکبیر هم در اول  
 نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و معنی بخلاف تسبیح و تحمید  
 که هیچگاه واجب نیست آنست که این ذکر خاص اهل اسلام و توحیدست  
 زیرا که اعتقاد آنکه هیچکس با خدا در هیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص همین  
 گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد  
 و هر که کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند که آنکه هیچ مخلص  
 ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و در هر خوشی این نعمت را  
 بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت خداوند خود و حقارت  
 طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف و آفات مثل آتش گرفتن و سوز  
 شدن غول و جن برکت بهمین ذکر استعانت می بستند و در اذان و اقامت  
 بهمین کلمه را گل مهر سب و تیر روی ترکش ساخته اند پس عمل مضمون این امر آبی  
 بلقیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین است مرحومه آنقدر رواج یافته که باید  
 و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراک رواج این امر و جمیع رسوم اسلام  
 کم شدن گرفت تا آنکه حالانامی و نشانه ازان بجایست انتهى بمسوال  
 محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمه لذیذه مثل گوشت مرغ  
 و شیر و شیرینی و غیره پس سر تهنا سے ماکولات از سایر مستلذات برای مجرمین  
 چه با و چه با ب بدون تحمل مصائب سفریح و دیگر تکالیف و مشقتها سے شاقه

مخصوصه اش موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر آنقدری  
 مرغوبه مقویه است لهذا منع از ماکولات مرغوبه تجویز نشد و از نجاست که  
 تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفومی باشد سوال کشتن  
 قلمه مرغوم را جایز نیست و کشتن غسک و پرغوث و بعوضه جایز است و چه  
 تفاوت چه باشد چو آب خلقت قلمه چون از جسم مرغوم است و نفوس در هم  
 از قبیل خاریدن و موسی کندیدن در حالت احرام جایز نبود و لهذا کشتن  
 قلمه که هم بمنزله موسیها از بدن متولد است نیز جایز نباشد بخلاف غسک بعوضه  
 که تکون آنها نه از جسم مرغوم است دیگر اینکه ریج و اندامی قلمه مختص باشد به نفس  
 خاص مرغوم چه پیش پا به جسم و جامه هر کس علقده مخصوص بوسه بود  
 بخلاف غسک و بعوضه که تا ذی از آنها مخصوص لشخص دون شخص نباشد  
 پس کشتن پیش دفع کردن ایند از نفس خاص خود دست لهذا جایز نشد چه مقصود  
 در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن  
 غسک و بعوضه که حکم اما طه الا ذی در حق مسلمانان دیگر باشد فائده  
 اما تخصیص مواضع استجابت دعای پس بخند و جوه است اول آنکه سابق دین  
 کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن خشوع و انابت برین  
 عوامل تاثیر نه تمام میباشد پس چون تخصیصات و تعینات را در پیدا کردن  
 خشوع و انابت در خلعت تمام و همین خشوع و انابت مفتاح ابواب جاست

لهذا نظر مصلحت مذکور حکم تعیین مواضع برای دعا کردن داده بهین اعتبار  
 مواضع مخصوصه را مواضع استجابت و عانام نهاده اند و دوم آنکه چون درین موضع  
 خاصه حضرات انبیاء و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دست داده و رحمت  
 خاصه و سبحانه متوجه حال ستوده کمال ایشان گردیده ~~باشد~~ لهذا بخصوصیت رحمت  
 و استجابت بهین اعتبار سمت اشتها یافته است و اظهار تضرع و زاری آنجا  
 تاسی و اقباسه سنن سنیه آن بزرگان می باشد و الحق که چنین مواقع به برآمد  
 حاجات و قبول مناجات الحق و الیق است سوم آنکه در بعضی مواضع بزرگواران  
 معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران در آن مواضع استغفار و تائبان  
 کنند پس از استغفار و تائبان شان دعاهاست بندگان در آن مواضع مقبول گردد  
 چهارم آنکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب قبولیت دعا و  
 جاذب رحمت خاصه خدا می باشد بسبب آنکه اجتماع را بر سکت و قوت بود فان  
 ید الله علی الجماعه و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطراب  
 هم باشند معیت دعا و تائبان شان موجب اجابت ادعیه دیگران میگردد و پنجم آنکه  
 چون مقتضای التائب من الذنب کمن لا ذنب له جمله حاج را در آن مقام سر پا آید  
 شانی از معصومیت حاصل می باشد بهین شان معصومیت شان باعث قبول  
 سوال و موجب ورود هرگونه مراحم و انفضال است و ازینجاست که تمام حرم  
 و مشاعر و مواعظ محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحکمین الحسینین عن



محسن الحسن البصری رحمة الله تعالى علیه انه قال فی رسالته الی اهل بکة ان الدعاء  
 يستجاب هناك فی خمسة عشر موضعا فی الطواف وعند الملتزم وتحت المیزاب  
 و فی البيت وعند زمزم وعلى الصفا والمروة و فی السعی و خلف المقام و فی عرفات  
 و فی المزدلفة و فی منی و عند البحرات الثلاثة ششم آنکه چون حجاج ممانان اند  
 که بخانه او سجانه حاضر شده اند و میزبان را پس خاطر ممانان بالضرورت منظور میباشد  
 لهذا دعاهای حجاج و زوار بیت معظم که درین مواقع مخصوصه می نمایند برگاهت  
 سبب لارباب بهمین سبب مقبول و مستجاب میگردد اما تعیین بعضی مواضع حصر  
 بر سه دعا کردن پس بسبب جوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصیت مقام  
 تحت میزب سبب آنست که آب سقفت کعبه مکرمه ازان میزرد پس گویا آن محل  
 به نزول رحمت مزید اختصاص داشته است چه قطرات باران خود دلیل رحمت  
 و ازینجا است که وقت نزول مطر را از جمله اوقات اجابت و عاشمروه و تکبیر  
 که آب باران بر بام کعبه مکرمه که سورد و محل انواع مراسم خاصه است بجا  
 جمع شده بکمال و فور ریزد و همین آب را چگونه مزید مناسبت و خصوصیت برود  
 رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم بسبب آنست که مکیظ آن کن  
 اسودست که نظر برکات دست خدا و دست خلیل و حبیب جلیل خداست باشد  
 و ظرف و ولشیش باب کعبه است که هم مصدر هر گونه برکات و خیرات است یعنی  
 مقام ملتزم بر زخ و حد وسط است باب کعبه و حجر اسود را و جامع است میان فیض

این هر دو جای پس بنده سومین در اینجا استاده بیک دست در یوزه از برکات باب  
می نماید و بدست دیگر خطی از فیوض حجاز سودمی را باید و چسبیدن بمقام ملتزم  
بالتشبهت با ذوالارباب کرم مشابعت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم  
بسبب آنست که ابراهیم علیه السلام بر همین حجاز استاده از جوان حج گفته بود پس  
بندگان که قبول امر نموده حاضر آیند چون نزدیک این حجاز استاده دعائی استماع  
نمایند رحمت کامله الهی نیز مقتضای قبول فرمودن او علیه ایشان گردد و علی بن ابی طالب  
برای هر یک از خصوصیات و جیست خاص سوال بعضی کسان که دعا برای  
عاجات خود درین مواضع خاصه نمایند بیج اثر اجابت ظاهر گردد پس معنی  
قبول شدن و عاودین جا باشد چو آب و عار از ارکان و شرائط است  
که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی و اعیان گردد و قد ذکر صاحب

الحسن الحسین رحمہ اللہ تعالیٰ فی آداب الدعاء سنننا ما يبلغ ان يكون كذا وان  
یکون شرطاً الی آخر ما قال و عدتک الارکان و الشرائط جواب و وعظ  
اثر اجابت بجملة ضرورتیست کما فی الحسن الحسین ما من مسلم ینصب وجهه للذات  
فی سئل الا اعطایا ایاه امان یعلمها له و امان یدخرها له الفصل فی العمرة  
النافلة بدانکه از جمله اقسام عبادات پنجگان قسمی نیانی که بر آنچه کتاب  
مستطاب بدان امر فرموده سنت سفیه ضمیر بران نیز فرموده باشد صوم و صلوة  
و دیگر بیج صنفی از اصناف عبادت ازین نعم و تزیید خالی نبود و سبب این نعم و تزیید

که چون بسبب تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم حصول مرتبه حضور  
 قلبی اکثر نقصانها عبادت معتزله راه می یابد لهذا ترسید نوافل و ستم  
 جبران نقصان کردنت پس باید دانست که عبادت عمره که بستن احرام  
 از حجره کعبه و تحیم و صد پیچ مقرر گشته است نیز از قبیل انضمام نوافل و ستم  
 با مفترضات بمنزله مکملات و تمکلات می باشد و دیگر سرس که در انست است  
 که چون ساکنان که معطلی را و با الله شرفا و کرامت بسبب مجاورت و قیام  
 در ان مقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصائب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت عمره  
 ایشان را بطی مسافت عمره مأمور فرمود تا ایشان نیز از تکلیف این قسم سفر  
 بی خبر نبوده با ساکنان و قاطنان دیگر اطراف و اکناف با نیکو نره نوره و  
 شریک مدردی باشند که مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار است  
 اما فرزندیش در تمام عمر یکبار است و مسافت عمره هر چند قلیل است لیکن  
 باعتبار کثرت وقوعش همانا این مسافت قلیل با مسافت حج چون در معطل  
 می باشد تمبیه اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان که معطل و در تمام عمر  
 بدان مخصوص باشند تا عمره که اهل موافقت و افاقیان بان مختص اند  
 اصلش است که چون انحصال شرف زیارت کعبه مکرر بدون اختیار شعاع  
 تنزیل و زی نمود و بتکل جاتر نبود و همین سبب حضرت شارع احرام طواف  
 وسی را که آداب و ادب مختصه بارگاه حضرت رب الارباب است از ارکان

و شرائط حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که داخل ارکان حج است مشروط  
 و موقت بزمان حج است که شوال و ذیقعد و عشره ذیحجه بود پس چون آن احرام  
 و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه در شهر مذکور هم بستن احرام چنانچه  
 حج وقتیکه یوم و قوت عرفات بعید تر باشد موجب حج و وقت کثیر بود لهذا احرام  
 و طواف و سعی دیگر براسه زیارت کعبه معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت  
 در غیر اشهر حج هر وقتیکه قصد حضور می دارند احکام و ضوابط معلیه بجا آرند و نیز  
 در اشهر حج از وقت و مشقت زیاده از طاقت و لیاقت مصون و مامون باشند  
 پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص براسه زیارت کعبه مکرمه است  
 موسوم گردید بعمره چه عمره در لغت بمعنی زیارت باشد **الباب الثامن**  
**و این باب محتوی است بر بعضی اسوله و اجوبه متعلق بیان ما سبق سوآل**  
**اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه مذکور گردیده مقهور کردن شیطان بهم**  
**و کشتن دیو نفس لئیم است صیانت و اطمینان نفوس جمله حجاج و کوتهان بود**  
**دست شیطان از ایشان لازم باشد و لیس کذلک جواب غایت مفاد**  
**و نهایت مقصد و مراد از افعال حج همین است اما لازم نبود ترتب غایت**  
**بر هر فعلی نه بینی که علت غائی ساختن سر بر جلوس است و لیکن ترتب غایت بر**  
**ضرورتی باشد جواب دوم آنچه مذکور شد غایت حج مبرور است که نصیبت**  
**خاصان بودند غایت حج عوام که محض صورت و نام میباشد جواب سوم هر کس**

که اعمال و مناسک حج را با سرادیکه در آن مضمست پی برده بجا آرود و نظر طلب بر غایات مذکوره دارد البته مامون و مصون از دست شیطان همگردد و صیانت و اطمینان نفس هم او را حاصل میشود اما کسانیکه خیر از حقیقت الامر ندارند و افعال حج را محض نظر بر بلا هر بدی و نفع منافع و مصائب سخن بجا آرند محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که آنها خود طالب این قسم ثمرات نیستند و معامله خدا با بندگان بحسب نیات و ارادات ایشان می باشد کماورد

فی الحدیث القدسی و انما عندن عبدی بی سوال حج و نکات و وجوه و تاویلاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن است که دیگر ارباب علم و ادیان نیز همچنین حج و تاویلات برای اعمال مختصه مذاهب خود مثل تعظیم آب گنگ و پرستش سنگ چنانکه رسم معهود و مرسوم است بر انگیزند در انصورت که ام تفاوت و مابه الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و افعال مخصوصه دیگر اقوام تواند بر آید جو آب تعظیم و پرستش بعضی از مخلوقات که در دیگر ادیان مرجع و معمول است اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات است جز شرک و کفر نبود زیرا که اعمال عبادت مخصوص بر اسرار حضرت صمدیت است شرکت غیره از ملائکه و انبیا و گنگ و سنگ و ستارها در آن هرگز روا نیست فان العباده

نهایه التعظیم و هی لا یتیق الا فی شانہ تعالیٰ اذ نهایه التعظیم لا یلیق الا بمن

یصدر عنه نهایه الانعام و نهایه الانعام لا یتصور الا من اللذ تعالیٰ

بگذاری تفسیر الکبیر فی تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تظیم ترید مگر بر آن  
 منعی که استحقاق تفوق انعام تمام داشته باشد پس آنرا که چنین نبود نهایت  
 تظیم کردن صرف شیئی غیر محراب باشد و بند که چنین کند تفاوتی ننهادند  
 در میان او تعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی تاخوش است  
 بود و بعضی گفته اند که العبادۃ ان یعل العبد بما یرضی اللہ تعالی برین تفسیر  
 هم عبادت برای غیر خدا را و انبؤد چه تظیم عباد و سبحانه را و غیر او سبحانه را  
 بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و شعر که م تمیز ما بین ناقص و کامل منعم  
 و غیر منعم است بیچ وجه موافق مرئیات خالق کائنات نمی تواند شد و نیز  
 باید دانست که کسانی که شرک در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند  
 و ابطال مذہب هر یک از ایشان بدلیل و برهان ثابت است فریق اول  
 ملقب به ثنویہ است که بوجود و صنایع قائلند صانع حکیم که مصدر خیر  
 و نیکو نیاست و صانع سفید که مصدر شرور و بد نیاست و بطلان مذہب  
 ایشان از زبان ایشان ظاهر و با بینه چرا که صانع سفید اگر پیدا کرد و صانع  
 نیکو است مصدر شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نیکو نیاست لازمه آمد  
 و اگر ثنوی نمود و شرور است واجب الوجود باشد و واجب الوجود در کمال  
 علم و قدرت و حکمت لازم بود و جهالت و سفاهت و روحی ممکن نمی تواند شد  
 در صانع ما بین آنرا گویند که هر چند واجب وجود و علم و قدرت و حکمت خالق

خداوند است لیکن او سبحانه نظم و نسق این عالم را و ابسته بستار با سکه  
 آسمانی نموده است و تدبیر عمل و عقد با ایشان تفویض فرموده لهذا ما را  
 کمال تعظیم و عبادت ارواح این نجوم لازم است تا کار را و اینجای ما کنند  
 سوم فرقه ایست که روحانیات غیبیه را در امور عالم گویند و گویند که این  
 روحانیات صور گوناگون دارند و از نظر با مستور باشند بر ما و واجب است  
 که صور آنها را آن روحانیات از اجسام خوش منظر مثل برنج و سیم و زر ساخته  
 به تعظیم آن پرداخته باشیم تا از ما راضی شوند و تدبیر این هر دو فرقه نیند  
 از زبان ایشان صریح البطلان است زیرا که اگر او سبحانه از عبادت ما آگاه است  
 عبادت این کواکب در روحانیات لغو و بی حاصل شد زیرا که تقریبی که بسبب  
 عبادت او سبحانه بجناب او سبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل  
 با ارواح کواکب در روحانیات غیبیه و اگر او سبحانه عبادت ما را نمیداند پس تقصیر  
 در صفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگر این کواکب  
 در روحانیات کارروائی عالم بخود می نمود می کنند شرک در قدرت لازم آمد  
 و اگر حکم قدرت او سبحانه می کنند ما را ضرورت رجوع باین وسائط نباشد  
 زیرا که قدرت او تعالی را چنانچه آنها را و سائل کارروائی ما ساخته استیم پس  
 داعیه فیض سالی ما در دلهای آنها خواهد آمد اخلاص چهارم فرقه از جهال پیر  
 پرستانست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده

از جهان بگذرد روح او را وسعت عظیم و قوتی پس فخمیم حاصل آید هر که صورت  
 او را برزخ ساخته در مکان نشست و برخاست او یا مدفون او رکوع و سجود نماید  
 و مراتب تنزل پیش وی بجا آرد روح او بسبب وسعت و اطلاق بر آن مطلع  
 شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجا اب این فرقه همین قدر کافیت  
 که اگر آن بزرگ در حالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده رتبه مرتبت  
 و ولایت او صریح البطلان باشد بکه نفس مرتبه ایمان هم بر اسی و هم ثابت  
 نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد مات چگونه از چو  
 حرکات خوشنود خواهد گردید فاما در صورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت  
 خداوند کائنات باشد و این معابد غیر خدا جز قبله توجه نباشند چنانچه مذکور است  
 از جهال همین است گویند که او تعالی در ذات خود مشرک است از آنکه در آن  
 عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش آنست که مخلوقی از مخلوقات او قبله توجه  
 ساخته شود تا آنکه توجه با بسوی آن قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه  
 قابلیت آنگار دارد خاص بیک جنس نیست بلکه هر چه مشتمل بر خواص عجیبه و خوبه  
 باشد قبله میتواند شد مثل آب گنگ در دریاها و درخت تلسی در میان درختها  
 و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معاون و کوه ها و پریان قبله  
 تراشیده اند کما هو مذکور عوام المذود جوایش آنست که تعیین این قسم قبله  
 موقوف بر حکم شرعی خواهد بود یا صرف حکم عقلی بر اسی تعیینش کفایت قبول نماید



تقدیر ثانی سر اسر خلاف عقل و امکان است چه همه عقول اگر در شناختن این قبله  
توجه متفق اند پس همه قبله شناسان در قبله های توجیه یکسان بودند و اگر مختلف اند  
پس افکار و ابطال عقلاسه هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آید  
چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکی  
مرد دیگری از عاقل نیاید و فکر هر کس بقدر همت اوست معذرا این قسم قبله شناسان  
باستحسان عقلی صورت نه بندد زیرا که چیزه را وسیله تقرب الی الله گردانیدن  
موقوف بر قطور شان الهی باشد و در آنوقت باین طور خاص و علم قطورات ازان  
قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت و نیز آن مکان را  
باید که علاقه مخلوقات یا کمالی محسوس و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا  
یا آفتاب و ماهتاب یا آتش و دریا و الا در حق عوام آن عبادت متوجه بآن مخلوق  
و مصروف بآن کمالات محسوسه و معقوله خواهد گشت و پر ذرات پاک باری تعالی  
نخواهد افتاد مانند اینکه عینک را می باید که شیشه اش رنگین نباشد شفاف بزرگ بود  
که شعاع بصری ازان نفوذ کرده بچیزه که دیدن آن مقصودست برسد و در حجاب  
رنگ عینک مجرب نگردد لهذا تعیین آن جهت و آن مکان را وابسته بامر ماوی  
غیبی باید داشت و بعقول و افکار خود در تعیین و تشخیص آن دخل نباید کرد و نیز  
عبادت حق معبودست و حق کسی را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تا وقتی که  
پروانه سخاوه از طرف او نرسد کسی نباید داد بکند صرح صاحب الفتح العزیز قدس سره

پس متعین گردید تقدیر اول یعنی مشوقت بودن تعیین قبله بر حکم کتاب آسمانی که ثابت  
 بتواتر و مؤید معجزات باشد مانند صوره الشکر و بیت الله که قبله بودن آن هر دو دلیل  
 موسوید و عیسوید و طاعت اسلامیه مؤید کتیب سماویہ ثابت و متحقق است و در آنچه  
 قبله بودنش از کتیب سماویہ ثابت باشد نزد اهل اسلام هیچ جای کلام نیست البته  
 کلام در همین خواهد بود که طاعت اسلام آن قبله را منسوخ کرده است یا نه لیکن چیزی که  
 قبله بودنش از کتیب سماویہ به ثبوت نرسد و از قبیل آن هو الا اسما میسر می شود با انتم  
 و ابا که باشد در بطلان عبادت آن قبله شکی در می تواند بود و اینست بیان تفاوت  
 ما بین قبله عبادت اهل اسلام و قبله یاسه عبادت و دیگر اقوام فاما نفس تشابه  
 صورتی در میان <sup>بعضی</sup> سنا سک اسلام و افعال عبادت و دیگر اقوام پس هیچگونه  
 قباحتی ندارد چه تشابه بحسب صورت تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بیاعت تفاوت  
 مقصود و مفقود و نعم و اقال مولانا روم علیه رحمة اعلی القیوم سه کار با کفر انقیاسا  
 از خود بگیرد گر چه مانند در نوشتن شیر و شیرین و چون اینجه گفته شد تکلیف موقع  
 وقت خوابان آن گردید که بنده دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب فتح العزیز  
 روح الله در وجه بشرح ذیل لحق این مقام نموده شود قال قدس سره باید دانست  
 که چنانکه عبادت غیر خدا سلفا شرک و کفر است اطاعت غیر او تعالی نیز بالاستقلال  
 کفر است و معنی اطاعت غیر بالاستقلال آنست که او را مبلغ احکام او ندانند و رتبه  
 طاعت او در گردن اندازد و تقلید او لازم شمارد و با وجود ظهور مخالفت حکم او

با حکم او تعلق دست از اتباع او بر ندارد و این هم نوعی است از اتحاد انداد که  
 در آیه اتخذوا حبارهم و نبیائهم اربابان دون الله و المسیح بن مریم نکوش  
 آن فرموده اند پس کسانی که اطاعت آنها بحکم خدا فرض است شش گروه اند  
 از انجمله پیغمبرانند که اطاعت ایشان در حقیقت اطاعت خداست زیرا که  
 اطلاع بر او امر و تواهی او تعلق ببدون وساطت ایشان صورت نمی بندد  
 چه خلق را بسبب بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار  
 خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بشاهد حق مناسبت تمام  
 با حضرت الهیه پیدا کرده باشد و نفس او بخالط خلق رتبه بشریه داشته باشد  
 تا قلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قومی نفسیه او ان کلمات را  
 القا نماید و خلق از وسع برابط صفت قبول آن کلمات نمایند و لهذا اطاعت  
 مقیدست بآن او امر و تواهی که از جنسیت رسالت القا میکند مطلقا و لهذا  
 در باب قبول مشوره و دیگر احکام اجتهادیه پیغمبر علیها السلام توسع نموده اند  
 بر پیره را اولاً حکم فرمودند که روح خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم  
 حکم رسالت است یا سفارش و اصطلاح ذات البین فرمودند حکم رسالت نیست  
 بلکه بطریق سفارش و مشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه و نیز فرموده اند  
 اتمم اعلم بامور و خیاکم اذ امرکم بامر من و یکم فخر و ابوابه و از انجمله مجتهدین شریعت  
 و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مخیرت لازم الاتباع است

بر عوام است زیرا که فهم اسرار شریعت و دقائق طریقت ایشان را مدیتر است  
 فاسلو اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و از انجمله سلاطین و امرا و اهل خدایانند  
 مثل قضات و محاسبین و حکام که او امر و نواهی ایشان نیز در مصالح حسنه و  
 فحاشا یومیه واجب الاتباع است در حق رعایا و از انجمله شوهر است در حق  
 زن و از انجمله والدین اند در حق اولاد و از انجمله مالک است در حق مملوک  
 اما اطاعت این پنج خرقه مشروط و مقید است بشرط عدم مخالفت او امر و نواهی  
 ایشان با او امر و نواهی شرعیه بنا بر آن فرموده اند لاطاعت لمن اذنک فی معصیه الذم

و نیز فرموده اند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم  
 فی شئی فرددوا الی الله و الی الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که در شریعت  
 اطاعت غیر را باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیر را باین  
 رواه نداشته اندست که اطاعت بجا آوردن حکم کسی است که او شایان حکم نیست  
 و لیاقت حکمرانی در غیر او نغسل نیابد نیز متصور است مثل رسول و حاکم بجا  
 عبادت که حقیقت او غایت تذلیل است پس شایان آن نیست مگر کسیکه غایت  
 عظمت داشته باشد و آن منحصر در کینذات حق است و بس و بسبب آنکه جهال فرق  
 نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت در ورطه اشتباه و تحیری افتند و مشرکین بر فرق  
 ایشانرا الزام میدهند که شرک در هر مذہب و هر دین است زیرا که اطاعت غیر الله  
 در جمیع ادیان مسلم و معتبر است مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع

در جمیع ادیان

بودن بدون عظمت و جاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم آید  
 و معنی فهمند که مطاع بودن بر عظمت ذاتی لازم نیست و معبود شدن بر عظمت  
 ذاتی و آنهم به نهایت خود رسیده لازم است پس قیاس عبادت بر اطاعت دیگر  
 مع الفارق است و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرتق سبحانه در شرع  
 جایز نیست و احتمال امر حق سبحانه عبادت او است پس طاعت دیگران در حقیقت  
 عبادت حق است گو بصورت طاعت دیگری باشد سوال ممکن است گوینده را  
 که گوید که اینهمه اسرار و نکات که گفته شده تا ویلای مفروضه است و مانند دلائل  
 صرفیه و نحویه جز نکات بعد الوقوع نیست اگر در حقیقت ابتناس اعمال حج بر نتیجه اسرار  
 و نکات بودی اینهمه اسرار و نکات در قرآن و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دینی  
 ضرور مذکور میشد و میدانست آنرا هر بنده مومن مانند دیگر احکام فرعی و مسائل  
 شرعیه چو آب بد آنکه قرآن را نظری است و بطنی قال رسول الله صلی الله  
 علیه و آله وسلم لكل آیه ظر و بطن و لكل حرف حد و مطلع اما بطن قرآن یعنی غویش  
 مخفیة آن پس خالی نبوده است از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه  
 و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی است نیز همین سوق واقع اما ظاهر  
 قرآن و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه در آن بنا بر آنست  
 که ظاهر قرآن و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع است و ظاهر شرع ساکت  
 بوده است از بحث علل و کنهات او امر چه مقصود در آن همین نفس کنهات

احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامورست نه بحث و جوه و علل آن معجزا  
 چون مراتب اذیان و عقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت  
 اسرار و دقائق نا در الوجودست و احکام و او امر شرعیه مخصوص بعضی دون  
 بعضی نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف در آن یکسان اند لهذا بحث علل  
 شرعیه سکوت عنه در ظاهر قرآن و حدیثست اما علم فقہ پس آن مختص باحکام  
 ظاہریه شرعیه است از نکات و اسرار بیج سر و کار ندارد نقل عن ابی حنیفه  
 رحمہ اللہ الفقه معرفة النفس بالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعی رحمہم اللہ

الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیة العملیة من اولیہا التفصیلیة و موضوع الفقه فعل

المکلف من حیث الوجوب والنہی والحل والحرمه و غیر ذلک کما لخصه والفساد  
 پس در فقه بحث کرده نشود مگر از عوارض ذاتی فعل مکلف نه از اسرار و جوه  
 احکام فاما معدن ظهور اسرار صدور انبیاء کرام و اولیای عظام و علمای  
 عالی مقامست اسرار شرعیه و حکم الیوم از کتوز سفینه رموز گنجینه بزرگان دین  
 و شمع افروزان راه یقین می باید جست لیکن بسبب آنکه نه هر سر می لائق اطاعت  
 و نه هر فهمی بدرک دقائق سر او را باشد بحث و کلام در رموز و اسرار ممنوع آمد  
 و مقرر بان حضرت صمدیت جلالت حکمت مامور باشند باختفای آن چنانکه فاعلی مدبرین باب  
 گفته است ست ستانی زبان از زبانیان جدا که تا از سلطان نگونید باز بنیوتر  
 دیگری در سخن را چنین سفته است مصلحت نیست که از پرده بیرون افتد از همه

در نه در مجلس زندان خبری نیست که نیست با اینهمه بزرگان دین با کفار  
 هر قدر خواست و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستر شد از اهل آن دانسته  
 ازان خواست و اسرار واقعت و آگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود  
 نیز آن خواست و اسرار را مندرج نموده حاصل آنکه علم الاسرار گنجی است الهی کثرت  
 نامتناهی هر کس لائق آن نبود و چنانکه در کمند و خزاین سلاطین از دور وجود  
 و نقره و طلا هر جنس اموال و اشیای گران بها باشد و براس اعطای هر کسی  
 ازان طبقه از خاصگان مختص بود و بعضی از مقربان اعطای نقره در خور باشند  
 و بعضی دیگر که بر تبت بالاتر اند از ریش عطاس طلا دارند و برخی اعطای دُر  
 و جواهر پیش بجا سزاوار اند و بسا جواهر پیش بجا آنچه نماند باشد که مخصوص بود  
 بذات خاص حضرت سلطانی اعطاس آن بدگره منسوخ و همچنین بکنوز رموز  
 حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار است و اعطاس هر مرتبه  
 ازان طبقه از مقربان پستراوار و علم کثرتی از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علم  
 حکیم است علت حکمت چنانچه ثبوت بطون سبب براس قرآن و تخریص بعضی  
 از بطون لطیفات مقربان و صرف کثرت ازان بعلم خداوند و انامی اسرار  
 همان نیکو ولایت دارد بر همینی که گفته شد که نقله مولی الرزوم علیه رحمت

الحی ————— القیوم

زیر نظر باطنی بس قاهر است

عرف قرآن را بدان که ظاهر است

<p>پنچین تا بهفت بطن امی نامور          که دروگر و دوسر و با جمله گم          جز خدا سے بے نظیر و بی نیر          دیو آدم را نہ پسند جز کہ طین          کہ نقوشش ظاہر و باطن شخصیت          آن بین کنز و می گریزان است          یا مانند فسون عیسیٰ است          آن بین کہ بحر اخضر اشکافت          کون یک لقمہ چوبکش یا گلو</p>	<p>زیر آن باطن بود بطن دیگر          زیر بطن شائش بطن سوم          بطن چارم از نبی خود کس ندید          توز قرآن اسے پس نظر بہرین          ظاہر قرآن پویشش آدمی است          تو بین ز افسون عیسیٰ حرف صورت          این سخن همچون عصای موسیٰ است          تو بین موسیٰ عصا را سهل یافت          ظاہر شش چو بی ولیکن پیش او</p>
--	--

و ایضا قدور و فی بعض الاخبار ان للعلماء سر و للمخالفاء سر و للانبیاء سر و للملأئکة سر و لقد قلنا من بعد ذلك كل سر غرضه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خانی نبوده است و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه آزر مراتب اسرار محقق فرموده فاما عدم واقفیت عوام پس دلیل بر عدم واقفیت این اسرار عظام نمیتواند شد سوال درین رساله بعضی مناسک حج را کہ مخالف عقل و براسے امتحان عبودیت صرف بنده گفته اند عقب آن درہے وجوہ و اسرار نیز برای همان مناسک سنتہ اند پس این ہر دو بیان مخالف کہد گری نماید چه اگر آن مناسک موجب بوجوہ عقلی است



مخالفت عقل گفتنش صحیح نبود و اگر در حقیقت موجب نیست اینهمه وجوده که بر آن  
آن تذکره شده از کجا آمد جو اسپ در اینجا مراد از مخالفت مناسک مذکور  
بظاهر انعام و عقول عوام است نه آنکه در حقیقت آن مناسک مخالف عقل اند  
و عطل و وجود عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن آن مناسک  
با اعتبار مخالفتش با عقول ظاهره است و پس نمی بینی که عقل و وجود حسن  
اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه  
انسان درمی یابد کیفیت وجود و عطل او امر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی  
قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد از که بقدر حوصله خود البته درمی یابد  
چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعاست سوال آنچه وارده است  
که چرا سود در اصل سفید و نورانی بود و آنچه ان اضرار و بلعان داشت که  
تجدید سود و حرم محترم بنیایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس  
ایادی مردم تا بشر ظلمات معاصی نورانیتش را محو و مستحکم ساخت ازین بیان  
ظاهر آنست که ظهور ظلمت و احتفاس نورانیت در چراغ حاسات ایادی سیکاران  
تبدیل و واقع شد و شیئا نشیانه و بشرتی نهاده بدین درجه سود او که بحال  
موجود است رسید پس ازین لازم می آید که اثر خطایای بی آدم درین زمان  
هم سود او بشو تا قیوم کار و باز و یاد باشد و نیز ظلمت و سود او شش سال سال  
بگذرد و زهد معاین و مشاهده کرد و درین گذرک جواب رفتن نور حیر

بطلت خطایابی آدم چنانچه به ثبوت در پوسته مراد از ان ظلمت شرک کفرست  
 که قبل عهد هدایت مهد انسور در بعضی اعصار جاهلیت جزا و ثمان او ثانیان  
 بلکه مغلطه نبود و از طمت توحید و دین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی  
 پس از و یاد سوادش در عهد اسلام که اثر می از شرک و شائبه از کفر در ان بلد  
 طیبه نگذاشته است چگونه متصوره تواند کرد و چه جواب دو هم مراد از  
 که گشتن نور و نور سواد آنست که چون حجر سود از جوهر بهشت پاک است  
 اولاً ظهور انوار و آثار انعام در حجر پیدا و هویدا بود هر گاه ایادی تسلو شده بالوات  
 و نیوی و ادناس معاصی بآن رسیده نورانیت انعام و نفعه یا تدریج محو و مخفی شد  
 چه الوات معاصی و شوائب و نیوی ضد آن انوار است و انضاد ان لایحه همان  
 و از نیجاست که انوار عبادات و غیره جلوه از انوار انعام است که ظهورش منحصراً انعام  
 داشته اند با آنکه دارا اعمال همین عالم دنیا است مگر تلاً گوا اعضاسی و ضو و نور  
 ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان  
 عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار انعام در حجر باقی نماند و گیر فزودن ظلمت  
 بالوات و ادناس این عالم معنی ندارد و این مثنایه باشد که مسلماً از عمیق جلا و دور  
 بعد رفتن جلا هر چند به تغیر و تحریف تحقیق کوشند لکن در وی بعد رفتن جلا  
 باقی خواهد بود و دیگر مرتبه نقش بر ان نخواهد افتاد و پس گویا ظهور انوار انعام  
 در حجر بزرگ جلا بوده بعد رفتن آن جلا دیگر انحطاط در انجلا چه باشد بدید

بجواب سوّم احسان ترقی در استوار و محرم بعد از آنکه نظایات خطایا سے  
 بشری خیلے سیاہ بر آندہ است بسیار شوار بکے خارج از حد عقل و اعتبار  
 چه ہوید است کہ دیگر نور چون اول بر و گیدان نمود اثر سیاہی بر و  
 پیدا آید و باستعمال ہر روز تو بر تو فرودون در گیر دانا و قییکہ سیاہی سے  
 غالب آید دیگر افزونش ظاہر مگر دو و چشم حس مدرک نشود سوال چنانکہ  
 وار و شدہ کہ حجر اسود از یواقیت جنت است، چنان مقام ابراہیم نیستند  
 از یواقیت جنت است و مکان بیت المعمور ہم از یواقیت عالم علوی بود  
 پس چرا نور انیت و لمعان آن ہر دو نیز بہ پایہ ثبوت نرسید و مثل نور  
 و لمعان حجر اسود در تحدید حرم محترم مذکور و منقول نگردید با وصف اتحاد  
 جنس و اتحاد معدن تفاوت در نور انیت و صفا چرا بطور آمد جواب وجہ  
 عدم ثبوت تحدید حرم محترم باضانت مقام آست کہ نور حجر بہ نور مقام  
 غالب آمد مانند نور شمس کہ بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش آن هیچ ظاہر  
 نگردد و آنچه گفتہ شدہ کہ با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت نور  
 اضانت و صفا چرا بطور آمد جو امش آست کہ برابر بودن جو ابر پارہ  
 متحد النوع در اضانت و صفا ضرورت نسبت بسیاری از جو اہر متحد الجنس  
 و المعدن این عالم تفاوت بہ تفاوت شدید می باشند و ~~تفاوت~~ عدم تحدید  
 حرم محترم باضانت بیت المعمور یا از ان سبب است کہ نور بیت المعمور

از نور حجر گستر بوده یا آنکه چون حجر اسود قبل از نزول بیت المعمور همراه  
 آدم علیه السلام از بهشت فرود آمده بود و تحدید حرم محترم اولاً بنور حجر اسود  
 گردید و بعد زمانی هر گاه بیت المعمور را زمین آوردند از آنجا که بیت المعمور  
 چیز سه کلان و خطی بر لمعان بود نورش بر تمام عالم رسید و بر حد سه  
 معین واقف نشد تا آن حد حد رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا آنکه  
 چنانکه نور حجر تا حد و حرم رسیده نور بیت المعمور تا حد و مواقیت ضعیف گستر  
 گردید چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد همچنان تحدید مواقیت با نور  
 بیت المعمور نظیر آمد یا آنکه چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام  
 از آسمان فرود آمده بود و در آن عهد ظلمات کفر و معاصی را اثر می و نشانی  
 درین عالم نبوده لذا انارت و اضانت بیت المعمور در آن وقت مدرک و محسوس  
 نگشت مانند آنکه مشعل را چون بوز افروزند نور انبیت آن هیچ ظاهر نگردد و هر گاه  
 بمرور از منته و دهر ظلمات کفر و ضلالت در چهار سوی جهان نمایان گردید  
 و بیت المعمور را زمان طوفان با آسمان برود و حجر اسود را در کوه ابو قیس  
 مخفی کردند باز در عهد ابراهیم علیه السلام حینیکه آن حجر را بر آوردند نور  
 حجر درین عهد بسبب کثرت واز و عام غلام نجوی تمام شائع و ذائع گردید  
 سه فبند با تمین الاشیار سوال کعبه الله را بیت الله گویند و در الله گویند  
 سبب چیست جو اسب از آنجا که در کلام موجود نظام حضرت ملک غلام و حامد و پیغمبر

علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس و چه بر دیگر بیوت مقدسه  
 بجائی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده و جزو بیت الله و بیت المقدس بیت محمود  
 دار الله و دار المقدس و دار المعجور مروی و منقول نگردد و لهذا اطلاق  
 بیت و عدم اطلاق دار برین اکتو مقدسه بنا بر اتباع محض سنت مرسله است  
 و سنت رسول مقبول را حکایت در حالیکه نسبت بیت با وسجانه بنا بر محض سنت  
 و صرف باقتضای حکم و حکمت او سجان میباشند و گرنه محض و قیاس او بران  
 دخل و گنجایشی نیست چه ظاهر است که او سجان منزله و بی نیاز است از جهت  
 و مکان و نسبت داشتن بآن پس سبب خلاف قیاس بودن عنوان  
 این اصناف درین اطلاق اقتضای و انحصار رفت بر آنچه منقول شده از قرآن  
 و حدیث بقاعده اصول شرعی که امر خلاف قیاس را بر موردش مقصر دارند  
 چنانچه فقه را در نقض وضویشرا نظر چند شرط داشته اند اول بالغ بودن  
 محصل دوم وقوع فقه در صلوة ذات رکوع و سجود سوم محقق فقه بحالت  
 یقظه پس فقه صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود و نیز فقه بالغ را در صلوة  
 غیر ذات رکوع و سجود همچنین در حالت نوم در صلوة بهر حیثی که آن نوم واقع  
 شود ناقض وضو ندانند زیرا که بودن فقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث  
 شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده لذا بر مورد خود مقصر باشد اصل  
 عدم اطلاق دار الله بر بیت الله سبب اقتضای منقول است چه که

وخصوصیات او سبحانه عقل و قیاس را از یاده ترا جازت و دخل از اون محزون  
 و مخدراز و وقوع سو را در می باشد لغوی بالکثر منه و ازین است که اکثر محققین  
 اسمی او تعالی را توفیقی گویند و پراهمه اخلت عقل درین طریق و دقیق  
 و بر نظر نوین جو آب و دم الدار عند الفقهاء اسم للمعصنه التي تشتمل على  
 بیوت و صحن غیر سقف اسی تیم الداریه بند القدر و لا یتحتاج فیها الی السقف  
 کذا فی البرهنبندی فی فصل الایحوز مع المشتري قبل قبضه وان لم یبق هذا البناء  
 فلا یزول عنه اسم الدار و تحقیقه یتطلب من فتح التذیر من باب الیمین من  
 الدخول و اسکنی کما قبل بیت الدار و ان زالت حوائطها و البیت  
 لیس ببیت و هو مجزوم بند هذا خلاصه ما فی حاشیه السید الشریف و اعلم ان الدار  
 اسم للمعصنه عند العرب العجم و هی تشتمل ما هو فی معنی الاجناس لانها تختلف باختلاف  
 فاحشا باختلاف الاغراض و الایحوز و المرافق و المحال و البیدان و البناوی  
 فیما و المراد بالوصف لیس صفة عرضیه قائمه باجور کالبیاض و السواد بل تمنا و لها  
 و تمنا و لایضا جوهر قائم باجور آخریزید قیامه به سنا و کمالا و یورث  
 انتقاله عنه قبحا و نقضا کما یقال الذریع و وصف فی الثوب و الدار یقال لما  
 اویز علیها الحائط و یتشمل جمیع ما یتحتاج الیه من المنافع و المرافق حتی انما یصل  
 و بیت البواب و بیوت الدواب و البیت ما یبایت غیره و هو ما یدیر علیها الجدران  
 اجوانب الاربع مع السقف قال صاحب الصراح البیت قائم بیوت ابیات ابائت

جماعة وفي جامع الرموز البيت ماوسى الانسان سوار كان من حجر او حذر  
 او صوف او وبر كما في المفردات وفي بيع النهاية انه اسم لسقف واحد له  
 ويليز بخلاف خانه فانه اسم لكل مسكن صغيرا كان او كبيرا كما في بيع الكفاية فهو عم  
 من الدار الذي يدار عليه الحائط ويشتمل على جميع ما يحتاج اليه من مساكن الانسان  
 والدواب والمطبخ والكهيف وغيره او من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف  
 بمين او ماشية وذكر في كليات ابنى البقار ان المنزل بين الدار والبيت  
 ما يشتمل الحوائج الضرورية مع ضرب من التصور يعنى يكون فيه المطبخ وبيت الخلاء  
 ولا يكون فيه بيوت الدواب ولا بيت البواب وامثال ذلك هكذا ذكر صاحب  
 كشف الفنون و چون باينه تحقيق پے بروى پس بدانكه بيت در لغت  
 و عرفه ما اعد للبيتوته است و اينمعى صرف در حجره بر كرسى اطلاق انطباق  
 مى نشيندنه در صحن و ويليز وغيره بدین سبب اين حجره مقدسه را بيت المقدس نام  
 اعنى بيت اعد للبيتوته عبادة الله و عبادة المصلفين و معنى دار ما ادير عليه  
 الجدار است و اينمعى مصداقش همه صحن و غيره باشد و كعبه مقدسه صحن و غيره  
 ندارد پس دار الله چگونه گويدشش مع هذا مفهوم بيت اشرف و اخص است  
 از دار لهذا اطلاق آن با كعبه معتبره مختص شد چو اب سووم دار نام بيتى هم آمده  
 قال فى القاموس الدار صحن و بهى عبد الدار ابو ليطن از اين سبب نيز اطلاق  
 كلمه دار بر بيت خداوند جليل جبار جائزند اشتداد سوال افعال عباده و تعبد

بیشتر و طبعی و شاقه و شرابط و تکلفات عظیمه کثیره چراند و برای چه هر فعل  
 تعظیم را که نه از سر سمد و ریاد و جنون و استهزای بود و بقصد و اراده فاعل بهرین  
 که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکرده بلکه حقیقت عبادت است  
 مقتصر بر همین قسم افعالند اشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم است بر کیفیت که مگر در  
 و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصه و خصوصیات خاصه نباشد فقط طوری است  
 برای تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی برومی درست آید  
 و چون خداوند جل و علی محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست  
 اینهمه تکلف و تکلیفها چرا جواب بداند اصول اقسام عبادت سه است اول  
 عبادت متعلق نفس وجود و صورت حالیه مخلوق و دوم عبادت جنائی سوم عبادت  
 مساوی قسم اول عام است که جمله ذوی العقول و غیر ذوی العقول با شتر اک  
 درین عبادت مساوی الا قدم باشد بلکه عبادت و نباتات هم ازین قسم  
 عبادت بی بهره نیند صاحب تفسیر حسینی در بیان این قسم عبادت قول ابو عثمان  
 منقولی را از حقائق سلجوقین نقل میفرماید که تمام کمونات با اختلاف لغات تسبیح  
 الهی میگویند اما نشنود آثر او فهم نکند مگر عالم باطنی که گوش دل او کشاده بود  
 و نعم ما قال سبحه بزرگش هر چه بینی در خروش است بدولی و اند درین سنه  
 که گوش است بدنه بلبل بر گشش تسبیح خوان است بد که هر خاری به تسبیحش  
 زبان است بد اما قسم دوم و سوم پس مخصوص است به بعضی انواع مخلوقات



نه بجمع و چنانکه قسم اول عبادت عالی است که متعلق میباشد بصورت عالییه  
 عابد و قصد و اراده عابد را در آن دخل نمی باشد همچنین قسم دوم و سوم  
 عبادت ارادیت که متعلق میباشد بقصد و اراده عابد نه بنفس و وجود و صورت  
 عالییه و حتی و چون اینهمه در یافتنی پس بدانکه جمله انواع ذکر و عبادت از دعا  
 و نداء و تسبیح و تحلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر علیه خواهد بود یا ارادیه یا از راه ادراک  
 یا قلبیه خواهد بود یا لسانی چنانچه دعا و نداء که معنی آن مخاطب را بطرف خود خواندن  
 و خواستن است از وی چیزی را مرتبه عالی آن نفس خواهش و طلب مواد و  
 استعداد است که مبداء فایض بموجب آن اعطای صور و صفات و کیفیات و  
 حالات و ذکر سایر مطلوبات میفرماید بلکه نیز از آن حاجات و ضروریات مطلوبه  
 مواد و استعداد است که بنده خود از راه جهل و نادانی از آن غافل باشد  
 و او سبحانه برای وی در هر شب و روز و در هر ساعت و آن میفرساید و همیا  
 میفرماید بسا دعاهاست مواد و استعداد از ادعیه قلبیه و لسانیه بنده هزار و بیست  
 بهتر است چه وی از جهل چیزی با طلبد که برای وی و سبب مضر باشد مانند طلب مخرج  
 چیزی را که مضرش رساند و وی مصلحت منع طلب را نداند و همچنین تسکین این  
 و از نیجاست که او سبحانه فرموده و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی  
 ان تجو شیئا و هو شر لکم و مرتبه قلبیه دعا و نداء عبارت از خواهش و طلبی است  
 که بدل پیدا کرد و مرتبه لسانی عبارت است از سوال و طلب با اشغال دعا

که در شرع شریف مذکور میگردد و حاصل مراد از آن خواهش قلبیه موسوم است  
 لهذا حضرت شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین طلب  
 و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که اگر چه دعای ساقی عبادت باشد  
 بنا بر آنکه اتباع عمل آنحضرت است علیه الصلوة والسلام لیکن نفس مرتبه دعا  
 که باب اجابت را سبب نماید فقط به تمنای قلبی بنده حاصل می آید  
 من چه گویم چون تو میدانی سخنان بنده و همچنین تسبیح و تهلل و تجید و تقدیس  
 و تکبیر مرتبه عالی اینهمه چنانکه محققان فرموده اند آنست که چون جمله صنومات  
 و لیل صنعت و واسطه معرفت حضرت صالح کائنات است لهذا هر شی مسج  
 و مهمل و مجد و مقدس و کبریت مراد سبحانه را یعنی بر بالست بر و مذت  
 و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و نیز بان حال مهین صفات کمال است  
 نسو و گوید هر گویا هی که از زمین روید به و وحده لا شریک له گوید به  
 معنی ان من شئ الا تسبیح بحمده را از پنجا میتوان دریافت و تسبیح و تهلل  
 و تجید و تقدیس و تکبیر قلبی تفکر و حدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه  
 بقدر حوصله و استعداد خود باشد از ته بال یعنی از جمله نقائص و عیوب است  
 او سبحانه را منزه و بری و اندو جانمیت او سبحانه در جمله صفات و کمالات  
 و بزرگی ابدل خود منتقصش گردانند و تسبیح و تهلل و تجید و تقدیس و تکبیر  
 ساقی اظهار اینهمه مراتب بود از ره قال یعنی با نهمه اقرار نماید تا از جمله

کمال عبودیت که وابسته با تمام جمله مراتب است بدر آید و چون معلوم کرد  
 که عبادت عالی عام است اختصاص بقسمی از اقسام مخلوقات ندارد و عبادت  
 بانی و قالی مختص میباشد بکل من له الا راوه پس اکنون می باید دریابیم  
 که چون پیش از نوع انسان صفت راوه حاصل بچوآن شده است فانه  
 جسم نامی حساس متحرک بالار اوه اند اول حیوانات مشرف باین هر دو  
 عبادت گشته اند چنانچه نصیبی که ازین هر دو مرتبه بچوآنات رسیده این  
 که آب و علف خواستن که مرتبه و عا باشد و آب و علف دهند و محبوب  
 و مکرم داشتن و طریق اطاعت و انکسار پیش وی لازم گرفتن که از عالم  
 تجید و تکبیر ارا و سیت از حیوانات نیز آید اما حیوانات بسبب نقصان  
 استعداد خود چون از مرتبه شناخت رازق و پروردگار حقیقی که بزرگوار  
 لا شریک نیست مقهور و محروم مانده اند و نیز قوت تکلم حاصل ندارند از عبادت  
 قلبی و لسانی جز فرودتر مرتبه نصیب ایشان نشده یعنی حوصله و همت ایشان در طلب  
 فوائد و منافع صرف بطلب آبی و علفی حصروا کتفای نماید و ادای مراتب  
 اطاعت و تعظیم هم از ایشان جز با آب و علف و بنده ظاهر که غایت بسلط  
 و برک ایشانست نمی آید مانند اکثر مردمان دنیا طلب که بقصور فهم از شکر  
 و تعظیم و اطاعت منعم حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر  
 و شنای امر او تعظیم و اطاعت اهل غنای می سازند و اتباع مرضیات آن

بر جمله او امر و نواهی الهی مقدم میدارند و صرف همین لذات عاجله و نیرویه  
 کمال مقدار و غایت مقصد و مراد خود می انگارند و در حقیقت این مردم با آن  
 حیوانات اند که کارشان بزم محبت و تغذیه کسبیکه لایا هر آب و علفی با ایشان  
 میرساند نبود و نهایت قصد و همت ایشان تحصیل و تکمیل آب و علف محض  
 و مقصور باشد قال تعالی اولئک کالانعام بلکة این مردم از حیوانات هم  
 پد تر اند زیرا که عجز و تقصیر حیوانات در شناخت نعم حقیقیه بسبب نقصان <sup>این</sup> استعداد  
 ایشانست بخلاف این مردم که با وصف داشتن جوهر استعداد آن جوهر را  
 بیاد و آیه تا مراد افتاده اند لهذا ارشاد شده بل هم ضل یا ارشاد کل بل هم  
 ضل بسبب آن باشد که حیوانات هم در شناخت پروردگار بقدر استعداد  
 خود بی بهره نمیند زیرا که اگر چشم حقیقت اگر دو توانی دریافت که هر چیزی شناخت  
 حقائق خود و بلطفی که و جانیه علی قدر جوهر استعدادش داده اند و در وی ادراک  
 نموده و همچنین هر چیزی را لطفی است فاما در نور استعداد وی چنانچه زیادت  
 تفصیل این مسئله در باب نهم خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون این مردم در پای  
 پس بدانکه این مرتبه ذکر را وی که بچووانات حاصل شده مرتبه اضطرار است  
 اختیاری زیرا که اختیاری آن بود که تقاضای عرض و ضرورت را در آن  
 داخلی نباشد و ظاهر است که حاجات ضروریه خواستن و روا کنند آنرا  
 محسوب در مشرک و دشمن محض از سر اضطرار بودند از دیگران اختیار نماند

بحقیقت مرتبه اختیاری ذکر است نصیب نشده است مگر جن و انس  
و ملائکه را که در ای قوت ارادیه قوت در آن هم باین هر سه داده اند و نوع  
انسان که کمال استعداد تصف است حاصل کامل این مرتبه است در عالم  
و افراد آن نوع نیست مگر ذوات مومنان کامل الایمان نه کسانی که بعلیه  
توهمات و هواوس نفسانی و اغوائی شیطان از مرتبه انسانیت در گذشته  
ملتزم صفات حیوانی گشته اند فرق در میان امت اجابت و امت دعوت  
از اینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت و حقیقت نه از امت است، همچنان  
و اگر آن تذکر اضطراری نه در شمار ذکران اند آرسه خواستن بر ادوات نفسی حاجات  
ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و فرغانیال و زن و فرزند و مال  
و ملائیس خاطر پسند یا مثلا احیانا ذکر کردن بزرگی و پاکی قدرت او سبحانه  
بر بدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتبار و اظهار تذل و انکسار و مقدر  
و مجبوریت خویش پیش او تعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب  
هوا و اهل دنیا بتراید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام است لهذا  
ما آنرا ارادوی عام نام نهادیم اما ارادوی خاص پس آن ذکر می عبادت است  
که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و مبتنی بر اعراض و ضرورت  
و نیوید و نیویر نباشد بلکه بر محض محبت و اخلاص و شناختن حقوق ربوبیت  
و اتباع صرف او امر او سبحانه ابتداء دارد و چون این هم معلوم کردی پس بدانکه

عبادت حالی بسبب آنکه اراده اختیار را در آن دخلی نبود و ارادوی عام  
 آنکه قریب ترست بحالی زیرا که مشروط بر غرض و اضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار  
 التقابان هر دو از انسان نوعی لائق و سزاوارتر و بر او نتواند بود زیرا که  
 معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوبست جمادیت و عدم حس و حرکت  
 اگر چه لائق حال جمادیت اما معامله حیوان بلندترست از آن چه حیوان را  
 قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله با وی بران قوت نبوده اگر حیوان  
 بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس آب و دانه نماید و بحسب منافع  
 و مضار حرکات ارادیه از وسع بطوریه آید بدتر از جماد باشد و زود میزد  
 و راه هلاکت گیرد و همچنین خصائص حیوانیه اگر چه کمال نوع حیوان است  
 اما در مرتبه انسانیت آنهمه زوال و نقصان است زیرا که انسان را بدو  
 عقل و ادراک که بهتر از همه نعمت است نواخته و مخصوص و مشرف ساخته اند  
 پس شکر و تعظیم حالی فراخورد مرتبه جمادیت است نه حیوانیت و شکر و تعظیم  
 ارادوی عام لائق مرتبه حیوانیت است نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان  
 اگر مرتبه جماد باشد شکر و تعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم  
 انسان اگر مرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت  
 و این بمثابة بود که بادشاه یکی را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام  
 بخالت و کسوت هم سرفراز سازد و یکی را هم طعام و خلعت دهد و هم طعام

بسیب

زرو و نقره بابتی بروی نهند پس اگر چه از اول شکر و تعظیم بقدر اخصاص  
 مطلوب است و چنانچه شکر لائق حال و مثبت کمال و نسبت اما شخص دوم  
 که طعام و کسوت هر دو یافته است اگر صرف به تعظیم و شکر بقدر طعام  
 اکتفا ورزیده و رنگونه سپاس گذاری با شخص اول شریک باشد و کسوت  
 بجانۀ آرزو و لحاظ مسنون خود ازین جهت بگذارد و هم چنین شخص سوم که هم طعام  
 و کسوت و هم زرو مال نقد باورسیده است اگر فقط بشکر گذاری طعام و  
 و کسوت اشتراک با شخص دوم نماید و شکر نعمت زرو مال هرگز بران نه افزاید  
 این هر دو کافر نعمت باشند شاکر نعمت و اگر مقصود با و شاه از انعام شکر  
 و نام و شکر گذار بودن هر یک ازین هر سه کس فراخور حال و مقام بود  
 و اینان بانها شکر طعام و کسوت و زرو مال مطلقا پدید آید یا بحین  
 شکر گذاری آن هر دو نعمت های سترگ را سهو و محوسازند غایت و مفا و منعم  
 بیا و داده باشند و شناخت قدر نعمت را بطریق ذمبول و گوشه جمول نبهاند  
 و نیز اگر شکر و تعظیم مقصود منحصر بود بر توفیق چه سبب و جز بقدر غرض ضرورت  
 صورت زبند و مرتبه محبت و اخلاص را که کمال انسانیت و غایت فضیلت  
 و علو درجهت انسان و وابسته بآنست هیچ امکان تحقیق در خارج نباشد و آن  
 شکر و تعظیم که لائق حضرت خداوند است از انسان نبی بطور نه آید چه ظاهر  
 که شکر و تعظیم بقدر تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج الیه لازم است

تا آنکه ترمیم و تصفیه مطهره و کثیف بقا خاص ای ضرورت از جمله مقتضیات  
 تالیف بر برای هر صغیر و کبیر باشد پس شکر و تعظیم لائق حضرت بود  
 شکر و تعظیم ارادوی خاص باید بلکه کمال انعام حضرت ملک علام مجید است  
 که بشکر و تعظیم ارادوی خاص نیز کسی از عده شکر و تعظیمش بر نه آید و ازینجا  
 که ترمیم و اندام عبادت حق عبادتک و اینک گفتیم که شکر و تعظیم تقاضای  
 ضرورت عبادت ارادوی عام است نه عبادت خاصه اهل اسلام نظر بعبادت  
 ظاهر و اقتصار اکثر انظار در مظاہرست و الا در حقیقت اگر انسان کمال قدرت  
 و تصرف او سبحانه را در مخلوقات معاینه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه  
 و تحت اختیارش انکار و وجود و ن امر او سبحانه طاقت جلب اونی منفعت و دفع  
 که مضرت تمام خود را پذیرد و جمله عبادت خاصه اسلام از وی بحکم عبادت  
 ارادوی عام بگیرد و یعنی عبادت در حق وی حکم عادات میگیرد و چون حرکات  
 طبیعی و افعال عادی چار و ناچار بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از  
 آنها بر می خیزد و معالمتی که عوام را در عادات پیش آید اینکس را همان معالمت  
 در عبادت رومی نماید در منطاعات الابرار سبب است المقربین را ازینجا عبادت  
 دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معرفت است  
 بود کمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای گذاردن شکر  
 و ادای حقوق بندگی او سبحانه از طرف بنده کافی و وافی باشد جوابش آنست



که معرفت او سبحانه کمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه هر عاقل از تنظیفات  
 عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات حی و ایجابانی و هرگز از تنظیمات لافیه  
 و عبادات مخصوصه با و سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کما هو بقدر طاق  
 خود ضرورت و تصور در ان اقتضای عقل است و عدم شعور پس چون کار عقل  
 همین است که هر چیزی را با اندازه وی می شناسد لهذا این نسبت معرفت عقلی با سایر  
 موجودات و مخلوقات است نه خاصه با حضرت خالق کائنات و تیسرین معرفت  
 از مرتبه جهل بر آمدن بود نه بر تبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن  
 چه این معرفت اقتضای ناگزیر عقل و حالت ناچار است نه صفت اختیاری  
 زیرا که عقل چون آئینه ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که پیش آید  
 صورتش چنانکه هست در وی منعکس میگردد پس آئینه اگر خوب و را خوب بود  
 و زشت ر و رازشست ر و و انبیا این کار از وی از سر محبت و تنظیم با آن  
 ر بگذر عداوت و تو این نه آنچه همچنین معرفت عقل مراد سبحانه کمال قدرت و جلالت  
 و پاکی و بزرگی است تا هم تنظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود بلکه این معرفت  
 با عدم تنظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع گردد مثلاً ترا با پادشاهی خدا و تالی بود  
 و این پادشاه پس صاحب عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف  
 بصفات عقل و تدبیر و بذل و عطاسه کثیر و و پا بهت صورت و حسن سیرت  
 باشد پس با همه عداوتی که تو با وی داری این جمله صفات و خصوصیات در این نیز

می پذیرد و با اینهمه دانستن عدوی وی اهم با شمی و چنانکه دانستن قدر  
 و منزلت وی لوح دولت را از نقش بغض و عداوتش سخته پرواز و  
 به چنان بغض و عداوت و سخته نیز نقش قسدر و منزلتش را از  
 لوح دولت دور نمی سازد زیرا که چنانکه تو در عداوت وی مجبوری همچنان  
 در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات بدیهه وی نیز مجبوری یا مثلاً  
 با آنکه پس خود را کمال دوست دارد اما پس دشمن خود را که هم دشمن و سیت  
 بسبب فضائل و کمالات و محاسن صورت و سیرت وی افضل و اکمل از پس  
 خود می انگارد پس معرفت صفات کمالیه مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم  
 و اختصاص نسبت بذات متصف بالصفات نباشد چه این معرفت باشد تعظیم  
 و اخلاص نیز جمع آید غایتی مافی الباب آنکه عداوت با ذات متصف بان صفات  
 باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدگر اعتبار می باشد بلکه اینهم  
 ضروری نبوده است چه در بعضی مواقع همین معرفت صفات کمالات علت  
 حدوث معاوات میگردد و چنانچه در حالت حسد پس آنقدر معرفت بزرگی  
 و پاکی و جلالت و قدرت او سبحانه که ناگزیر عام و از بدیهیات و مسلمات  
 جمله اقوام است نه مکتفی با داسه شکر و تعظیم و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه  
 او سبحانه باشد بلکه فرخورد جناب اقدس وی شکر و تعظیم خاص باید که این  
 آن بر اطاعت و اخلاص بود و اگر مطلق معرفت جلالت و بزرگی او اسه شکر

وحق تعظیم بودی ابلیس بعین آنکه اهل دین و ارباب یقین شمرده شد  
 زیرا که نفس معرفت و ایقان کمال قدرت و جلالت او سبحانه چنانکه با ابلیس  
 حاصل است بکم کسی حاصل خواهد بود تا آنکه بعضی مدعیان تحقیق ابلیس تلویحاً  
 سلطان العاشقین خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق بر همه اند  
 لیکن این مدعیان چشم تحقیق را از عنادان بد نهاد پوشیده اند و مراتب محبت  
 و عداوت را از هم ممیز نگردانند و کسی اینجا نگوید که مقتضای و ما خلقت الجن  
 و الانس الا ليعبدون ای ليعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه  
 از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص مقرون بحبت و اخلاص است  
 که برج و اعتبار را شاید و با معادات جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی  
 بدون ترتیب نتایج اخلاص و ثمرات اختصاص پس هر یک از معاندین که مقتضای  
 کریمه و تجرد و پها و استیقامتها انفسهم یقین و معرفت دارند و مخلصین و مومنین  
 داخل میگردد بعضی گویند که خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت مانع است  
 پس عبادت ما جز فعل لغو و بی حاصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد  
 گویم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت ما و عدم قصد  
 و طلب فرمودن عبادت از انبوت زیرا چه آن نیست که قصد و طلب بدون ضرورت  
 صورت نه بندد و هر قصد و طلب مبتنی بر احتیاج و ضرورت باشد و اگر چنین می بود  
 فعل تخلیق عالم و همچنین دیگر افعال خاصه او سبحانه که همانا بیح و چه او سبحانه را ضرورت

و محتاج الیه نبوده است هرگز یو توقع نمی آید و اگر می آید البته بعد وقوع مستوف  
 به لغویت کرده میشود معوضا بالتقدمه پس متبنی بودن بهر قصد و طلب بر ضرورت  
 و احتیاج ضرورت نیست و زیادت تو ضیحش ازین مثال خیال باید کرد که مثلا با وسایل  
 یک شخص بحقیقت و ادنی را که نوعی محتاج الیه بادشاه نبود امیدوار سر فراری  
 فرمود و امر کرد که هر روز ببلان مقام حاضر بوده تقدیم مراتب تسلیم و تعظیم نموده  
 باشی این امر بادشاه از راه احتیاج بانگس است بلکه مقصود از ان جز فائده داشته  
 انگس نبود و چنانکه از حضور می وزمین بوسی انگس نفسی بیادشاه نرسد همچنان  
 اگر انگس بر وفق امر بادشاه حاضر ان مقام نگردد یا وقت حضور می مراتب تعظیم  
 خدمت بجا نآرد و عدم حضور می و تعظیم می هیچ ضرری در حق بادشاه ندارد  
 اما با وصف عدم احتیاج بادشاه بحضور می و تعظیم می ممکن است که بادشاه بر عدم  
 حضور می یا عدم تعظیم می بسبب نافرمانی و بیابکی و شوخ چشمی خشم و عتابی  
 فرماید و آن خشم و عتاب موجب خرابی حال می گردد و یا مثلا شخصی طفل غیر می را  
 تعلیم و تادیب میکنند پس قصد تعلیم و تادیب نه از ان بود که انگس محتاج به تعلیم و تادیب  
 آن طفل است بلکه مقصود است بر درستی و شایستگی طفل نباشد اگر آن طفل وقت  
 سبق خوانی حاضر نه آید یا در یاد گرفتن سبق تعافل و خطا ورزد و این معلش بحد  
 تادیب تعدیب فرماید میسر و علاوه برین مراد از عدم احتیاج او سبحانه اگر آنست  
 که او سبحانه در صفات و کمالات خود هیچ منقصه ندارد و در مرتبه کمالیت صفات هرگز

محتاج بچیزی نبوده است نه قبل خلق عالم منقصد در او سبحانه بود و نه بعد  
 خلق کردن کمالی با و سبحانه حاصل شده یا منقصد افزوده این معنی مسلم است و مستلزم  
 عدم امر عبادت بر مکلفین نیست و اگر معنی آنست که صفات او سبحانه در اظهار  
 خود بهم احتیاج مخلوق عالم ندارد و این معنی خود خلاف عقل و نقل است چه صفات او سبحانه  
 با وصف غایت کمال و عدم نقصان بوجهی در اظهار خود البته احتیاج بمخلوقات دارند  
 چنانچه اظهار صفت ترزوق وابسته وجود در نزوق است و اظهار صفت تخلیق متوقف  
 بر ظهور مخلوق منقصد در ثبوت احتیاج بنفس صفات لازم آید نه با احتیاج در اظهار  
 زیرا که معنی احتیاج در اظهار متوقف بودن آنها بر آن صفات است بر وجود متعلقات  
 آن صفات و چون وجود آن متعلقات خود محتاج بایکجا حضرت رب العالمین است  
 احتیاج فعلی آنها بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصد باشد البته توقف  
 یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر او سبحانه لازم آمد و این موجب منقصد نبود پس اگر  
 گوی که او سبحانه بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است و خلق  
 عالم را مقصودی و مراد می و حاصلی و مفاد می نبود فعل حضرت علیم حکیم را مبتنی بود  
 بر لغویت کرده باشی چه عمل بفعل بی ما حاصل از حکمت بعید و متضمن منقصد لغویت  
 شدید باشد و ازین است که فرمود او سبحانه جلالت حکمت و تعالی شانة اصبتم انما  
 نخلقکم عبداً و انکم الینا لاترجعون و اگر گوی که از خلق عالم او سبحانه اظهار کمال  
 قدرت و حکمت خواسته است گویم چنانکه مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت

و قدرت است همچنان مقصودا و سبحانه از امر عبادت اظهار عظمت و مهوریت  
 فصدق ولا تكن من المتمترين الباب التاسع و این باب محتویست بر بیان  
 صورت و حقیقت کعبه ربانی و وقایق و اسرار متعلقه آن **الفصل فیما يتعلق**  
**بخلق الكعبة و تعمیر بنیتهما** قال الفاكهي فی تاریخ حدیثی عبد اللہ بن  
 ابی سید قال حدثنا الواقدي قال حدثنا ابن جريج عن بشير بن عاصم الثقفي  
 عن سعيد بن المسيب قال قال علي بن ابي طالب رضي الله عنه خلق الله البيت  
 قبل الارض و السموات باربعين سنة فكان عشار على المار و انصار و می الفاكهي  
 عن ابی هريرة رضي الله عنه الكعبة خلقت قبل الارض بالف عام قبل و كيف خلقت  
 قبل الارض و هي من الارض فقال انه كان عليها مكان يسبحان بالليل و النهار  
 الف سنة فلما اراد الله ان يخلق الارض و جعلها من تحت الكعبة و جعل الكعبة وسط الارض  
 و روى عن الحسن البصري رضي الله عنه خلق الله الارض في موضع البيت  
 كهيئة الفهر عليها و خان متفرق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و مسك  
 الفهر في موضعه و بسط منه الارض فلذلك قوله تعالى ان كانتا رقعا و چون حق تعالی  
 آدم را پیدا کردن خوبست غزرا نیل علیه السلام قبضه طینت آدم را که از هر قسم  
 زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین گرفته بود بکلمه ای زوی بهین جامع کرد  
 و ملائکه دیگران طین را بر شستند سنی او در روز بران باران هم و غم بارید و دیگر  
 باران سرور و جور پس آن گلابه را مانند سفال کوزه گران خشک نمودند

بوزیدن با و با صدای اذان بر می آمد قال تعالی صلصال کالغفار من بعد اذان  
 سفال را میان گنجه و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر یکیل آدم انداختند  
 پس بنا بر روایات صحیحی محل تخمیر طینت آدم علیه السلام همین مقام است و بعد  
 بهبوط آدم علیه السلام از بهشت سامان بنامی این بیت مقدس بدین وجه  
 صورت بست که آدم علیه السلام بجناب اقدس این روی عرض کرد که بار خدایا  
 ملائکه تو در آسمان طواف بیت المعمور میکنند و به تسبیح و تکبیر و تهلیل مشغول میباشند  
 و من ندوزمین طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم فرمان رسید  
 که تو هم بجائی که نشانیست و هم قبله و طواف گاهی برای خود بنا کن پس حضرت چیریل  
 بحکم رب جلیل آدم را در جامی کعبه آورده پر خود در آنجا بزد که تا طبقه هفتم زمین  
 شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان بر همان بنیاد سنگهای کلان  
 که هر یک از آن زانند از طاقت حمل تنگی مرده بودند اخته تا سطح زمین بر آنپا شدند  
 و بنیمه سنگها از کوه لبنان و طور سینا و جودی و حراد طور زیتا بود بعد اذان بحکم ایزد تعالی  
 شانزده بیت المعمور از آسمان فرود آمده در آنجا نهادند و محل طواف و قبله نماز آدم  
 علیه السلام و اولاد ایشان قرار یافت و اذان باز همیشه این خانه معبد انبیا  
 و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا ماند در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور  
 از نیجا برداشته شد و باز بمقام اصلیش منتقل گردید بعد دفع طوفان درین مقام  
 تلی بلند ممتاز از سایر روی زمین برآمد تا زمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد

و مقصد اهل آفاق بود و هر کسی قصد آن می نمود چون عهد حضرت ابراهیم شد  
ایشان به بنای بیت نامور گشتند سنگی در شکل ابر آورده در محل کعبه سایه درنگند  
و جبرئیل علیه السلام بر او در قدر ظل خط کشید و بر همان خط ابراهیم علیه السلام  
زمین کعبه را گنبد بنا داد و هم کبندیدن ایشان عیان شد و از همان بنیا و تعمیر  
بیت بعمل آمد و شکل مستطیل و ارتفاع آن گز قرار یافت کار بنا با ابراهیم علیه السلام  
تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بگلاب کردن و سنگها از کوه حرا و درقان  
و ابوقیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام  
سنگ طلب کرد و بنا بر آن سنگ استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام بطلب سنگ  
بر جبل ابوقیس رفت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت ملک علام در رسید و چرا سو  
و مقام ابراهیم را که همراه آدم علیه السلام از بهشت آمده بود نمود این هر دو  
سنگ بخوف طوفان دفن کرده او رئیس علیه السلام در بنجا بود ندیگی را برای استاده  
ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کعبه از جانب راست مقرر فرمود ابراهیم  
علیه السلام بر آن یک سنگ استاده کار عمارت میکرد و آن سنگ خود بخود  
بقدر عمارت بلند میگردد و پدید آید که کار تعبیه تمام گشت و نقش هر دو قدم ابراهیم  
علیه السلام در آن سنگ نشست و از سنگ دو دم که در گوشه خانه نهادند  
نور می بس غنیمت منتهی شده بچار سوی کعبه رسید تا آنکه تجدید حرم محترم بغایات  
و رسول آن نور گردیده ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا حد و وحده بود



اهم حکم فرمودند و روی من عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ  
 صلے اللہ علیہ وسلم لکن اول المقام یا قوتتان من یواقیت اجنۃ طمس اللہ  
 نورہا و نور ذلک الاضار اما بین المشرق والمغرب و نیز در حدیث صحیح وارد شد  
 کہ حجر سیودہ اول بنیایت سفید و نورانی بود بلبس ایادی گناہگار ان باین  
 درجہ سیاہ گردیدہ است قنادہ گفته کہ در عهد جاہلیت لمس و مسح حجر مقام  
 معمول نبودہ و رواج این عمل درین امت گردید و آنانکہ پیش از اسلام حجر  
 مقام را دیدہ بودند ناقل اند کہ اثر پاشنہ ہای حضرت خلیل درومی بخوبی مرئی  
 میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کمابہ یعنی مرئی نیست و از حضرت عبد اللہ بن  
 زبیر منع عمل لمس منقول است بیقینی در سنن خود گفته کہ این سنگ در عهد صدیق  
 رضی اللہ عنہ بر متصل بیت بود اما در عهد عمر فاروق رضی اللہ عنہ بسبب آمدن  
 سیلی عظیم کہ مشہر بسیل ام نمشل است چون از محل خود جنبیدہ دور گردیدہ بود  
 حضرت فاروق بنفس نفیس خود جاسے را کہ حالا در انست برای این سنگ تجویز  
 فرمودہ میان سنگ بستش مستحکم بنجا و تا دیگر از جای خود نجنبید چنانچہ از ان سنگ  
 سنگ مذکور در جهان جاست پس بنا بر آنچه منقول گردیدہ ابتدای بنامی بیت  
 از ابو البشر است نہ از خلیل جلیل فاما آنچه مشہور است کہ اولابادی اینخانہ از ہجرت  
 بودہ مرادش انست کہ ابتدای بنامی صورت بتی از ابراہیم است نہ از ابو البشر  
 زیرا کہ در عهد ابو البشر جز بنیاد چیزے نبود و بالای بنیاد بیت المعورہ از آسمان

فرود آورده نصب کرده بودند و آن بصورت چهار تا یا قوت بودند از طین  
 و حجر قال الشيخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره لم یر و عن معصوم ان البیت کان  
 سبعیناً قبل الخلیل فاما بعد زمان ابرهه هم پس آنچه نزد اهل تاریخ ثابت است  
 آنست که اول مخالفه و جرم طرح تجدید بنایش انداختند بعد از آن قصی بن  
 کلاب تعمیرش کرد چنانچه پوشش سقفش بچوب مثل ساخت و از چوب خراب  
 تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد آنسور علیه الصلوٰة والسلام موجود بود  
 لیکن چون بسبب طغیان سیلی عظیم جدار های بیت شق شده بود و نیز از دست  
 زنی که بدو خوشبو تجیر کسوت بیت میکرد آتش بکسوت در گرفت و اکثر چوبها  
 سقف را هم سوخت قریش جمع شده باز تجدید بنایش خواستند و ولید بن مغیره  
 تعمیر مقرر نمودند و همه جدار های بیت منهدم کرده از سر نو بنا نهادند و قرائت  
 چنان دادند که جز مال حلال درین کار صرف نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال  
 حلال بقدر کفایت و تعمیرش تبدیل و تغییر بنامیت راه یافت یعنی از عرض بیت  
 چند در عمه زمین گذاشته بچشم در آوردند و دروازه را از زمین بلند کردند تا هر کس  
 بلا قید اندرون دخل نیابد هر که را خواهند اندرون در آمد و نیز اندرون بیت  
 سه سه ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در عهد حضرت خلیل  
 نه در عمه بود آنرا مضاعف کردند و اندرون بیت قریب رکن شامی زمین با بی  
 برای رفتن پیام کعبه نوا عداش نمودند آن حضرت علیه السلام درین وقت

بست و پنج سال عمر داشت چون نوبت بنا دادن حجر اسود رسید هر یکی از فرقه  
 قریش حجر اسود را به دست خود نهادن میخواست بنا پنجم برای دفع نزاع  
 چنان قرار دادند که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم و پیر باشد اتفاقاً  
 اول کسیکه از در نبی شیب و داخل مسجد حرم شد آنسرور بود علیه الصلوٰه و السلام  
 برای فصل کار همگنان رجوع بسید ابرار نمودند آن حضرت چادری گسترده  
 حجر را در میانش بجا داد و بجله سرداران قریش فرمود تا از جمله اطراف گوشه با  
 چادر گرفته بردارند چون حجر اسود بدین تدبیر متصل عمل خود رسید آنحضرت حجر را  
 از دست خود برداشته به دستش جاداد و دور دیگر سنگها وصلش فرمود جمله  
 سرداران را ضعی شدند و بر کمال عقل آنحضرت آفرینها گفتند باید دانست که  
 در کتب صحاح عمر و سبت که آنحضرت عایشه صدیقۀ رضی الله عنها نزد یک  
 بیت برده فرمود که قریش در بنامی کعبه تعمیر و تقصیر در قواعد ابراهیم علیه السلام  
 بکار برده اند و اگر نمی بود خوف آنکه چون مردم تازه با سلام در آمده اند  
 من اگر کعبه را منهدم ساخته بر قواعد ابراهیم بنا کنم طعن خواهند کرد و گمان  
 خواهند نمود که دیگر زبانی را از طرف خود ملحق کعبه کرده ایم هر آینه کعبه را بر قواعد  
 اول بنامی نهادیم و از سر نو تعمیر میکردیم و در آن بجانب شرق و غرب  
 میکند و درش را بر زمین چسبان میساختیم انشی پس بعد بنامی قریش چون  
 عبدالمطلب زبیر بنامی کعبه برداشت بوجوب آنچه آنحضرت بعائشہ صدیقہ فرمود

فرموده بود تعمیر ساخت یعنی حطیم را و نیز شادروان را که در کانه و در بلند از زمین  
 از رکن حجر تارکن عراقی ملحق دیوار کعبه است داخل کعبه نمود و نیز کعبه را  
 دو دوره گردانید و درش را بر زمین چسپانید و در سس یعنی گل خوشبوی میخی را  
 با گچ مخلوط نموده بشک و غیره گچ ساخت و بدیاج ملبوس کرد و بود این شهر  
 در سالی شصت و چهار و یوم فراغ از آن بست و هفتم رجب بود و بعد از آن  
 حجاج بن یوسف تجدید تعمیر این خانه پرداخت یعنی طرف شامی را منهدم ساخت  
 باز بر قواعد قبریش بنا نهاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر بلند  
 آورد و دیگر هیچ جانب را تعمیر نداد و وقوع این بنا در سال هفتاد و چهار بود  
 بعد از آن در سده یک هزار و چهل سلطان مراد باز به تجدید بنا پرداخت سوای  
 رکن اسود تمام بیت را بدم نموده عمارت از سر نو بر وضع حجاج ساخت چنانکه  
 همان عمارت الی یومنا هم موجود است و در کتب سیر مذکور نیست که بارون سید  
 از امام مالک اجازت تجدید بنای کعبه بر وضع عبداللہ بن زبیر خواسته بود  
 امام مالک اجازتش نداد و فرمود که اگر چه وضع این الزبیر موافق مرضی است  
 اما بار بار بدم و بنای کعبه بصلحت نیست و گرنه کعبه بلعبد سلاطین خواهد گردید و هر یک  
 از سلاطین بعد خود بدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود  
 کیفیت اجمالی اصل خلقت و بیان تعمیرات عمارت کعبه بکرمه شرفنا اللہ تعالی  
 الفصل الثانی فیما تعلق بصورة الکعبه بدانکه آنچه در باب اول

مبین و مبرهن شده همین قدر است که مقصود از وجود کعبه تعیین جهتی است بر آن  
 بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیره با پس میرسد بگویند که بگویند که چون  
 رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابسته جهت باشد نمیخواهد مگر جهت تاراجتبی مبین را  
 لهذا تعیین جهت خاص برای این عبادات ضروری نبود فانه لیکن الاتیان بنده  
 العبادات متوجه الی امتی جهت کانت من اجبات خاصه وقتیکه مقصود و مقبوضات  
 منزله از جهات باشد و خود که می آید اینها تو لوقتم وجه الله بر عدم تعیین گواه بود و ضرورت  
 تعیین جهت من اجبات هرگز با ثبات نمیتواند رسید و بالقرض اگر ضرورت تعیین  
 جهت ثابت هم کرده آید ثبوت ضرورت تحدید نوعی قرین عقل منی نماید و اگر ازین  
 بهم گذشتیم و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت  
 تعیین و بنا چگونه ثابت تواند گردید این است اعتراضات متعلقه تعیین و تحدید تعیین  
 و الآن نشر فی اجوبتها بفصل الله التقدیر جواب چون ضرورت مطلق جهت  
 برای رکوع و سجود و غیره من العبادات با ثبات رسید و مطلق را جز در ضمن تعیین نمیتوان  
 چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودی در خارج نباشد لهذا و تعالی اجتهت خاص بر  
 محمدیان مقرر فرمود تا تخصیص این جهت خاص از دیگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشد  
 و نیز تعیین و اتحاد جهت دلیل بود بر آنکه مسجود جمله مومنان و مقبوضات حق در کمال  
 جان یکذات است یا آنکه چون عبادت نماز بقوامی امر علیین القدر در هر مراح  
 الراجحین بوجهی مقرر شده است که هزاران هزار افراد عباد و صفی بصفتی استوار

در گذار و نشانی با هم گره شریک و انباز و رفیق و دمساز میباشند لهذا تعین و اتقان  
جهت نیز لازم افتاد و تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکپارگی میان ایشان  
و اقصت همچنان در جهت عبادت هم کیدل و یکدیگر باشند فانما المؤمنون کفر  
و احدىة با بجملة موافقت در افعال و احوال و حیات و خصوصیات موجب انباز و یاد  
مناسبت و محبت است و باعث ترقی در شوکت و قوت و سر مزید تا کید در نسو و صفو

جماعت از آنجا معلوم توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسبون صنفی اولیای الله

فی دجیم کم و ایضا قال صلی الله علیه و سلم استودوا اولیایکم فاختلوا فاختل قلوبکم و صاحب

فتح العزیز در بیان تعیین مقام اینچنین داد کلام داده است که آدمی را چنانکه قوت

عقلیه داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه نیز داده اند

که بسبب آن در عالم اجسام درآمد میکند و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه بدو

می کند کار او قوی تر میگردد و مستحکم تر می باشد چنانچه مهندس در وقت ادراک

احکام متعادیر تا وقتیکه صور و اشکال را تصور و مشکل نمیکند و حس و خیال را

مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی دریافت آن احکام نمی نماید و همچنین هر که

تقرب به پادشاه و پادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال روی آن

پادشاه را امیر کرده و استاده میشود و باز به پادشاه عرض مشغول میگردد و روح عبادت  
که خشوع است بدون سکون و ترک التفات بچیز راست تصور الحصول نیست  
و سکون این ترک حاصل نمیتواند شد مگر وقتیکه عابد در وقت عبادت

کبریت مشعیه را التزام کند و ازان بزرگد و با بحد ظاهر را با باطن علاقه ایست که  
 توجیه عزیمت در توجیه ظاهری موجب توجیه عزیمت در توجیه باطنی میگردد و از سبب  
 استقبال قبله در نماز ضروری آمده اما آنقبله را باید که یک چیز معین باشد بر  
 جمیع خلایق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان باشد  
 و چون باطن ایشان در استفاضه انوار و برکات عبادت متفق گردد و از عظیم  
 ازان عبادت در تنویر دل پیدا شود مانند اتفاق چراغان بسیار در مکان  
 واحد نسبت واحد که موجب تنویر عظیم میباشد و برای همین نکته جمعه و جماعات  
 مشروع شده اند اما در جماعات پنجگانی اتفاق اهل یک محله موجب از ویاد  
 نور عبادت میشود و در جموع اتفاق اهل یک شهر و درج اتفاق تمام جهانیان  
 و چون اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم جهت آن  
 مکان را قائم مقام آن مکان ساخته امر با استقبال آن در اوقات نماز و دیگر  
 عبادات بطریق فرضیت یا مذبح عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعیین  
 کعبه مکرمه آنست که چون ضرورت تعیینیست بر حسب بعضی عبادات با ثبات  
 رسید و مقصود از عبادت تعظیم معبود می باشد لهذا تعظیم از بندگان در خور انعام  
 و عقول عادیه اینان خواستند و تعظیم عادی اینان آن باشد که بر گامه ای که  
 حاضر شوند و زمین خدمت بپوشند و مراتب ادب و کرم بجا آرند پس هر گاه  
 جتنی خاص برای عبادت مقرر کردند آن جهت خاص را نظر بنا سبب با و نگاه

ملوک و سلاطین در ضمن تعمیر صورت بتی پدید آورند چو اب و هم اگر مراد سوال  
 از تعیین جهت آنست که از مشرق و مغرب و بین و شمال و غیره جهتی خاص بر آ  
 سجده مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی بعین بدیعینی بر آ  
 عبادت نبوده است و آنچه ای بدایت انتم ای اینها تو لیاقتم وجه الله حضرت شایع  
 گذاردن سجده بر طرفی از اطراف جائز فرموده اند امی بینی که سجده اهل شرق  
 بطرف مغرب و سجده اهل مغرب بطرف مشرق می افتد و همچنین سجده اهل جنوب بطرف  
 شمال و سجده اهل شمال بطرف جنوب واقع میگردد و قال ان الزمروسی ان المغرب قبله

ذال المشرق و بالعکس و الجنوب لاهل الشمال و بالعکس کذا فی جامع الرموز پس  
 در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن مهین نشده و هر جهتی بجز  
 برای ذات غیر مقید بجهت جائز آمده و اگر مقصود از تعیین جهت جهت مکان  
 مخصوص است پس وجه اشتراط نصب العین و شستن کعبه آنست که کعبه منظر تجلیان  
 و فیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در مابقی مذکور و مسطور شد و در محمل  
 آتی نیز بیاید انشاء الله تعالی و دیگر سیریکه در آنست آنست که چون جهان عالم را  
 نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد و حایر بدان تو اندر سید اندا حکم سجده بطرفی  
 یا باطل است غیر معلوم نهایتی موهوم تجزیه و تمکن وجود معبود باشد و ان جهت اما  
 بز تعیین جهتی خاص پس ظاهر است اما در عدم تعیین پس و ایه تجزیه و تمکن و  
 بطریق احاطه بودن آن احاطه که لائق ذات منزله از جهات است بل احاطه



که در خور فهم قاصداً اهل ظاهر است با بجز اگر قبلاً جهتی غیر معلوم‌المنهایه میبود و قوت  
تخیله ساجد و عابد و اهورا هم تخیر مسجود و قیام معبود در انجمن است لا محاله پیدای نمود  
یعنی آنچه ان گمانش میشد که شاید معبود و مسجود من در انجهت متکمن است  
علی الخصوص عقول عاوییه و آرای با دیه عوام بدین ایهام زیاده تر خوف  
اقتسام داشت لهذا امر بتجدید جهات سجد و تا فذگردیده و نهایت حد هر چه  
تا ارض کعبه مکرر رسیده پس چنانکه محذورات عالم محذب فلک الافلاک است  
همچنان محذورات عباداتی که خواهان جهت است ارض کعبه مکرر باشد جمله جهات  
بدان محذور گردیده و سیر و تلاش علم و نظر سجاد و عباد با آن رسیده و معلوم شده  
که نهایت جهات عبادت تا اینجا باشد و پس پس چون غایت جهت مسجود الیه را  
برابر العین بنیذ از نظره تخیر مسجود و در سوره نکلن معبود فارغ البالی بنشینند و بنند  
که تعیین جهت مسجود الیه صرف با اتباع امر من له السجود است نه بسبب تکون و تخیر  
معبود و نیز یکی از وجوه تعیین و تحدید جای خاص کعبه مکرر برامی قبلاً ساختن  
جهت آدم و اولاد آدم نیست که چون کالبد آدم علیه السلام مخمر همین مقام شده  
و بعد مخمر و مصور گردنش جمله فرشتگان را حکم سجد و طرف وی علیه السلام فرمودند  
ابلیس لعین از سجد با نمود و بچشد و عداوت آدم و اولاد وی در افروز و لهذا خداوند  
علیم حکیم همان محل تخییر طینت آدم را قبل عبادت برای وی و اولاد وی مقرر  
ساخت تا چنانکه کمال نخوت و سرکشی ابلیس لعین از سجد و نکردن اطاعت آدم

ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت آدم و اولاد وی بسجده کردن  
 طرف موضع تخمیر کالبد آدم بر همگان ظاهر و عیان گردید و معلوم شود که  
 بآنکه خلاق حقیقی گوهر آدم را مستجمع هر گونه جمال و کمال ظاهری و باطنی  
 خالق ساخته و بشریت نفع روح و عطای نطق و ادراک بتوانختن ابلیس لعین  
 از سجده طرف وی انکار کرد و آدم و اولاد وی هر گاه با سر شدند بسجده  
 طرف موضعی که کالبد آدم را در آنجا درست ساخته اند و نسبت با آدم جمیع وجه  
 در مرتبه پستی افتاده است اصلا با نکر و نمر و سمعاً و طاعت گفته سجده بجا آورند  
 و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان خود را حکم بیکاری تخمیر نماید  
 آن غلام بد نصیب از سر نخوت در بجا آوری آن کار انکار ورزد و پادشاه  
 فی الفور آن نخوت سرشت را از مرتبه بر اندازد و در وسط در و در و سوار و سپس بدگرگی  
 از غلامان بمقابلت حکم کاری ذلیل تر از آنچه با اول فرموده بود فرماید  
 و بملاحظه جمع و طاعت وی رتبه اش را از جمله مقربان بلند کند و بیا فراید  
 این بود بیان تعبیر تخمیر لیکن تعبیر بس بیانش آنست که چون ضرورت تخمیر  
 ثابت شد و آن ممکن نیگردد و دیگر شقیه از شقوق ثلثه یعنی با آن حصه بین تخمیر  
 برای امتیاز بلند و مرتفع میساختند یا بصورت بی روحی منغاک در وی می نمودند  
 یا بجز و تنقیش و رسم در آن قدر جا اکتفا میکردند شش اول هرگز سزاوار اعتبار نبود  
 چه در صورت تنقیش محو و انعدم رسوم و خطوط با دینی سبب ممکن حصول و صورت خطیب

و آوانیه بجا که زوال سریع القبول باشد و شوق ثانی که حضرت مشتعل بود و برود  
 قباحات اول آنکه غور و تسفل منافی آن مقام عالی بوده و دوم آنکه تربیت کن ارض  
 مقدسه را که مقبول و برگزیده حضرت حق است و مخصوص است بهمان محل مقدس  
 از آنجا که دیدن و بجای دیگر انداختن نیز خلاف ادب بوده فلذا شوق ثالث  
 یعنی مرتفع ساختن آنقدر حجتی بجست امتیاز متعین و مختار افتاد و چون بلند  
 ساختنش بوجهی که در آن ساخته میگردد اشتقاق خود لائق نبود بلکه اشرف و اکمل  
 از وجهه ابنیه برای آن محل افضل می بایست و آن بنامی صورت بدیت است  
 که ملوک و سلاطین را بود لهذا صورت بدیت را در آنجا بنا فرمودند و جهت اظهار  
 شرف و مرتبت آن بیت مقدس را با وسعانه منسوب مضاف نمودند تا با بلند  
 کردنش بوجهی که صورت ستاره یا آدم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجره یا در آنجا  
 موهبم اشترک بود و اعتقاد و منطقت استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بدیت  
 که نوعی اشترک و استقلال را نمیخواهد چه بدیت از منتهیات و منسوبات صاحب خود  
 می باشد و قطع نظر از احتیاج و تعلق به صاحب خود و وجودی مستقل مقصود بالذات  
 ندارد سوال در تحدید و تمیز کعبه و ایامه مسجد اوله بودنش پیدا کردید یعنی عموم  
 و اهل طواهر چون همین بنا را غایت جهت سجود خود بنیند و تفرقه در مسجد اوله مسجد  
 کردن نتوانند همین بنا را مسجد اوله دانند پس این و ایامه که در تحدید و تمیز افزود  
 اشنع و افصح است از و ایامه تمیز مسجد و چو اسب اشنع و افصح در حقیقت و ایامه

تخیر معبود دست نه و ایامه مسجود له دانستن که چه اگر کعبه را بعضی عوام و نابخردان  
 مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اقرار خدا  
 بر و نه نمایند و مسجود له بودنش با هر ضه گویند چندان قباحست و وقاحت نباشد  
 زیرا که ظاهر است که آدم علیه السلام با هر ضه مسجود و ملائکه شده بود و بعضی علما  
 نفس ذات آدم را مسجود له آن سجده قرار داده اند و بجز از سجده تحت برآ  
 غیر خدا گو در گردیان باشد قائل گشته لیکن و ایامه تخیر معبود پس شرک محض  
 بود لهذا رفع و ازاله اش نسبت بکذا و جب تصور شده دیگر وجه تمیز و تحدید قبله  
 آنچه صاحب فتح العزیز بیان فرموده است که بوجوب آیات ثابت شده که از  
 همین مکان ذره محریه صلعم اجابت ندای پروردگار خود فرموده است چون گم  
 شد آسمان و زمین را که انقیاطو عا و کربا و آنچه محاذی این بقعه بود از آسمان  
 بتباعت او در جواب شریک شده عرض کردند که انقیاطو عین پس هر گاه این بقعه  
 و محاذات این بقعه از مخلوقات شهادی در توجه به پروردگار خود از هر ذرات  
 عالم سبقت کرده باشند دیگر از آنجا در وقت عبادت ر و گردان شدن خلایق  
 قدر دانی و حق شناسی است انتهای باقی ماند اینک صخره بیت المقدس را براس  
 امت موسی علیه السلام و انبیان دیگر انبیا تا زمان عیسی علی نبینا و علیه السلام  
 و التسلیمات چرا قبله مقرر ساخته بودند و کعبه در آنوقت از منصب قبله بودن  
 بچه سبب محروم مانده بود و با آنکه کعبه قبله آدم از اول مقرر شده و نیز بد شرف

بر جمله اکت مخصوص آمده است و نیز باید که قبله را باید که مجازات سجده و وقوع  
 کرده و صحفه بدین صفت واقع نیست زیرا که معلق است در هوا و هم فضائل  
 و خصوصیاتیکه برای کعبه معینه ثابت شده در صحفه یافته نمی شود و نیز کعبه معینه  
 کمال است یعنی بنام خدای یگانه و صحفه بیت المقدس بحکم یک سقفی از خانه است  
 که معلق از آثار قدرت آن خداوند یگانه است سقف را با تمام خانه نسبت جز آن  
 با کل گویان سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه غیر از نسبت جزئیت نتواند  
 داشت جوایش اول آنچه اکثر محققان فرموده اند است که چون صحفه معلقه  
 بحکم آسمان است و آسمان قبله دعای بندگان است پس سبب تصور استعداد  
 اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار نظار ایشان بر خوف و رجا و انحصار  
 اکثر عبادات شان بر دعای صحفه را در حق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بود  
 بخلاف محمدیان که بکنه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان از دعای ممتاز گردید  
 یعنی مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتی موجود است نه بر خوف و طمع و چه دوم آنکه  
 چون عبادت محمدیان شامل اقسام عبادات جمله امتانست بلکه شامل است  
 بر عبادت حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات  
 نشستن است و عبادت جانوران چرند ر کوع و سجود و عبادت جانوران پرنده  
 و کرم و ملات اسامی الهیه و عبادت حشرات سجود است و عبادت اشجار و  
 نباتات قیام و عبادت هر فرقه از ملائکه همین اقسام است و عبادت کرمیان

استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل است از جهت آنکه به  
جامعه عبادات بدنی و نفسی واقع است پس چون عبادت اهل کتاب جز  
بود از عبادت محمدیان لهذا قبله اهل کتاب نیز بجا کز فی از قبله ایشان مقرر  
گردید و چه بسوم آنکه حضرت حق سبحانه تعالی شانۀ چنانکه دیگر خصوصیات  
و امتیازات با آنحضرت علیه الصلوٰۃ و التسلیمات بخشیده همچنان قبله آنحضرت  
نیز از قبله دیگر انبیاء مختص و ممتاز گردانیده یعنی دو قبله در زمین مقرر فرمود  
یکی برای سایر انبیاء و یکی برای حضرت خیر الورا و حضرت آدم و حضرت ابراهیم  
علیٰ نبینا و علیهما السلام که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و بدین تخصیص  
از سایر انبیاء امتیاز یافتند این شرف با ایشان بطیفیل سرور دو جهان  
حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نور آنحضرت بودند و نور آنحضرت  
در عبادت با ایشان شریک می بود فلذا قبله آنحضرت قبله ایشان مقرر گردید  
و باز در عهد انبیاء می نبی اسرائیل احکام عبادت آنقبله را و بنقاب اختفا کشید  
و چه چهارم آنکه از آنجا که بیت معظم مانند حضرت آدم خلیفه الله است و حقوق آنکس  
و ولایت از مقتضیات خلافت می باشد چنانچه اهل تحقیق در حقوق مذلت بد او بود  
علیه السلام همین توجیه و حید بیان نموده اند پس انسانکه متبک حرمت آدم علیه السلام  
باعتقادی خلافت رود و سبب انحراف وی از جنت افتاد و همچنین متبک حرمت  
که بگردد نیز بوقوع آمد و از منصب قبلیت برای چندمی باعث عزل وی شد

سرور نیز و هم نذلت برای خلافت نیست که خلیفه جامع صفات کونی و الهی می باشد  
 لهذا اثر جمله صفات در خلیفه مرور و ظهور میکند و نیز خلیفه نائب مناب اصل است  
 و اصل جامع صفات جلال و جمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروری میباشد  
 و مقتضای ظهور جلال نذلت و انکسار منظر است و سبب دیگر در حقوق نذلت  
 بحضرت آدم و کعبه معظم آنست که آدم و کعبه را او تعالی امرتبه بخشیده که مسجود  
 خلایق شدند لهذا حکمت او سبحانه تنگ حرمت آن هر دو را مقتضای فرمود  
 تا رسیدن نذلت با آنها دلیل بر کمال قدرت و جلالت او سبحانه تعالی شان  
 باشد و ظاهر هر دو که مسجودیت آدم و کعبه صرف با او سبحانه بود نه بسبب کمالاتی  
 ذاتی در ایشان و او سبحانه قادر است بر آنکه هر که را خواهد عزت بخشد و هر که را  
 خواهد بندت مبتلا فرماید اما آنچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمة در بیان تخصیص  
 قبلتین افاده فرموده اینست آری در حق امت موسوی تا زمان عیسی  
 علیه السلام و در حق انبیائیکه فیما بینما بودند صخره کعبت المقدس را برابر نکته  
 قبله ساختند بودند و آن نکته آن بود که آن بصورت هولناکی که داشت  
 و فیما بین الارض و السماء معلق بود برای ترسانیدن منخرقان از راه عبادت  
 و اطاعت مانند تازیانه جلا دست که بی اختیار گناهکاران زیر آن سرخم  
 میکنند و امت موسوی از راه محبت و شوق پیغمبر بودند بدون ترسانیدن  
 حق عبادت را ادا کردن نمیتوانستند لاجرم انبیا را نیز برای آنکه مقتدا

است می باشند با استقبال همان صخره معلقه حکم میشد و نیز آن مکان را در آخرت  
 خصوصیتی است که تجلی عرش الهی بر همان مکان خواهد شد و موقت اهل قیامت  
 نیز در حوالی آن پس استقبال آن مکان مذکور حالت رستخیز و خوف باز پرس  
 اعمال و حساب و وزن است و لهذا السیر سلیمان علیه السلام چون براه صخره  
 قبه نیا فرموده اند و مسجدی بر دوش کشیده و بیرون مسجد تصویر بهشت  
 و دوزخ را نیز بر اسی تذکیر و یاد و بانیدن هول قیامت درست ساخته اند  
 و آنحضرت چون از ابتدا ای بهشت کمال آدمی و ابراهیمی تمکمل شدند و در جوار  
 کعبه معطر نشو و نمایانند و به تعظیم آنخانه از حضرت سنان مالوف گشتند اول  
 با استقبال همان خانه که افضل و اکمل قبلها بود و ما مورث شدند تا آنکه ایشانرا  
 شب معراج به بیت المقدس بردند و بار و اح انبیای آنجوار طاقات  
 ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت آنها نیز ملحق با انوار و برکات نبوت آدمی  
 و ابراهیمی گشت و صعود و آسمان از همان مقام حاصل شدند تا چارچند  
 ایشان را ضرور بود که برای تمیم و تکمیل آثار و برکات نبوت آن انبیا و هم  
 برای شکرانه معراج و اقبای ایشان استقبال آن قبله نمایند و توجه الی الله  
 باین صورت مشهور سازند از ان باز آنحضرت نبوی در نماز استاده می شد  
 که استقبال کعبه و بیت المقدس هر دو از دست نرو و چنانچه بهیچ درین خود  
 و ابو و او در نماز و مسنوح و ابن ابی شیبه بر و امیت ابن عباس رضی الله عنهما



آورده اندگان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلی و ہو بکے نحو بیت المقدس  
 و الکعبۃ بن یدیه و بعد ما تحول الی المدینہ سترہ عشر شہرا ثم صرف الی الکعبۃ پس  
 استقبال صحرہ بیت المقدس در نیوقت برای تکمیل کمالات انبیاء و نبی اسرائیل  
 بود کہ انوار نبوت ایشان شب معراج اجمالا ملحق با انوار محمد گیشته بود و نیز  
 بنا بر آنکہ بسبب وقوع معراج در ان مقام ان مقام را شرفی و مزینتی در حق  
 ایشان بمرسیده بود و استقبال آن باعث صدق لقب و القابستین کہ در حدیث  
 آنجناب از انبیای پیشین منقول است میشد و اشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا  
 می نمود گو یا آنحضرت علیہ السلام در ابتدا می بعثت خود خلیفہ حضرت آدم و حضرت  
 ابراهیم علیہما السلام بودند و بعد از معراج خلافت انبیای نبی اسرائیل ہم بقصد  
 و ہر گاہ ہجرت بدارینہ فرمودند استقبال ہر دو قبیلہ ممکن نبود کہ ہر دو جهت مقابل  
 از انجا واقع اند لاجرم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درینجا اجتہاد می بار یک  
 فرمودند و دانستند کہ چون من ہجرت از مکہ بدارینہ مامور شدتم لاجرم پشت  
 بکعبہ رو بہ بیت المقدس خواہم رفت بہتر گشت کہ در وقت عبادت ہم تاریخ  
 ہمین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بہر استقبال کعبہ ترجیح دادہ از رو  
 خروج از مکہ کہ اول ماہ ربیع الاول تا نصف رجب سال دوم کہ مدت شانزہ  
 ماہ و کسری زد میشد و این مدت را بطریق تمیم کسری بعضی روایت ہفتادہ ماہ  
 ہجرت گفتہ اند نماز بہت بیت المقدس میگزاروند و ہر گاہ خروج کمال محمد سے

جامع خود رسیده و جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسیوی بلکه  
 کمالات جمیع انبیای نبی اسرائیل گردید و غزوه بدر که ابتدای ظهور خلافت  
 کبری بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهایة الرجوع الی البدایة باز  
 بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشاره شد بنهایت کمال ایشان  
 زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است  
 پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کردن معراج مشعر بوجود مسافت و طی  
 مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوری نشان میدهد در عین قرب  
 یاد بعد و دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال بهر دو قبله  
 اتفاق افتاد و اولاً بسبب کمال نشان ایشان اکمل قبله با ایشان داده شد  
 و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بجزه بیت المقدس توجه  
 ضرورت افتاد تا بهیئت جامع کمالات ناقص نماند باز همان کمال رجوع واقع شد  
 و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و عبادت  
 برکات هر دو استقبال گردید البته و نیز صاحب فتح العزیز در جاسسه دیگر  
 فرموده است که فائده منسج کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین از مزبورین  
 ممتاز شوند خصوصاً در انوافت که بیشتر متابعان پیغمبر علیه السلام قریشی نژاد بودند  
 و از آبا و اجداد خود تعظیم کعبه را خوگرشته و همان بقعه مغنطه را قبله حضرت ابراهیم  
 علیه السلام می دانستند و به مجاورت آن مقام کریم فخر می نمودند و سائر عرب

غیر از قریشیان نیز مستقد آن مکان و خوگر بظلم او گشته آنهارا بترک  
استقبال آن مکان فرمودن و استقبال بیت المقدس را که عربان خصوصاً  
قریشیان به گزبان آشنا نبودند و بحکم حسد حبلی اثر اقبله نبی اسرائیل گشته  
و خود را از نبی اسمعیل شمرده نهایت نفرت و رجم ازان می نمودند قرار دادن  
خیلی مقام امتحان بود تم کلامه و لیل و نهاره اکنون می باید شنید سبب اینکه  
سرتن طینت آدم علیه السلام بزین کعبه مکرمه چرا واقع شد مخفی نماند که چون  
حضرت آدم و کعبه معظم هر دو خلیفه حق و منظر و مجلی همان یک ذات با اسما  
وصفات اند و از یک مشرب آب میخوردند لهذا سبب کمال مناسبت در هر دو  
زمین کعبه از سائر زمین با برای عین طینت آدم مخصوص گردید و وجه دوم آنکه  
تا بتلافی و انعکاس انوار یکدیگر برکت و نورانیت هر دو زیاده تر گردد و کمال  
هر دو در یکدیگر سرایت نمایند و مزید ترقی بهم رسانند یا آنکه چون حقیقت  
آدم اصل و مرئی جمله حقائق موجود است و جمله موجودات از وی اکتساب  
فیض می نمایند و حظ خود میسر نمایند تا آنکه کعبه نیز مقتبس فیض از کمالات انسانی  
بوده است لهذا طینت آدم را در ارض کعبه بسختی تا با استفاضه از کمالات  
آدم کعبه را ترقی مدارج و عروج بمرتبه کمال خود حاصل شود و وجه سوم آنکه  
چون کعبه را قبله عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند لهذا همان زمین مقدس را  
سبب ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان آجوع بسبب خود

لهذا هنگام توجه شدن بطرف این قبله رجوع بمیدرترابی و اصل خاک  
 خودش حاصل آید و رجوع بمیدرتراپی بر رجوع بمیدرتحقیقی و لایقی بنماید  
 و چه چهارم آنکه تا پیش نظر بودن محل عین طینت در وقت عبادت مذکرات  
 اولی انسان که مشقت خاکی و جادوی میشی نبود و گوید و کمال انعام و حسان  
 او سبحانه را که از مشقت خاک گوهر پاک گردانیده و از جادویت برترتبه انسانیست  
 رسانیده و یاد و بر آسانتر آنکه وقت تصویر بهیئت و نقیض صورت خمیر مایه آدم را  
 چرا از زمین کعبه بیرون کشیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت احد است  
 است و قبله عبادت اوست سبحانه لهذا در وقت تصویر صورت خمیر مایه آدم را  
 از کعبه بیرون آوردند زیرا که قبل از تصویر بهیئت خمیر مایه آدم غیر از قابلیت  
 محضه فعلیت هیچ کمائی حاصل نداشت و چون تشکل گردید و کمالات سمع و بصر  
 و قدرت و حیات و اراده در وی قریب برترتبه فعلیت رسید حال گردیدنش  
 برین صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تکون درین بهیئت  
 و در از اقتضای عبودیت وی بود و بومی از شرک میداد و آدم آنکه چون  
 بعد نقیض صورت و دیدن روح مسجود گمانیدن آدم منظور بود پس اگر آن  
 مسجودیت در زمین ارض کعبه واقع میشد خلافت ادب بوده چه محل کعبه مخصوص  
 برای سجده عبادت حضرت حق است سجده دیگری در آن محل گواهی نداشت  
 نه عبادت جائز نبود و نیز اگر سجده تحیت بطرف آدم همین موضع واقع میگردد

انکسور فرق و امتیاز در میان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادت کرده میشود  
 و تفاوت در میان مرتبه آدم و کعبه بشکل می بود لهذا مسجودیت آدم محل  
 علوه از کعبه معطره واقع شد اما در استطالات ارض کعبه مکرر نشست که کعبه  
 محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را با اجسام  
 مستقبلین که بهیئت استطالات فطری واقع است موافق و مطابق بودن میباشد  
 و وجه دوم آنکه چون خمیر مایه آدم علیه السلام در محل کعبه سرشته اند بسبب آنکه  
 پیدا کردن همگی عنقریب آدم بشکل مستطیل تصور بود و ماده پیکر آدم را بوضع  
 مستطیل ساخته درین محل انداخته بود و تدبیر هر قدر حصه زمین که محل عمر طینت  
 بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل واقع گردید و وجه سوم  
 آنچه ذکر کرده است محمد بن عبداللہ بن احمد از زنی رحمة اللہ علیہ در تاریخ خود

قال حدثني جدي عن سبدا بن سالم عن عثمان ابن ساج قال اخبرني محمد

ابن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزامي قال لما امر ابراهيم خليل الله

تقاسم ان ميني البيت الحرام اقبل من ارضينة على البراق مع السكينة لما

وجه يكلم وهي بعد ربح هفاوة و مع ملك يد له على موضع البيت حتى انتهى الى مكة

و بها اسمعيل وهو يوسد ابن عشرين سنة وقد توفيت امه قبل ذلك و وفيت

في موضع الحجر فقال يا اسماعيل ان الله تقاسم ان اقد امرني ان انجي له بيتا

فقال له اسماعيل و اين موضعه قال فاشار له الملك الى موضع البيت قال تقاسم

بحضرت ان عن القواعد ليس معهما غيرهما يبلغ ابراهيم الاساس اساس آدم  
 الاول فحضر عن ريف في البيت فوجد حجارة عظيمة تطبق الحجر منها ثلثون طناً  
 ثم نبى على اساس آدم الاول وتطوقت السكينة كانها حية على الاساس  
 الاول وقالت يا ابراهيم ابن علي فبنا عليها فلذلك لا يطوف بالبيت اعزاني  
 نافر ولا جبار الارابت عليه السكينة فبنا البيت وجعل طوله في السائرته  
 اذرع وعرض في الارض اثنين وثلاثين ذراعاً من الركن الاسود الى الركن الشامى  
 الذى عند الحجر من وجهه وجعل عرض ما بين الركن الشامى الى الركن العزلى  
 الذى فيه الحجر اثنين وعشرين ذراعاً وجعل طول طهرها من الركن العزلى الى  
 الركن اليماني احد وثلاثين ذراعاً وجعل عرض شقتها اليماني من الركن الاسود  
 الى الركن اليماني عشرين ذراعاً فلذلك سميت الكعبة لانها على خلقه الكعب  
 قال وكذلك بنى ان اساس آدم عليه السلام الى اخر ما ذكر فذلك مرام انك  
 چون آدم وكعبه در اصل خلقت كمال مناسبت وارتباط دارند و هر دو خلفا  
 حضرت حق اند شكل كعبه مكرمه بنوعيكه مذکور شده بمناسبت باشكل آدم عليه السلام  
 صورت ارتسام سبت اما در بافتن سر نزول حجر اسود و حجر مقام با آدم عليه السلام  
 و تخصيص اندراج حجر اسود به نفس بنامى كعبه و وضع حجر مقام خارج از كعبه  
 پس موقوف است بر تهيد بعضه مقدمات مقدمه اول بدانكه حجر مقام محل و محل  
 منصب است كه تعلق نخليل دارد و از توابع خلقت است و تخصيص است

بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام خداوند خلیل ثابت و متحقق کما قال الله  
 تعالی انی جا علیک للناس انا ما تقدمه دوم زانسانکه حجر مقام را اضافتیست  
 با ذات حضرت خلیل همچنان حجر اسود را نسبتیست با ذات حبیب خلیل  
 زیرا که حجر اسود منظر آثار محبوبیتست چنانچه حکم تقبیالش را بهین دلیل  
 برین مدعا میتوان گفت چه هوید است که از تقبیل آنها رحمت و فضای  
 حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه محبوبیت از خصوصیات  
 آنحضرت علیه الصلوات والتسلیماتست و حجر اسود را یا علاوه آن هرگز  
 حصه از صفت محبوبیت رسیده بطفیل آنحضرت علیه الصلوة والتسلیمات رسیده  
 گردیده است پس کمال مناسبت حجر اسود با ذات ذات البرکات آنحضرت  
 علیه الصلوة والتسلیمات ثابت و ازینجاست که چنانکه حجر اسود از اجزای بنای  
 بیت و متمم و بیست و اشرفست از جمله اجزای وی و اتمام بنای کعبه بر همین  
 حجر گردیده است همچنان ذات اشرف و آخر افراد انبیا و خاتم آنهاست اعز  
 و اشرفست از جمله افراد انبیا و تکمیل و تمیم ایوان عالی شان رسالت نبوت  
 گردیده است مگر از ذات ذات البرکاتش پس نسبتی که حجر را با بنای کعبه کرده  
 همان نسبت ذات آنحضرت را با قصر رسالت و ایوان نبوت ثابت و متحقق  
 لهذا فرمود انا اللبنة الآخرة و چنانکه حجر مقام با آثار و برکات اقدام انبیا  
 علیه السلام خصوصیتی تمام دارد و سبب خصوصیت مقام با اقدام آنست

که حجر مقام محل و عمل است من منصب امامت را یعنی جای استادان بتقیم  
 و تقدم عبادات حضرت رب العالمین و دیگر خدایات متعلقه دین متین است  
 انداختن گردید بطور برکات و آثار اقدام و سعی گشت با اسم مقام همین حجر  
 را با آثار و برکات دست مبارک آنسرور اختصاصی تها ترمی باشد و ازین  
 که وضع و نصب این حجر بدست مبارک آنسرور واقع گردید و سبب خصوصیت  
 این حجر با ایدمی است که این حجر از مظاهر محبت و محبوبیت است و اظهار محبت  
 و محبوبیت را با ایدمی اختصاصی داده بنامی رابطه تحابب بر ایدمی بجا آورده  
 و ازین است که فرموده اند احب یعرف بالید سر سنت گردیدن رسم صاف و غیر  
 از نیجایمی توان دریافت مقدمه سوم اگر چه کعبه مظهر خلیفه القدر است و ظاهر  
 جمله اسما و صفات را اما جز را اعظم و مقصد اتم در کعبه طویر صفت محبوبیت است  
 زیرا که مدار عبادت بر معرفت بود و بدون آن هرگز صورت زنبند و و این  
 جا است که سجده ارواح بعد خطاب است بر یکم واقع شد و معرفت تفرغ باشد

بر محبت اجابت ان اعرف فخلقت الخلق و ما خلقت ابمن والانس الا لایعبده  
 ای یعرفون نیکو دالت دار و برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت  
 محبت و محبوبیت است که از خصائص ذاتیه حبیب است علیه الصلوٰة والسلام  
 انداختن محبوبیت که کعبه رسیده یا آنکه حجر اسود که جز را اعظم کعبه مکرم است  
 حاصل گردید بطریق آنحضرت باشد علیه الصلوٰة والسلام و هرگاه صفت محبوبیت



جز را عظم و کمال اتم کعبه است و حقیقت کعبه بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده است  
 مگر حصول این صفت پس بدانکه تکمیل و تمییم و کمال تجلیل و تعظیم کعبه بطیفت  
 اوقات البرکات حضرت حبیب علیه الصلوة و التسلیات جلوه ظهور کرده است  
 وضع حجر بدست مبارک آن سرور و ختم بنامی کعبه بدان حجر که اشرف اجزای  
 دیت و منظر است هر صفت محبوبیت را که کمال حقیقت کعبه بکرمت است اشارتی  
 لطیف باین معنی که گفته شد مقدمه چهارم منصب امامت از توابع کعبه بکرمت است  
 و تا دم است هر کعبه را چه زمین محراب طاعت و معمور داشتن آن بعبادت  
 و تقدم با قدم خیر و سعادت کار امام باشد ازین است که حجر مقام در خدمت  
 تعمیر کعبه شریک ابراهیم علیه السلام بود و چون انهد در یافتی پس بشنو که نزدیک  
 بمبوط آدم علیه السلام از بهشت برین بطرف زمین واقع شد جمله خلفای  
 ارض را همراه آدم فرود آوردند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با آدم علیه السلام  
 همان روز از آسمان نزول فرمود پس برای بنانها در صورت بی کعبه  
 که از اعظم خلفاست و با آدم علیه السلام هم بسبب شتران در منصب خلافت  
 و هم بسبب اینکه کعبه محل عن طینت آدم است و آدم باعث تخلیق کعبه کمال  
 مناسبت و اختصاص دارد و حجر اسود را که اشرف اجزای بنامی کعبه بمنظر صفت  
 محبوبیت است و بمنزله قلب و روح کعبه است نیز همراه آدم علیه السلام نازل  
 فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود آن بوده که چون حقیقت

کعبه منظر جمله اسما و صفات آمد و اعظم و اتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت  
 واقع شد لهذا خواستند که اینچنان جزئی در صورت بنامی کعبه داخل کنند  
 که اختصاصی بمنظریت آن صفت اعظم و جز را تم داشته باشد تا اولاد کند  
 بر مقصود اتم و جز را اعظم بودن صفت محبوبیت و تقاضا و زوار محبت نمود  
 را به تفصیل آن جز را ظاهری بود سازند و تقضای حق شوق بردارند  
 و نیز حجر مقام را که محل و محل منصب امامت و از توابع کعبه مکرمه است همراه  
 حجر اسود نازل فرمودند پس آنجا که نور حبیب خلیل همراه آدم نازل فرمود  
 حجر اسود و حجر مقام که تعلق و مناسبت بان هر دو حضرات داشته است  
 و از مظاهر و آثار خلقت و محبوبیت است نیز همراه بود تا تار و پود وجودی  
 بان هر دو صورت بند و خلعت ظهور و کسوت بر و ز کعبه مکرمه بخشیده آید  
 حجر مقام بمنزله علت فاعلیت معظم است اما حجر اسود پس اگر چه بنظر  
 از علل مادی است لیکن حکم علت صوری و علت غائیش هم میتوان گفت  
 زیرا که حجر اسود چون منظر محبوبیت است و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم  
 وجود کعبه است باین معنی حکم علت غائی بودنش هم مسلم و چون اتمام صورت کعبه  
 کعبه و عرض آن صورت نشده است مگر حجر اسود که آنرا جزای بنامی بیت  
 باین معنی اگر حکم علت صوری نیز انکارند بعید نباشد پس گویا نزول حجر اسود  
 و حجر مقام همراه آدم علیه السلام حکم نزول علل اربع صورت بیت کعبه بود

و او حال حجر اسود در بنا و عدم او حال حجر مقام بنا بر آنست که حجر مقام از محل عبادت  
 و بمنزله خدام است بخلاف حجر اسود که داخل حکم علت مادی و صورتی هر دو است  
 و حکم علت غائی نیز واقع است آری درون خلوت کرده محبوبان و شاهان  
 دیگری را جاندهند اما کسیکه خادم خاص و ملازم با اختصاص است برای کار  
 و خدمت بیرون در نزدیکیتر حاضر میباشد شاه اندر قصر و من بیرون در  
 بسته ام هر دم پله خدمت گمرید و نیز ظاهر است که محل امامت را خارج  
 از کعبه پرتصل و مقابل آن واقع شدن می باید و ازین است که فرموده اند  
 و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلى من براسه ابتداء غایت آید و چون  
 ابتدای غایت مستقبلا کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است  
 لذا حجر مقام که منظر منصب امامت است ابتدا سے غایت قرار یافت  
 فائده سابق مذکور شده که حجر مقام بسبب سیلی از جای خود خنبد و دو  
 افتاده بود و آنحضرت فاروق رضی اللہ عنہ جاسے دیگر پس ثرا از جای  
 اول برای وی تجویز فرمودند بسبب تجویز فرمودن محل دیگر برای وی  
 اول اینکه تا جای مطاف که پرتصل کعبه واقع است برای طائفین وسیع تر  
 گردوزیرا که بعد آنحضرت علیه الصلوة والسلام بسبب یادت ترقی اسلام گشت  
 و از دعاهم در المنقام یومانیومار و باز دیاد و شت تا آنکه بهین ضرورت مسجد  
 حرم محترم و مسجد نبوی را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز بختار کردند و دوم اینکه

چون تا عهد انحضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود  
و یکی بعد دیگری آمدند آن هم فرمود و بعد انقراض زمان نبوت این منصب  
به نیابت انبیا مفضول اولیای امت هدی گشت از آنجا که اولیای امت انبیا  
در رتبه آنها پیشتر از رتبه انبیاست لهذا منصب امامت را ازین ممر پیشتر بخوانند  
الفصل الثالث فی حقیقه الکعبه و اسرارها بدانکه کعبه را  
صورتی است و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام است  
همچنان حقیقتش مسجود الیه است و جانشینانها را لهذا کعبه حقیقی و کعبه جان  
گویندش و تحقیقان فرموده اند که کعبه عجوبه است درین عالم که بظاهری صورت  
ازین عالم است و حقیقتش از عالم دیگر است و نیز فرموده اند که حقیقت کعبه  
عبارت از ظهور سرافات عظمت و کبریائی ذات اوست سبحانه و سالک  
که بدینجا رسد عظمت و کبریائی او سجا از مشهود وی میگرد و در عینتی بر باطن غلبه  
می کند صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنی سوره الم نشرح به نشین دوازدهم  
فرموده است قوله در نشین دوازدهم محبوب نام زمین ماه جبینی بلکه کعبه شمالی  
که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور شمالی که انوار حسن ازلی  
بران تافته شان محبوبیت الهی در جلوه گرش صدید و لها بجاویه محبت میکنند  
و هزاران عاشق حسن ازلی دیوانه و ارببی توقع منفعت و استفاده کما له  
از دور دست بجا و بکنند او دیده می آیند بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق

لغز از جمال او نیداشی با بجز حقیقت کعبه عبارتست از شان جامه الهیه  
 که ظاهر شده است درین بیت و صورت ظاهر این بیت منظر آن حقیقت  
 و آن حقیقت را با این صورت تعلق است خاص مثل تعلق جان بحسب و حال  
 بمل و صفت بموصوف و اگر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی و زرد و بگوید که چیزها  
 که ما همیشه جز سقف و جدار و لب و اجار بنظر نگزرو چنین حقیقتی بودن جهان  
 تسلیم میتوان کرد و ما بشالی بین خاطر نشین تو سازیم و آن تمثیل قلب است که ظاهر  
 جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه بنزد جمله عقلا و حکما ثابت و متحقق است بیرون است  
 از آنکه بشرح و بیان در گنج و قد ذکر و انی الکتاب علم ان للقلب معنیان احدی  
 العلم الصنوبری المودع فی الجائبل لایسر من الصدر و هذا القلب یکون للیسلم  
 ایضا بل للمیت ایضا و ثانیما لطیفه ربانیة روحانیة لها تعلق بالقلب بحسانی  
 کتعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقة الانسان  
 و هذا هو المراد من القلب حیث وقع فی القرآن و السنة و قد یندکرون القلب  
 و یریدون به النفس و یندکرون و یریدون به الروح معنی اول بیان صورت  
 قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت وی امام غزالی رحمه الله علیه در کتاب  
 احیاء العلوم در بیان علاقه لطیفه ربانی با علم صنوبری فرموده است و لها  
 علاقه مع القلب بحسانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی ادراک وجه علاقه  
 فان تعلقه به ایضا حی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات

او تعلق المستعمل للآله بالآله او تعلق المتكلم بالمكان وشرح ذلك مما لا يتوفاه المعينين  
 احد هما متعلق بعلوم المكاشفة وليس غرضنا من هذا الكتاب لعلوم المعاملة  
 والثاني ان حقيقة يستدعي افشار سر الروح و ذلك مما لم يتكلم فيه رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فليس لغيره ان يتكلم فيه انتهى مولانا جامي قدس سره السائل  
 در بيان حقيقت قلب بشرح فصوص ميفرمايد القلب حقيقه جامعه بين الحقائق  
 الجسمانية والقوى المزاجية وبين الحقائق الروحانية والخصائص النفسانية  
 انتهى وفي مخزن الاسرار لمولانا نظامي رحمه الله عليه شعر

<p>چون ملک العرش جهان آفرید          دایه ترکیب کرم ریزش          زمین دوهم اغوش دل آمد پدید          دل که بر و خطبه سلطانست          نور او بیت ز سبیل دلست</p>	<p>ملکت صورت و جان آفرید          صورت و جان را بهم آمیزش          آن خلق کو بخلافت رسید          اکدش روحانی و جسمانیست          صورت و جان هر دو لطیف دلست</p>
---	--

ولبعض البلاغ في تشبيه منبته اللحم الصنوبري الى القلب الحقيقه  
 نيست اين پيكر معزوطه دل به به بلکه هست اين نفس طوطيه دل  
 خلاصه اينكه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالى الاله  
 الخلق والامر اول پس برزخيست ما بين آن هر دو اين طلسم نيرنگي  
 واسطه العقد میان رنگ و بيزنگي واقع شده اند حقيقت كعبه را با حقيقت

قلب تشابیحی است تمام و تمامی است مالا کلام بنا بر آن قلب را کعبه نسبت  
 دهند و خانه خدای یگانه گویند معنی لایسعنی ارضی و لاسمائی و لکن معنی قلب  
 عبدی المؤمن و قلب المؤمن عرش اللہ تعالیٰ را ازینجا باید فهمید حضرت  
 امام ربانی مجدد الف ثانی روح اللہ تعالیٰ روح جانی و ربیان حقیقت قلب  
 چنین فرموده است ارباب ولایت قلب گویند و مراد حقیقت جامعہ انسانی  
 دارند که از عالم امر است و بلبسان نبوت علی صاحبها الصلوٰۃ والسلام قلب عبارت  
 از مضافه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و فساد آن فساد حسب منوط

کما ورد فی الحدیث ان فی جسد ابن آدم لمضافه اذا صلحت صلح الجسد کلا و اذا  
 فسدت فسد الجسد کلا الا وهی القلب و نیز حضرت ایشان قدس سره در بیان  
 کمالات مضافه میفرماید ای برادر این مضافه را پرچه گوشت لایعاباً به خیال کنی  
 که آن جوهر نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق و روی مخزون گشته است  
 و وقائن و مخفایای عالم امر و روی مدفون شده باز یادنی معاملات خاصه که نسبت  
 وحدانی او متوسط است اولاً اجزای عشره را به تصنیف و تزکیه و به جذب و سلوک و تقویا  
 و بقا مژگی و مطهر ساخته اند و از نفس تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند مثلاً قلباً  
 از تقلب گذرانیده به تکمیل رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند  
 و چیز نار میره از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از لپستی و پستی  
 فطرتی از نفع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای او را از افراط و تفریط بحد

اعتدال و توسط آورده اند بعد از آن بعضی فضل و کرم این اجزا را ترکیب  
 داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب را شخص را که خلاصه است  
 و مرکز وجود او بمضغه تعبیر فرموده اند اینست حقیقت مضغه که باندازه عبارت  
 و گفت آمده است و الامر الی اللہ سبحانه انتهى عبارت رضی اللہ عنه را تم گوید  
 حقیقت مضغه قلب انسانی که آنرا مقیس علیه ربانی گفتیم چنین است که آن گوشت  
 نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه و نهانخانه وجودت موجود و توان پیش از  
 گوشت پاره نشناسی پس اگر صورت کعبه ربانی را پیش از آب و گل و جدار و اجا  
 نشناخت باشی عجیبی نبوده چه هرگاه آنچه بوجودتست و توان اندانی بحقیقت چیزی که  
 خارج از وجودتست رسیدن کی می توانی راست گفته اند بپیت تو بر اوج  
 فلک چه دانی پیت به که ندانی که در سرای تو کیست به الحق آنانکه بحقیقت  
 مضغه قلب سیده اند از حقیقت کعبه نیز نیکو آگاه گردیده اند فلک فضل اللہ  
 یوتیه من یشار و اللہ ذو الفضل العظیم حافظ شیراز فرماید بپیت هر که شد حرم دل  
 و حرم یار باند و آنکه این کار داشت در انکار بماند + پس هر که حقیقت اعجاز  
 قلب پد منکر اعجاز حقیقت کعبه نخواهد گردید و قائل خواهد بود وجود چیزی که  
 صورتش جز خاک و خون یا آب گل نبود و حقیقتش بمرتبه رسیده باشد که آن مرتبه  
 فوق جمیع مراتب است آری صورت اکیه خاک است اما حقیقتش خود از حقیقت  
 زر هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه بکریمه گویند با هر همه خاک است اما حقیقت آن



خاک کسیریت که مس وجود ساجدان و عابدان بادی تا شیر آن خاک رهاک  
بر می آید و او ساخ و الواث شرک و کفر بخش معاصی را از زر غلبه رباب نفاق  
و ریاضت می ژ باید فائده بداند که مقصود از خلق موجودات معرفت ذات

وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکنات است که او در کنت کنز انحنیا فاجبت

ان اعرف مخلقت الخلق لهذا هر جزئی از اجزای عالم را منظر صفت و نشانی و جگر

سراغی و نشانی از ان بیچون و چگونه و بی شبه و نمون ساخته و هر فردی را از

افراد کائنات مراتب مختلفی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شسوات بطرف غیب

و غیب لغیب بدین وجه راهی نموده پس این عالم رنگارنگ باغی است رنگ بوی

جدا گانه هر گلی از ان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی سه هرا پنجه آفرید

بیننده را به نشان میدهد آفریننده را به فنی کل شیئی که آیه به تدل علی انه

واحد به و چون آرایش این باغ با تمام رسید از آن همه گلهای رنگارنگ گلدسته

ساختند که آنچه در تمام گلهای آن گلستان سجد و پایان از شما هم و الوان بنسازند

باین گلدسته که مجموعه جامع است نیز انو نوحی از ان داده اند و آن گلدسته حقیقت

انسانست که منظر اتم و آینه جمال و جلال است و جامعیت جمله اسما و صفات خد

ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته و انی جاعل فی الارض خلیفه

و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه را از اینجا باید دریافت پس انسان منظر و

مرآت و مرئوب اسم الذات است که منفسه بگیرد و بالذات الواجب المستجمع بجمع

صفات الکمالات و این اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است  
 و این است که شرف معرفت و مشاهده حضرت حق بوجه کامل یعنی با جمیع اسما  
 و صفات و نیز تسبیح حضرت حق بجمیع اسما و صفات مختص با انسان آمد و دیگر مخلوقات  
 از ان ناقص خط افتادند معرفت و مشاهده و تسبیح هر مخلوقی از مخلوقات دیگر نباشد  
 مگر در اسمی که رب است و صفتی که ظاهر باشد در وی و نیز ملائکه بصفات و اسما  
 تنزیه مختص شده اند و حیوانات بصفات و اسما تشبیه و انسان جامع است  
 مرا بخله را لهذا به شریفین خلافت کبری مشرف و ممتاز گردید و بر تبه انسان  
 سری و اناسره رسید پس آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت  
 و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب و افلاک و سماک  
 و تقیر و قطیر و قلیل و کثیر بنهادند حصه و نظیری از ان تنها با انسان نیر دادند  
 چنانچه روح با شاه و عقل و زیر و قمر و رحم بدان و نیکان ملک سپاه با شاه  
 و همچنین علم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات حسنه و سیئه ملائکه و اجنه و شیاطین  
 و دماغ آسمان و چشم و گوش و منخرین و دهان سبزه سیاره و استخوان کوه  
 و موی نبات و رنگها انهار و علی هذا القیاس و دیگر صفات و آثار آنچه در تمام عالم  
 پیدا است نموده از ان تنها در ذات انسان هویدا است لهذا انسان را عالم  
 صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله  
 تبارک و تعالی نُسِرِیمُ آیَاتِنَا فِی الْاَفَاقِ وَ فِی انْفُسِهِمْ حَتّٰی جَعَلْنَا لَهَا مِنْهَا صَافً

صاحب جو اہر احتقائق گوید ہر گاہ انفس را بحرف فی بر آفاق عطف کردند  
 گنجایش توزیع نماید بلکہ وال است بر آنکہ ہر چہ در آفاق است و انفس نیز بہست  
 چنانکہ گوئی این مسائل در ہدایہ است و در کثرست یعنی اینہمہ مسائل در ہر دو  
 بخلاف آنکہ گوئی در ہدایہ و کثرست یعنی بعضی در ہدایہ و بعضی در کثرست قال  
 القیصری فی شرح الفصوص ویوید ما ذکرنا ہی ان العالم ہو صوره الحقیقۃ للانسیۃ  
 قول امیر المؤمنین ولی اللہ فی الارضین قطب لموحیدین علی بن ابی طالب کہم اللہ  
 و جہ فی خطبہ کان یخطبہا للناس انا نقطۃ بار بسم اللہ انا جنب اللہ الذی فرطم  
 فیہ و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع  
 و الارضون الی ان صحافی اثنار الخطبہ و ارتفع عنہ حکم تجلی الوحدۃ و رجع الی عالم  
 البشریۃ و تجلی لہ الحق بکلمۃ اکثر و فشرع مستذرا فاقرب بعبودیتہ و ضعفہ و انقیادہ بحت  
 احکام الاسرار الالہیۃ و لذلک قبیل الانسان الكامل لا بد ان یسری فی جمیع الموجودات  
 کسر بیان الحق فیما انتہی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش او تعالی بہ چند مقام  
 بجمیع مخلوقات لیکن تریبی کہ مردمان را واقع است در ہج مخلوق صوت نسبتہ  
 زیرا کہ وجود انسان نمونہ عالم است پس گویا مختصر سیت جامع در حضرت الہیہ  
 و خلاصہ عالم تفضیلتش آنکہ وجود و حیات و علم و ارادہ و قدرت و شہادتی و بینائی  
 و گویائی ہمہ بر تو صفات حضرت الوہیت است و حرارت و برودت و رطوبت و یوبست  
 ہمہ بدل از عناصر اربعہ اند و وجود او سبب کیب مشابہت بجان وارد و بسبب غذا

و تولید مشابه نبات است و بسبب حس و تخمیل و توهم و لذت و تعلم مثل حیوانات  
 و از اقسام حیوان بهر کی مشابهت پیدا کرده پس در وقت جرات و غضب  
 چون بیع در زنده است و در وقت شتوت و حرص چون بهیچ چیز زنده و دیگر  
 وحیل و اغوا و برهم زدن نظام صاحبان مثل شیطان است و در معرفت  
 و طاعت و عصمت فرشته است مقرب بسبب اجتماع حکمتها در وی مانند  
 لوح محفوظ است و بسبب آنکه تاثیر او صور اشیا در قلوب تلامذه و مستشرقین  
 ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی است بالجمله نقصانی که آدمی در حالت  
 نظفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ که مرتبه خانمیت علی صاحبها الصلوٰه و السلام  
 نصیب شده است هر دو را قیاس باید کرد و ربوبیت او تعالی را تا شایانند  
 انتهى قال المحقق الدواني في حاشية الرسالة الزوران النشأة الانسانية مظهر  
 جميع الاسماء والصفات قد اجتمع فيها جميع الخلق من المجرادات والماديات و  
 اللطائف والكثائف الى غير ذلك من التفاصيل التي يفرض لها مقبولات  
 الكافاق والانفس فهو انموذج جميع العالم ولذلك سمى بالعالم الصغير و چون  
 دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیست و انسان مجمل است و عالم مفصل  
 پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه  
 در انسان کبیر بر مثال قلب است در انسان صغیر زیرا که بهر یک ازین دو انسان  
 قلبی نهاده و بهر یک ازین دو عالم قبله داده اند یعنی بهر یک ازین هر دو مقبولات

او آن قلب و سیت کعبه قلب انسان کبیر است و قلب کعبه عالم صغیر و از بیچامت  
 که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان منظر ذات با اسما و صفات است  
 بیچان کعبه نیز منظر ذات با اسما و صفات است یعنی حقیقت انسان که عبارت  
 از قلب و سیت با حقیقت کعبه مکرّمه حسبیت و اتحاد دارد و از یک عالم است و چون  
 همین معنی است آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه بیت  
 با آدم و ابراهیم و انشور و علیهم الصلوٰۃ والسلام میفرماید محققان گفته اند که  
 مقام حضرت آدم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب بر ایشان غالب و  
 بیت المعمور بمثال قلب است در شخص اکبر لهذا موافق بعضی روایات در آسمان  
 چهارم جا دارد که وسط عالم کبیر است پس فرمودن حضرت آدم را بطواف آن  
 بیت و ساختن بنیاد برای او صورت دوران ایشان بر تکمیل لطیفه قلب بود  
 که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه عقل بر روی کار آمد  
 و احکام او غالب گشت و در عهد حضرت نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف  
 بیت المعمور و مناسک بیخانه رو باختفا آورد چون حضرت ابراهیم باز متوجّه اصحاب  
 این لطیفه شدند و احکام او را غالب ساختند در عهد ایشان احکام حج و اقامت  
 مناسک که همه از جوش محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهند بشیوع  
 تمام جلوه فرموده است مناسبت بین مقام حکایتی از مشنوی مولانا روم  
 علیه رحمة الٰهی القیوم بیاد بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد

سوی مکہ شیخ است بایزید  
 او بہر شہر سے کہ رفتی از تخت  
 گردی گشتی کہ اندر شہر کہست  
 گفت حق کا ندر سفر ہر جا روی  
 قصد گنجی کن کہ این سو دوزبان  
 قصد کعبہ کن چو وقت حج بود  
 قصد در معراج دید دوست بود  
 بایزید اندر سفر بستے بسے  
 دید پیر سے باقد سے پہچان ہلال  
 بایزید اور اچو از اقطاب یافت  
 پیش او نشست وہی پرسید حال  
 گفت عزم تو کجا سے بایزید  
 گفت قصد کعبہ دارم از ولہ  
 گفت دارم از درم نقرہ دو سیت  
 گفت طوفی کن بگردم ہفت بار  
 دان در مہا پیش من نہ امی جواد  
 عمرہ کردے عمر باقی یا سنتے

از بر اسے حج و عمرہ میدوید  
 مر عزیز سے را بگردی باز بست  
 کو بر ارکان بصیرت متکیت  
 باید اول طالب مروی شوی  
 در تبع آید تو آنرا فسرع وان  
 چونکہ رفتے مکہ ہم دیدہ شود  
 در تبع عرش و ملائک ہم نمود  
 تا بیا بد خضر وقت خود کے  
 دید دروسے فرو گفتار رجال  
 مسکت نمود و در خدمت شتافت  
 یافتش در ویش وہم صاحب عیال  
 رخت عزبت را کجا خواہی کشید  
 گفت ہین با خود چہ دارمی زاوہ  
 تک بہ بستہ سخت بر گوشہ روست  
 دین نکوتر از طواف حج شمار  
 دانکہ حج کردی و حاصل شد مراد  
 صاف گشتی بر صفا بشتا سنتے

<p>حق آن حقیقی که جان بخشیده است          کعبه هر چند سکه که خانه بر او است          چون مراد دیدی خدا را دیده          خدمت من طاعت و حمد خداست          چشم منی که باز کن در من نگر          بایزید ا کعبه را زور یافته          بایزید آن نکته هار ا هوشش کرد          آداز وی بایزید اندر مزید</p>	<p>کو مرا بر بیت خود بگزیده است          خلقت من نیز خانه مراوست          گرد کعبه صدق برگردیده          تانہ پذیرای که حق از من جداست          تا به بیمنی نوز حق اندر بشر          صد بها و عز و صد فریافتی          بهجوزین حلقه اش در گوش کرد          منتی در منتها آخر رسید</p>
--	---

با تامل چون در هر یکی از عوالم صغیر و کبیر قبله است و آن قلب است  
 لهذا حقیقت قلبین و قبلتین بیک نخج آفریده شده یعنی قلب و قبله  
 هر دو منظر ذات با اسما و صفات واقع است و مرایای ظهور جامعیت اسما  
 و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بختیت این جامعیت بر نوح واقع است  
 میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت و رنگ و بیرنگی  
 و دنیا و آخرت حاصل آنکه قبله عبارت از جزئی است از عالم ناموت  
 که اشرف و افضل سایر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف  
 و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو  
 فائز و واضح باد که هر گاه مبین شده که آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر

لهذا عالم کبیر سہمی با انسان کبیر گشت پس معلوم گردد وید کہ پیش از تحقق و تعین  
 صورت آدم بیچ خلل و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبہ منظریت جملہ  
 اسما و شیون و صفات حاصل داشت چون برین تقدیر بہر سائل قائل را  
 ارزش سوال بدینمواست کہ در حالیکہ خود انسان کبیر تکفل عمدہ خلافت  
 گردیدہ و بہ ترتبہ منظریت جملہ اسما و شیون و صفات رسیدہ حاجت تخلیق آدم  
 برای عطای خلافت اتم بیچ بنظر ورنہی آمد چہ پیدا است کہ بدون وجود آدم  
 ہم این منصب عالی خالی نبودہ پس بچہ سبب آدم را خاصہ برای این کار  
 خلق فرمودہ اند علاوه برین سبب چیست کہ از جملہ انواع مخلوقات کہ در عالم  
 صرف یکذات انسان مخصوص باین رتبہ علیہ گردید دیگر بیچ نوعی از انواع  
 مخلوقات باین حد و مرتبہ نرسید جواب این سوال نیز بقلم حقائق رقم پسین  
 لازم افتاد و مخفی سبب کہ بہر چند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت  
 عالم صغیر سنا نمود اما معنی حکما خلل و نقصان واضح و عیان میشد زیرا کہ چون  
 بحکم اجابت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدای بود و کمال پیدای  
 بزلو حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بودہ و منظر آن حقیقت چیست  
 کما ہی جزین صورت عنصری انسانی ناقتادہ است آرمی انچه و نشار عالم  
 و نشار انسان است و در نشار انسان دو چیز است کہ در عالم نیست یکی آنکہ  
 بہر یک از شیون و صفات الہیہ در مرتبہ انسان کامل بزرگ ہمہ و احکام



همه منبغ گشته است مشایباً للشان الكلى الذى هو التعمين وگير اگر شيون  
 وصفات در مرتبه جمعيت الهيه مجمل است بالقوة ودر مظهر متفرقه عالم مفصل  
 است و بالفصل و نشانه انسان جامع بين الاجمال و التفصيل و القوة و العمل  
 زیرا که همه در وی دفعتاً مجمل است و بالقوة و على سبيل التدرج مفصل است و با  
 کذا فی جوابه تحقیق کند امولانا عزیز الدین عبدالسلام مقدسی علیه الرحمة

میفرماید اعلم ان الكون نسخة منك لا انك نسخة من الكون لان فيك  
 ما في الكون و تزید علی ما فی الكون بما خصک به من معارفه و حکمه و سرایره و  
 و انواره و تجلیاته و منازلاته كما ان الفیل و ان کبر نسخته فی البعوضة و ان

لان فیما ما فی الفیل من جمیع اجزای جوارحه و تزید علیه باجتهاد الهی قال  
 امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه شعر دو ابرک فیک و ما تشع به و د ابرک  
 منک ما تبصر به و ترعم انک جرم صغیر به و فیک نظوی العالم الاکبر به  
 و انت الكتاب المبين الذی به با حرفه یظلم المظلم به صاحب جوابه تحقیق

گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش و بینش بنی آدم است و عالم را چون  
 بسبب حکمت و مصلحت عظیمه کله ایجاد عالم بر تعین اینصورت عنصری تقدیم  
 کردند قبله آن توجه ایجاد می اینصورت انسانی بود از جهت آنکه مقصود مقصود

اول بوده فان الانسان الكامل هو الاول بالقصد لما جعله الله سبحانه العین  
 المقصودة و العلة الغائية الایجاد العالم و من شان العلة الغائية التقدم

فی العلم و الارادة كما من شانه التاخر فی الوجود فان اول ما وجد بالوجود العینه  
 هو العلم الاعلی ثم اللوح المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الكرسي الکریم ثم العناصر  
 ثم السموات السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تکامل الاتار و مجموعها  
 نشانه درخت تا نخست ملاحظه میوه نکند درخت نشانه درخت و تا ساق درخت  
 بلند نشود و شاخها نماند و برگها بیرون نرود و شکوفه نکند پس میوه در مرتبه  
 علم برینجا مقدم است و در مرتبه وجود ازینجا متاخر و بر همین قیاس است  
 نسبت نبی آدم با سایر اجزای عالم انتهی و قال صاحب النقطه النصوص  
 ومن شان الحكم الالهی انه ماسوس جسد و لا عدل مزاج الا و کله یفخ الروح  
 فیه فانبعث انبعاثا رادیا الی تکمیل جسد العالم و جعل روحه امی روح العالم  
 و سره المطلوب منه آدم و حیث لم یکن هذا حکم فخصا بآدم ابی البشر علیه السلام  
 بل یشار که فیه اولاده الکاملون عم حکم و قال اعنی آدم وجود العالم الانسانی  
 امی الحقیقه النوعیه الانسانیة الکمالیه الوجودیه فی ضمن امی فروکان من افراد  
 انقی پس انسان بمرتبه روح است و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان در مرتبه  
 از عالم شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفه بر متخلف علیه است  
 و دیگر وجه شرف آدم بر عالم انست که حقیقت آدم بحسب مرتبه خلقت  
 تربیت میکند همه عالم را و در میدان نظامه جمیع اسما و صفات رحقی که شیطان  
 که مظهر اسم مفضل است هم تربیت از حقیقت آدم میاید ازینجا وارد است

و قرآن عظیم فلا تلو یونی و لو سوا انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالی  
 در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات  
 از آئینه دل او بر عالم فائق میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی می ماند  
 و تا این کامل در عالم باقیست استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحیمه جمالی  
 و رحیمه را بواسطه اسما و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای او است  
 پس عالم بدین استمداد و فیضان و تجلیات محفوظ می ماند و ادامه که این انسان  
 کامل در وی هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر حکم او  
 و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر باصر او اگر چه این کامل در حال غلبه شریعت

نداند فهو البرزخ بین البحرین و الحاکم بین العالمین و الیه الاشارة بقوله  
 مرج البحرین يلتقیان بینما برزخ لایبغیان کذا فی جوابه تحقیق و صاحب  
 فتح العزیز نور اللد مضجوعه در بیان سر تخصیص خلافت عالم با آدم چنین داد  
 تحقیق و تدقیق داده است قوله با جمله آدمی را که باین شرافت ممتاز ساختند  
 و جمیع مافی الارض را برای او آفریدند و مهفت آسمان را برای کار بار او و در  
 ساختند از آنست که او جامع هر دو است اسرار خدای و اسرار عالم  
 و قابل خلافت او تعالی است بر جمیع عالمیان زیرا که حق تعالی مخلوقات  
 گوناگون را پیدا کرده است از علویات و سفلیات و با وجود خالقیت و با وجود  
 که دارد بجهت کمال بی احتیاجی هیچ چیز از اشیا می عالم منتفع نیست زیرا که

انتفاع را بر چیز که فرض کنیم احتیاج بان چیز لازم است و اول تعالی بوجهی  
از وجودها و بچیزی از چیزها احتیاج ندارد زیرا که احتیاج منافعی صحت است  
پس لابد شد از مخلوقی که تخلق با خلاق الهی و انصاف باوصاف او تعالی  
و تنفیذ او امر و نواهی او و سیاست مخلوقات دیگر و تدبیر امور آنها و حفظ  
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی از وسایل انجام تواند شد و الا  
اینهمه مخلوقات گوناگون معطل و بیکار مانند حکمت منافعی آنست پس باین  
تدبیر گویا منافع جمیع مخلوقات را بواسطه این خلیفه استیفا نمودن منظور اقتاد  
چنانچه گویند گفته است سه سر مد که عندلیب است پروای زر ندارد و ده  
پارش گل است و گل را یکشت زر ضرورست مبد و این خلیفه را واجب است  
که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود و تا استیفا منافع جمیع مخلوقات از او  
متصور گردود و مخلوقات دیگر مانند مصالح و اسباب خانگی که در کتخت است ضرور میباشد  
قبل از وجود او و میاگشته بلبلان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند  
و زبان حال آنها باین مقال مترنم گرد و ذوقی ترکیب لنا قه المسرجه و ان مخلوق  
نیست مگر انسان زیرا که قبل از وجود او از ذوات الشعوره الاراده پیش  
از دو قسم موجود نبوده ملائکه و جن ملائکه شایان آن نیستند که استیفا منافع  
مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیرا که از اکثر وجود احتیاج مبر او معمر  
مخلوق شده اند و زین در فرزند و خورش و پوشش و لوازم این امور ایشان را

در کار نیست که شهوت و غضب ندارند و چون هر چند شهوت و غضب دارند  
 لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است بحدی که هر چه را تمیل میکنند  
 آنرا حقیقت می پندارند مانند طفل بی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار میداند  
 و چوب سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکنند پس اگر جمیع مخلوقات را  
 در منافع آنها مصروف ساخته آید غیر از تمیل آن منافع از ایشان سراسر انجام  
 نخواهد شد و منظور ظهور دقایق آن منافع است بی کم و کاست و نیز از جنیان  
 تصرف ثابت مستقر دائمی که مصدر آثار ثابت و دائم تواند بود بجهت غلبه خیال  
 و تلون احوال و افعال آنها ممکن نیست چنانچه گفته اند ثبات و مصداق حال ممکن  
 بشا کما تلون فی اثوابها الفول بلکه اگر نظر اسعانی کرده آید واضح گردد که تبه  
 جنیان نسبت بر تبه آدمیان مانند مرتبه نقالان و بجهت پیوسته نسبت  
 بان فرق که قولاً و فعلاً و شکلاً و لباً حکایت آنها میکنند و ظاهر است که  
 پس شکل فی اعینین کما کمال و نیز جنیان را بسبب لطافت بنیه و قدرت نفوذ  
 در مضائق و مشام دقیقه و غلبه ناریت بر مزاج ارواح ایشان تخلق بجمع  
 اخلاق الهی مثل صبر و حلم و زراعت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه با کثر  
 مخلوقات مثل قلعه و حویلی و عمارت و اسلحه و مانند آن استفاع و احتیاج است  
 پس این فرق نیز مانند ملائکه استیفاست منافع جمیع مخلوقات نمیتواند کرد چنانچه  
 اتصاف بجمع لغوت ربانیه و تخلق بجمع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند پیشتر

پس از جمیع مخلوقات آدمی است که تعیین برای سزاواری این منصب گردیده  
 انتمی فائده چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است  
 و هر آنچه در عالم آفریده اند برای وی آفریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه شریف  
 انسان کبیر است و برای اکتساب فیوض الهی و جهت عبادت او سبحانه بودن  
 ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه تیر ارتفاع انسان صغیر است که  
 آدم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو یک  
 انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت او سبحانه و کرم  
 شده اند لهذا حضور قلب و توجه بسمت قبله هر دو شرط عبادت آدم اگر عبادت  
 بوجهی گذارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای متمر فائده نگردد و اگر  
 با خراف از قبله بجای آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب پیش خود  
 حاضر کند و متوجه گردد بطرف قلب و قالب را تابع قلب ساخته توجه بطرف  
 قبله نماید پس فیضان الهی که قبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است قبله  
 عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطائف و سایر اعضا  
 و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار  
 فیوض درگیر و چون حقیقت دل و حقیقت کعبه از یک جنس است لهذا قلب  
 بتقابل قبله منکس میگردد و از تجلیات انوار یک کعبه رسیده و کعبه بان تجلی  
 گردیده است مانند آینه که در پیش آینه گذارند و صورتیکه در آن بود

درین منکس گردد و اگر قلب حاضر نباشد و روی تو جش بطرف دیگر بود نه بجست  
 کعبه که محله طور رب کعبه است بشاید باشد که پشت آینه را مقابل چیز دیگر  
 و هیچ صورتی و اثری در آن ظاهر نگردد و ازین است که توجه بقلب  
 شرطی اعظم و ضروری است در نماز قال علیه السلام لا صلوة الا  
 بحضور القلب و اگر برسی که با وجود موجود بودن یکت اسطه احتیاج و اسطه  
 دیگر چه بوده پس توسط قلب عالم کبیر را برای عالم صغیر چه افتاده اند گویم  
 احتیاج انسان بواسطه گرفتن کعبه با وجود واسطه قلب که با انسان حاصل  
 بلکه در نفس حقیقتش داخل است بچند سبب است سبب اول چنانکه سیر انسان  
 در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد  
 سیر اول را سیر الفتنه گفته اند و سیر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر  
 انسان در هر دو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل با انسان حاصل نمیکرد  
 مگر بطی کردن این هر دو مراتب لهذا واسطه فیض بهم در هر دو مراتب علیحد  
 علیحد نخواهد آمد و انسان را بتوسل و استفاده از ان هر دو واسطه حکم داده  
 سبب دوم کعبه مجمع القلوب است یعنی جمله و لها در وقت عبادت متوجه کعبه گردید  
 مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند و از کمالات یکدیگر شصت و شصت می گردند  
 مانند انبیاء افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدیگر و نورانی عظیم در انوار  
 عبادت و پرکات سعادت ایشان پدید می آید مانند اجتماع چنانچه که با یکدیگر

یکدیگر نورانیی عظیم از ان نمایان میگردد و چون مدار حصول کمالات انسانی  
بر کسب کتاب از یک دگر نخواهد اند و کسب کتاب از یکدیگر موقوف  
بر اتفاق و یکجائی مفید و مستفید باشد چنانچه کتاب تلمیذ از استاد و کتاب  
میر از مرشد بدون اتفاق و یکجائی یکدیگر سیر نگرود و تاثری در برکتی که مرصوب  
را باشد در هیچ چیز معنی که در نسبت نسبی هم حاصل نگردد نه بینی زید هر چند  
که معلوم ظاهری و باطنی علامه عشر خود باشد اما پس زید با و صفیکه بحکم خبری  
از زید بود اگر کتاب از صحبت زید نه نماید از کمالات زید هرگز نصیبی به  
زید حاصل نگردد و از اینجا است که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بود نبوت گفته اند

سرفیه القرون ثلثی الذین یلوهم ثم الذین یلوهم از اینجا معلوم توان کرد  
پس هرگاه مدار کسب کتاب بر صحبت و اجتماع است تحصیل و تکمیل این استغناء  
مقتضی آن بود که جماع افراد صلحاً و جان را بر روز حکم اجتماع یکجا بنمایند  
بلکه لازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل فرمان فرمایند لکن چون تحصیل این منفعت  
خارج از طاقت بشری بوده لهذا بر اسی جمع گردانیدن قلوب در یکجا بکنانرا  
امر فرمودند تا اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این  
اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافتات بعیده بهلوجه  
قلوب می نمایند و بدین وسیله جمیله در عین دوری مخلوقا و منافع حضور  
در می یابند و همین سرست در تعیین اوقات مخصوصه برای نمازهای بجا نماند



تا جمله افراد صلی یا اکثر آنها در یک وقت خاص متوجه این کار گردند پس توجه قبلیه  
 که جامع قلوب است بچشم سپردن در وجود دیگر باشد برای تزیین کمالات و کمال  
 حالات چنانکه طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود دیگر سیری نمایند  
 و بدین مشق و مهارت قوت و نورانیت یکدیگر را می افزایند یا آنکه طلب علم ظاهر  
 با هم رو میباشند و قبل و قال می نمایند و قوت علمی را بدین گفت و شنید و مناظره  
 و مباحثه هر دو می افزایشی تا زده می دهند سبب شوم آنکه چون در مرتبه حضور قلب  
 که اصل عبادت و روح انست بر کس را میسر نمی باشد زیرا که عوام بهره از درک  
 حقیقت قلبیه نداشته اند و از مراتب قلب غیر از منفه محضه که برای حیوان نیز  
 و گیر نصیب ایشان نشده لهذا در دست اولی که کالاناسام بل بهم اصل بلکه قلوب  
 افراد عوام از مرتبه منفیت هم گذشته بمرتبه جبریت و اصل گشته است قال  
 تعالی ثم تست قلوبکم من بعد ذلک فی کالجارة او اشد مسوؤة پس برای عوام  
 که بهره از حضوری قلب ندارند حضور قلبی که مقرر شده چه کعبه نائب قلب است  
 و بمثال قلب است در عالم کبیر تا استقبالی قبله و در حق ایشان قائم مقام حضور  
 قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیل و وسیله تاسیس از درجه قبول نه انشد  
 گو یا این حیر نقصان و در حق عوام بشاید حیر نقصانی است که از تزیین سن بر فراز  
 دست نیندهد و چنانکه سن متمم نقصان فراتر است چنان استقبالی است تمام نقصان حضور  
 قلب است و از اینجا است که تجریمی قلب استقبالی قبله حاصل گردد و پس چنانکه

عبادت سنن و در حق ناقصان موجب دفع سنیات و حیر نقصان و در حق کاملان  
باعث رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک زمان می باشد همچنین  
استقبال قبله برای ناقصان قائم مقام حضور سی قلبی جابر نقصان <sup>است</sup> آن بوده  
و برای کاملان موجب مزید ترقی و تقرب شان و نیز از عجزه ترین فوائد که  
بناقصان از استقبال قبله حاصل گردید است که چون کعبه مجمع القلوب است که  
پس بسبب اینکه قلوب جمله کاملان و صالحان و ناقصان و طالبان در وقتی خاص  
متوجه کعبه گردند و کعبه حاضر آید اشتراک و اتفاق کاملان و صالحان با ناقصان  
و طالبان موجب قبول عبادت شان شود و بحکم قوم لایستقی طیبهم و من شهبه  
بقوم قوم منم برکات پیروی و یگزینگی اهل قبول ایشان را محروم از سعادت نگذارد  
سبب چهارم از آنجا که کعبه کرمه منشأ اصلی و حکیم حیز طبعی قلوب است و بموجب  
تحقیق بعضی متحققین جمله قلوب از کعبه پیدا شده اند لهذا میل و رجوع خواطر که از قلوب  
خیزد و نیز بطرف این بیت کرم که حکیم حیز طبعی قلوب است کشوفت گردیده بنابراین  
حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکیه در بیان بیت المعمور میفرماید و لهذا البیت با  
یدخل فیہ کل یوم سبعون الف ثم ینحرون من الباب لاری بقابلہ ولا  
یعودون الیه ابرای دخول فیہ من الباب شری فی الزمان بطور الاذکار و نیز چون  
من الباب لاری بیله فانه باب ستر الاذکار الذمیه فیحصلون فی النیب فلا یرسک  
اصد <sup>بیشتر</sup> معتقرون و هؤلاء الملائکة تخلق الله فی کل یوم من نورا کما تومن <sup>الظلم</sup>

التي تقطر من ارتفاع جبرئيل لان الله تعالى قد جعل له في كل يوم غمسة في  
 نهر الحياة وبعد هولاء الملائكة في كل يوم يكون خواطر بني آدم من شخص  
 مؤمن ولا غيره الا ويخطر له سبعون الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله  
 وهولاء الملائكة الذين يدخلون البيت الممور يحتجبون عند خروجه من مع  
 الملائكة الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم كان ذكرهم لا يستغفروا  
 الى يوم القيامة فمن كان محورا بذكر الله تعالى نستصبا كانت الملائكة الخاقية  
 من خواطره تتأذى عن الملائكة التي خلقت من خواطر قلب ليس له هذا المقام سواء  
 كان الخاطر فيما ينبغي او في ما لا ينبغي فالقلوب كلها من هذا البيت خلقت ولا يزال  
 سمورة دائما وكل ملك يتكون من الخاطر يكون على صورة ما خطر سواها حتى  
 پس كعبه بسبب انك نشاء اصل قلوب مسترجوع قلوب در وقت عبادت بطرف  
 كعبه برامی حصول مناسبت باصل خود والقطاع از علائق ماسوی اثر با دارد  
 سبب پنجم عبادت در اصل عبارت از تنزل و تعظیم است و در شرح اطلاق می یابد  
 بر افعال و اعمال مخصوصه که شارع آنرا برای تعظیم حضرت حق بر چیده است  
 و جهت انظار تنزل مخلوق پیش خالق مختص گردانیده پس اگر چه عبادت  
 و معبودیت بمعنی مطلق تعظیم و تنزل عام است بر مجموع عابد و معبود آن سخن  
 نباید شد چه هر موجودی تعظیم وجود دیگر میکند و هر موجودی پیش موجود دیگر  
 ذلیل است اما در حقیقت معبود بکلام المعین جز ذات حضرت حق نیست عابد و اند

یا نذر اند اما عبادت هر که میکند آن عبادت بحقیقت عبادت حق است زیرا که  
 حضرت حق ظاهر در مجامع معبودات است و هر امری که باعث تعظیم معبود و شکر  
 و موجب تذلل عابد به پیش معبود است نزد اتی آن معبود است بلکه عار تبی است  
 مثل وجود صورت در مرآت پس عبادت معبودات و غیر مع ممدوحات و حقیقت  
 معراج و عبادت حضرت خالق کائنات است که الا الهه است و جمله عبادتها  
 که اهل شرک پیش اصنام و آله باطله میکنند معبود آنها در حقیقت حضرت حق است  
 گو ایشان بهیچ مرکب خود ندانند و فرقی از اله حق و آله باطله کردن نتوانند  
 و ازینجا است که گفته اند طبیعت حمد را با تو نسبت است درست بد بر در هر که  
 رفت بر درت است بد مولانا جامی فرماید طبیعت تویی مقصودگر مشغول غیرم بد  
 تویی معبودگر نزدیک ویرم بد لیکن باید دانست که هر که عابد معبودات یعنی  
 مجالست با آنکه معبود او در حقیقت حق است ظالم و عاصی است بسبب اینکه  
 درین خود عابد متعین به آن متعین است و همچنین است حال استعانت چه با آنکه  
 استعانت از اسباب استعانت ازین تعینات نیست که این تعینات بیش از مجالی  
 و مرآت نیند و طاقت رسانیدن نفع و ضرر ندارد پس عینیت این استعانت مگر از حق  
 ظاهر در آن و عون میکند مگر حق ظاهر نه منظر فاما طلب عون از منظر هر که اسباب اند  
 بما آنها تعینات از معصیات است همین است وجه تقدیم مفعول در ایام تعبد و لیاک  
 مستعین که مفید حضرت چنانچه شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است با آنکه تقدیم

ماحقه التاخير مفيد حصرو اختصاصا فيما شهد لهذا ابن عباس رضي الله عنه فرمود  
 در معنی این آیه تخصصك بالعبادة لا تعبد غيرك و تخصصك بالاستعانة الاستعین  
 غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاہر کند با مشاہدہ ظاہر پس منظر در حق  
 وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود بشرک حقیقی اما  
 با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر در منظر اگر چه مشهود در حق ظاهر باشد  
 مجاز نیست شرعاً مگر در کعبه همچنین خود استن اعانت از ظاهر در منظر اگر چه مشهود  
 حق ظاهر باشد خارج از اداب شرعی است مگر بقدریکه از شرع مجاز باشد بطلب  
 بعضی مسببات از بعضی اسباب پس می باید که معبود آله مطلق سائر بلا تعقید منظر می  
 از مظاہر لیکن منظر بر آنکه او سبحانه در حق وی قبله عبادت گردانیده است مرجع  
 توجه خود ندارد و سومی او متوجه شده عبادت آله مطلق از مظاہر بجا آر و همچنین  
 عون نخواهد مگر از آله مطلق بلا تعقید منظر از مظاہر اگر چه در آن حق ظاهر مشهود  
 شده باشد مگر اینکه سبب از سبب طلب نماید بر وجه شرعی تا حکمت وضع اسباب  
 فوت نشود لیکن اعتماد بر آله مطلق از مظاہر می باید که ذانی شرح المشو می اللانما  
 بحر العلوم علیه رحمة الھی القیوم و چون حصرو اختصاص عبادت برای او سبحانه  
 در یافتی پس بدو آنکه حقیقت عبادت عبارت از تعظیم معبود است و نشاط تعظیم بر این  
 پیونده بر افعال ظاہر اما افعال ظاہر بجهت اشعار بر تعظیم باطنی معبود عبادت  
 شده و شرطش اعتماد است و همین بر صورت عبادت را بمنزله قبول تعظیم

حکم باطن که عبارت از حضور قلب است بدان منقسم نشود و عبادات منافقین و  
 مستخرفین بدتر از حرکات میانین و نائین محسوب گردید و طاعات اینان گو  
 همه شب و روز سرور و بر خاک مالند بجوی نیز نبرد و اگر فقط آن افعال ظاهر  
 حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرائیان و عبادت حقیقی داخل میشوند  
 و حدیث صحیح لا صلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات محض باطل و از پیر  
 صحت و اعتبار عاقل می بود پس تعظیم باطنی که عبارت از غلبه عظمت معبود  
 بر باطن عابد است جزین میسر نیست که بدر که عابد از تذکر معبود باشد و از غیر معبود  
 غالی بود خواه غیر آفاقی باشد یا نفسی لهذا هر عابدی را حصه از عبادت همانقدر  
 که دلش با تقدر را نه غیر معبود فراغ یافته و من لا فراغ قلبه لا عبادة له و لک  
 هو الحسب ان البین و هر چیز که غیر معبود در دل میگردد جز اتفات بدرک  
 بان و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت است پس کسیکه  
 در باطن شان غیر حق را نفس باشد یا آفاق گنجانست اندا شراک فی العبادة  
 نجات نیافته اند غایه المرام اینکه اگر معظم همت آنان حضرت حق سبحانه است  
 و غیر مغلوب است بفرحوا هی ان الحسنات یدهن السدایات مایوس از رحمت نیند  
 اما از ترک حکم عبادت که مقتضای و قضی ربک لا تعبدوا الا اياه بقضیه صرناهی  
 عبادت غیر بود و نیز از احتمال داخل شدن در حکم ان اللہ لا یغفر ان یشرک به  
 و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء خائف و ترسان باید بود و اگر معظم همت آنان

غیر حق است فریاد لهم بما یکسبون قال اللہ تعالیٰ قل بل ننبئکم بالآخرین  
اعمال الذین ضل سببهم فی الحیوۃ الدنیا و ہم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چون  
اینهمه فرم اگر رفتی پس بدانکه شرک فی العبادۃ و در نفع است یکی اشراک در عبادت  
بمعنی شرعی است یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیہ و آن مطلقا حرام و حرام و حرام  
نہی عام است و از اکبر کبائر است و منذر بود عید شدید و تهدید تمام قال اللہ تعالیٰ  
ان الذین یتکبرون عن عبادتی سیدخلون جہنم و آخرین و ایضا قال ان اللہ  
لا یعفر ان یشکر بہ و یفقر ما دون ذلک و علت تحریم و نہی مطلق اشراک  
درین قسم عبادت آنست کہ این عبادت مبتنی بر نہایت تعظیم می باشد و نہایت تعظیم  
لا یلیق الا بمن یصدر عنہ نہایت الانعام و نہایت الانعام لا یتصور الا من اللہ تعالیٰ  
و وہم اشراک در عبادت بمعنی مطلق تعظیم و تذلل است و آن مباح است برابر با  
ظواهر کہ از باب رخصت اند و حرام است بر صحاب قلب باطن کہ اصحاب عروت  
باشند لهذا اہل باطن تعظیم هیچ چیز سے نہ نمایند مگر آنکہ مقصود از آن تعظیم حضرت  
خالق کون و مکان بود و چون حکم ہر دو قسم عبادت و معنی اشراک در آن ہر دو  
مبین گشت پس معلوم باید کرد کہ قبلہ عالم کبیر قبلہ خاصہ است برای عبادات  
مخصوصہ شرعیہ و قبلہ عالم صغیر قبلہ عام است یعنی قبلہ جملہ عبادات است شرعیہ  
کانت اذ غشیہ و تخصیص باوقات و حالات ہم ندارد و زیرا کہ اخلاص باطن و حضور  
قلب ز خواص ہر لحظہ مطلوب است اگر نفسی بفضلت گذارند مورد عتاب شوند

گویا تفاوت مابین این هر دو قبلة تفاوت نظر و نظره است چه با آنکه دیدن  
 هر چیز تعلق بحس نظر دارد و بودن حس نظر برای احساس هر محسوس  
 کافی و وافی میباشد اما برای درک بعضی مریئات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعید  
 یا بصیراتی که کمال بروق و لمعانش خیره کنانظار و ابصار باشد بجز در حس نظر کار  
 نمکشاید بلکه برای ادراک چنین محسوسات علاوه نظر احتیاج بنظره می افتد همچنان  
 اگر چه شاہد حق ظاهر در جلہ مظاہر تعلق بپدیده دل داشته است اما در وقت نماز  
 که عبادت خاص و اقرب در ارج قرب و اختصاص است کما یدل علیہ قول علیہ السلام

اقرب ما یكون العبدانی فی الصلوة و ایضا قوله فی مع الشد وقت لا یسع غیرہ ملک  
 مقرب و لایحی مرسل چون بسبب غایت قرب خرق جمادات درک تجلیات حضرت  
 ذات از کمال پیرنگ چشم دل خیل شکل لهذا نظره برای چشم دل باید تراض  
 بصرش افزاید و آن نظره کعبه کرمه است که قلب عالم کبیر و واسطه فیوض و تجلیات  
 خاصه خداوند تقدیر است سرقره یعنی فی الصلوة را از اینجا توان دریافت پس قلب  
 واسطه است میان عابد و قبلة و قبله واسطه است میان قلب و حضرت مجبود که اصل  
 مقصود است و علت نهادن این دو واسطه آنست که چون عابد بسبب گرفتاری  
 این عالم از لیاقت حضوری دور و مجبور افتاده است لهذا اول قلب را میان او  
 و قبلة واسطه کرد و بعد از آن قبله را میان قلب و مجبود او در لایحه آورد و در چاره اول  
 مناسبت قلب با صاحب قلب است پس مناسبت قبله با قلب بعد از آن قبله را بطرف



کمال خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب مبتدی بران کمال قرب و خصوصیت  
 گواه است پس ترقی و خروج این مشت خاک طرف العالم پاک باین منج تدریج  
 اتفاق می افتد گویا در راه مومن زیننه نهاده اند و از راه آن زیننه بسوی عالم  
 قدس عزرا رتفاعش داده و از اینجا است که فرموده اند الصلوة معراج المؤمن سوال  
 کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند این معنی را متفق علیه جمله محققانست زیرا که  
 از اقوال محققان در تعیین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته میشود بعضی ایشان  
 بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک اربع را قلب انسان کبیر نام  
 قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعين و نامة توجیه هذا الاسم  
 ای الاسم النور علی ایجاد السموات الاربعه و هی قلب العالم و السموات فاطمة القدر علیها  
 یوم الاحد و اسکن فیها قلب الارواح الانسانیة و هو ادریس علیه السلام و هی القدر  
 هذه السموات مکانا علیا لكونه قلبا قاطی فوقها علی منها الی آخر ما قال و نیز قول  
 بعضی دلالت بران دارد که قلب النعمان کبیر عرش است کما قال صاحب لسان الکامل  
 فی الباب السنین اعلم ان الانسان الکامل مقابل جمیع الحقائق الوجودیة بنفسه  
 یمقابل الحقائق العلویة بلطائفه و یمقابل الحقائق السفلیة کبها نطفه فاول ما یمتد می فی  
 مقابلة الحقائق یمقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوة و السلام قلب المؤمن عرش القدر  
 و یمقابل الكرسی بانمیه و یمقابل السدرة المنتجة بمقامه و یمقابل العلم الالهی بقلبه و یمقابل  
 الموج المحفوظ بنفسه و یمقابل العناصر بطبیه و یمقابل السیولی بقابلیه و یمقابل الیساء

بسیکله و یقابل الفلک الاطلس برائه و یقابل الفلک لکوکب بزرگه و یقابل

السماوات السابعه و یقابل السمار السادس بوجه و یقابل السمار الخامس بوجه

و یقابل السمار الرابع بوجه و یقابل السمار الثالث بخیاره و یقابل السمار الثانی

بفکره و یقابل سمار الدنيا بقاطعه ثم یقابل زحل بالقوی اللامسته و یقابل المشتی

بالقوی الدافعه و یقابل المریخ بالقوی الحریکه و یقابل الشمس بالقوی الناطرة

و یقابل الزهره بالقوی التلذذ و یقابل عطارد بالقوی الشامت و یقابل القمر

بالقوی السامعه الی آخر ما قال و قیصر درین مقام بسکله دیگر رفته نفس کل را

قلب انسان کبیر گفته است کما قال نسبة العقل الاول الی حقائقها نسبة الروح

الانسانی الی البدن و قواه و ان النفس الکلیه قلب العالم الکبیر کما ان النفس

الناطقه قلب الانسان لذلك یسمى العالم بالانسان الکبیر لکنه پس وجه توفیق

و اصل تحقیق درینهمه اقوال متغایره چه باشد و قلب بودن کعبه با اینهمه اختلافات

چگونه سنوار تسلیم ارباب عقل سلیم بود چو اب محققانیکه بیت المعمور را قلب

انسان کبیر گفته اند این حکم شان بعین حکم بر قلب بودن کعبه مکرمه است زیرا که

کعبه مکرمه و بیت المعمور متحد الحقیقت اند چنانچه از دلالات صریحه و روایات صحیح

واضح و لایح شده است که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا سطح

عرش اعظم هر قدر که مجازات کعبه است از کعبه است و از بعضی روایات

بودن بی بی بر هر فلک مجازات بیت مکرم ثابت میگردد و آنچه بر فلک اربع است

سیم به بیت المعمور است پس گویند که بیت المعمور درجه از مدار چ کعبه است و نخل  
 در روی او همین کعبه باعتبار آنکه بر روی زمین است لقب آن کعبه الله و بیت الله  
 و بر فلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور است و این  
 عالم زیرا که اول بنا می که در موضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از آسمان  
 فرود آورده نماده بودند باز در وقت طوفان با سمانش برودند اما ثبوت اطلاق  
 قلب بر چند چیز در انسان کبیر نه موجب تعارض و تساقط در اقوال است زیرا که  
 آنچه گفته اند که عالم انسان کبیر است و انسان عالم صغیر می باشد همین است که هر چه  
 از ظهور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود و نه آنکه  
 انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدیگر واقع  
 شده اند و هرگز تفاوتی در صورت کذائیه با هم ندارند پس ضرورت نیست که چنانکه  
 در جوف انسان صغیر چیزی یک قلب یافته نمیشود و همچنان در جوف انسان کبیر نیز  
 چیزی یک قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بسبب وسعتی و کبری که در او چند چیز  
 بر صفت قلبیه واقع شده است و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب موسوم آمده  
 یعنی چون عالم کبیر است بلکه عوالم کثیر است در هر عالمی قلبی باشد چنانچه قلب فلک  
 فلک رابع است و قلب کوکب شمس است و قلب عالم نفوس نفس کل و در عالم اجسام  
 که عالم ناسوت است قلب عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی کعبه مکرّمه و فلک  
 کثرت قلب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا آنکه بعضی از حکما در هر فلک کلی بوجود

قلبی قائل شده اند و گفته اند که گوئی از کواکب سیاره در هر فلک کلی بمنزله  
 قلب حیوانست و استحقاق عقل و نفس علی الحقیقت صراحت است و بعید نیست  
 که گفته شود که چنانکه وجود انسان صغیر مشتمل است بر لطائف خمس عالم امر  
 یعنی قلب روح و سر و خفی و اخفی همچنان وجود انسان کبیر نیز مشتمل بر پنج  
 لطیفه است کعبه بحکم قلب است و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم  
 و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و چون لطیفه قلب شامل لطائف میباشد  
 لهذا هر یک را ازین لطائف عالم کبیر بصفت قلب ستوده و باسم قلب موسوم  
 نموده اند و بدانکه هر چند کعبه مکره قلب عالم سفلی و انشار عنصر است اما مورد  
 فیوض و برکات و الوار و تجلیات جمله قلوب عوالم علویه است و شامل است  
 فیوض و برکات هر همه را و مانند انسان هر قدر که بر نهایت نقطه بعد واقع است  
 همانقدر در غایت منزلت قرب اقرب مواقع است لهذا از جمله قلب های عالم تقریب  
 و تفصیل بقبله عبادت آدمیان بودن ممتاز گردید و نیز باید دانست که اگر چه  
 در وجود انسان کبیر اینهمه چیزها که ذکر کردیم بصفت قلب واقع شده اند اما  
 قلب حقیقی انسان کبیر در اصل انسان صغیر است لا غیر و زیرا که اول مخلوقات  
 و باعث و مبدؤ و مربی جمله کائنات اوست بیان باعث و مربی بودنش بر محل  
 مخلوقات را در عنوان این باب نیکو واضح و لایح ساخته ایم اما بیان اول  
 مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در آنکه اول مخلوقات کیست

نزد فریقے اول مخلوقات نور آنسو درست و گروہی بطرف اولیت عقل رفته  
و جمعی قلم را اول مخلوقات گفته و منشاء اختلاف تعارض احادیث مختلفه است

درین باب حیث ورود فی البخر اول ما خلق اللہ نور سے اور وحی و ورود فی الآخرة

اول ما خلق اللہ العقل فقال قبل فاقبل و قال ادبر فادبر و ایضا ورود اول

ما خلق اللہ القلم و جمیع ما بین این احادیث بعضے چنین گفته اند کہ اول حقیقے

نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم و اولیت عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوقات

از غیر ذات عقل و از اجسام قلم است و بعضے گویند کہ اول انوار نور آنحضرت است

علیہ الصلوٰۃ والسلام و اول عقول عقل اول است و اول اعلام قلم اول اما این مختصر

بر اندک مراد ازین عبارات ثلاثہ یک چیز است کہ باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعددہ

مذکور گردیدہ باعتبار آنکہ کمالات محمدی از پر تو آن نورست نور محمدی گویند

علیہ الصلوٰۃ والسلام و باعتبار آنکہ ذات خود و مبدع خود و سائر شیای عقل

کنند عقل گویند و باعتبار آنکہ نقوش علوم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ است

او است قلم خوانند کذا فی روضۃ الاحباب قدوة المحققین مولانا عبد اللہ بن سعد

الیمینی النیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده کہ بر تفسیر صحت احادیث مذکورہ

مراد حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم ازین عبارات یک جوہر است بنا بر آن

کہ جوہر بنجو و ظاہر است و منظم غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از سبع

بچون بتوسط وی واقع شدہ آنرا نور گفته بخود اضافه فرمود و باعتبار آنکہ نقاش

علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس مجرب قبل گشت و از نخبیت که مختص  
خویش و ذات خویش و سایر اشیا را تعقل نموده و موسوم بعقل شد و بواسطه آنکه  
محل نفوس اعیان ثابته است لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی غیر  
روحش خوانند و اینمعه از اجلی بر هیات مینا بد که تعداد اسما موجب اختلاف  
مسمی نیست انتهی اکنون نمذمی از حقیقت و کیفیت قلب بودن دیگر اشیا  
نیرمی باید شنید بد آنکه چون اول منظر اسما و صفات و قابل تجلیات ذات در عالم  
اجسام عرش است و واسطه افاضه است و اگر اجسام علوی و سفلیه را المذا بحکم  
قلب و صفت قلبیه واقع شده و نیز عرش بر رخ است میان عالم خلق و عالم امر  
چه معنیهای عالم خلق است بر و بعالم امر دارد و نیز اصل است مرطبه قلب انسان  
صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطائف دیگر واقع شده  
و همچنین اصل است مرطبه قلب انسان کبیر را زیرا که کعبه بشا بهت عرش بنا کرده  
شده است و طواف این کعبه بشا بهت طوافی است که ملائکه بهت روز کامل گرد  
عرش معظم کرده بودند که مذکور تا و فی فصل الطواف ناقلا عن ترمذیة المجالس اما  
قلب بودن فلک رابع پس بچند وجه است وجه اول آنکه فلک رابع بنسبت قلب  
در وسط ستاروات سبعة جا دارد و وجه دوم آنکه مقام بیت المعمور که قلب عالم است  
بنابر اکثر روایات بر همین فلک است و وجه سوم آنکه کوکب شمس که مانند تصرف ذوات  
قلب در سده و شتر و متصرف بکار خانه این عالم است کوکب بن فلک واقع شده

پس حدوث اكثر موجودات عنصريه وابسته اوست وبهين سبب شمس را قلب عالم  
 گفته اند قال صاحب الانسان الكامل شمس اصل لسائر المراتب العلية منزل  
 ادریس علیه السلام هذا المقام لنفسه لعلها بالحقیقة القلبیة تميز عن غیره فی مرتبة  
 الربوبیة جعل الله هذه السمار محیط الانوار ومعدن الاسرار ثم ان الملك الجلیل  
 المسبح باسمه فیل هو الحاكم على ملائكة هذه السمار وهو روحانیة الشمس ذات النار  
 لا یرفع فی الوجود وخفض ولا یحدث فیہ لبط ولا قبض الا تصرفت هذا الملك الذی  
 جعل الله محمده هذا الفلك وهو اعظم الملائكة بیته واكثرهم وسعاً واقواهم  
 هیبة له من سدرة المنتهی الی ماتحت الشری تصرف فی جمیعها یمکن من شریفها  
 ووضعیها منصبة عند الكرسی ومحمده الفلك الشمسی وعالم السموات والارض  
 وما فیها من عقلی وحسی والیضا قال اعلم ان الله تعالى جعل الوجود باسمه مرزوقاً  
 فی قرص الشمس تبرزه القوى الطبیعیة فی الوجود شيئاً فشيئاً باسم الله تعالى  
 قال الشمس نقطة الاسرار ودائرة الانوار اکثر الانبیاء من اهل التمکین فی هذا الفلك  
 یکن مثل عیسی وسلیمان وادریس وداوود وجرعین وغیرهم ما کثیر عدده  
 ویطول امده کلم تازولون فی هذا المنزل قائمون فی هذا المقام العلی انتهم وبنانک  
 محل بیت المهور تزوح حضرت شیخ اکبر فلك سابع ست ترابع کما ذکر فی الباب الثانی  
 و التسعین ومائة من الفتوحات وتوجهیة امی توجه الاسم الربی علی ايجاد السماء  
 الاولى والبیت المهور والسدرة المنتهی ونخلیل والیضا ذکر فی الباب المذكور

او جدا شد فی نذر السمار البیت المعبود المسبح بالصراخ و هو علی سمت الکعبه کما  
 ورد فی الخبر لو سقطت من حصاصه لوقعت علی الکعبه و نذر البیت فی نذر السمار  
 ساکنه لا حرکت فیها و لهذا لا ینقل البیت من سمت الکعبه لان الشد جعل نذر السمار  
 ثابتة مستقره و هی لنا کالسقف للبیت و لهذا سماها بالسقف المرفوع استه  
 لیکن فلک رابع موافق مذہب حضرت شیخ بکرم قلب از ان تواند بود که مرکز  
 ارواح واقع شده است کما اشار الیه بقوله و اسکن علیها قطب الارواح الاشیاء  
 و هو ادریس علی نعینا و علیہ الصلوٰة والسلام و غیر بر آنکه بنا بر مذہب جمهور عرش  
 عبارت ست از فلک اطلس پس معنی قلب بودن فلک سابع آن باشد که این فلک  
 موثر و متصرف است در عالم آخرت مانند تاثیر و تصرف فلک رابع در عالم دنیا  
 کما قال صاحب الفتوحات و نذر الفلک هو سقف الجنة و عن حرکتی تکیون فی  
 الجنة ما تکیون و هو لا یختم نظامه و الجنة لا یغنی لذاتها ابد او لا یخلل نعمها  
 الم و لا ینقص و ان کانت طبائع اقسام نذر الفلک مختلفه فما اختلف الالکون  
 الطبیعه فو قه حکمت علیہ بما تعطیه من حراره و برودة و رطوبة و یوسه الا ان  
 لما کان مرکبا ولم یکن بسیطا لم یظفر فی حکم الطبیعه الا بالترکیب فترکیب الناری  
 من نذر الاقسام من حراره و یوسه و ترکیب الترابی منها من برودة و یوسه  
 و ترکیب الهوائی منها من حراره و رطوبة و ترکیب المائی منها من برودة و رطوبة  
 علی اربع مراتب لان الطبیعه لا یقبل منها الا اربع ترکیبات کما هی فی عینها علی اربع مراتب



وایضا قال اعلم ان اللد ثلثا خلق فی جوف بذا الكرسي الذمی ذکرناه  
 شفاقا مستدیرا قمری علی اثنی عشر قسما سمی الاقسام بر و جا اسکن کل برج منها  
 ملکا هم لابل الجنة کالخصر فم بین مانی و تریالی و هوانی و ناری و عن هولایکون  
 فی الجنات ما یتکون و یتخیل فیها ما یتخیل و یفسد فیها ما یفسد و معنی یفسد تنحیر  
 نظام الی امر آخر ما هو الفساد المذموم المستجبت فی العرف استمه پس اطلاق عرش  
 بر و و ظک می آید یکے بر عرش عظیم کہ مستوی الرحمان ست دوم بر ظک اطلس قال  
 الجامی قدس سره السامی فی شرح الفصوص اثبت رضی اللہ عنہ ہدین الفلکین الی  
 الكرسي والعرش العظیم ایضا فی الباب الخامس والستین و ما یتبع من الفتوحات و ذکر  
 ان الاطلس ہو عرش التکون امی عنہ ظم التکون و الفساد و یواسطہ الطبائع الاربع  
 و مستوی الرحمن ہو العرش العظیم الذمی با فوقہ جسم و مستوی الرحیم ہو الكرسي الکرم  
 استمه آتے معنی قلب بوون نفس کل کما قال بہ القیصر کے پس بدانکہ چنانکہ در حقیقت  
 انسان صغیر گاسے اطلاق قلب بر مضغہ می آید و گاسے بر نفس در روح بچین  
 در انسان کبیر نیز گاسے از قلب کعبہ مکرمہ مراد و از بد و گاسے اطلاق بر ابر کل  
 نفس کل فر و آرنڈ پس اگر کسی پرسد کہ خصوصیت نسبتی کہ نفس اطقہ را با مضغہ  
 در انسان صغیر ثابت شدہ صحیح اطلاق قلب تارہ بر مضغہ و تارہ بر نفس نا طقہ  
 گردیدہ است آیا در انسان کبیر سیان نفس کل و کعبہ مکرمہ ہم یافتہ می شود یا نہ  
 جواب بن سوال بر و جہ یتوان داد جواب اول آنکہ انسان کبیر عالم تفصیل و تفریق است

حاصل بودن نظم و ترتیبی که به نسبت مجموعیه انسان صغیره نماید و شده است  
 در انسان کبیر ضرورت نیست پس وجود آن نسبت در میان نفس کل و کعبه مکرمه  
 ضروری نباشد جواب دوم آنکه حصول نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه مکرمه  
 هم مسلم می آید و آن نسبت خاصه را به نسبت خاصه عقل کل با پیکر عنصری  
 و به نسبت بشری سرور عالم صلی الله علیه و سلم مشبه نمود و میگویدیم که نسبتی که عقل است  
 با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل است با کعبه مکرمه قال القیصری فی مقادیر  
 شرح القصیده الفارسیه و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدي صلی الله  
 علیه و سلم كما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله نوری و فی روایت روحی و ذکک  
 باعتبار اقصاف روح بالکلیه و ارتفاع التقیید الموجب للجزئیة الحاکم بینهما بالانسانیة  
 و اما باعتبار التعلق بالصورة البشرية و الهیة الناسوتیة فالغایر بینهما کالتغایر بین  
 الکلی و جزئیة لاکالتغایر بین تحقیقین مختلفین کما من المجرعون ممن لا یعلم حکمة  
 المتعالیة فانهم ظنوا ان کلام من العقول المسماة عند الطائفة بالارواح المجرودة حقیقة  
 نوعیة مبانیة لما سواها و یخسر نوعها فی شخصها و هذا الکلام وان کان له وجه ان الکلی  
 الحقیقی اذ نفس الحقیقة کلیة یمیر نوعا من الانواع لکن ذلک لا یجیل حقیقة کلیة  
 مبانیة بالکلیة غیر الذی هو فرد بان فان الروح الکلی الذی یمیر بظهوره فی صفة  
 کلیة آخریة نوعا و فی صفة جزئیة شخص قسبته الروح الکلی المسماة بالعقل الاول  
 بالنسبة الی باقی الارواح الفلکیة و حیوانیة و الانسانیة عند من انکشوروا عن علمها

عن بصره وارتفع الحجاب عن بصيرة كنفية الجنس الى انواره وانشأ صفا فلا سبب  
 بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح  
 الانسانية المدبرات لا بدانها وهي مبائنة بالحققة للعقول المجردة ونماية ما ذكرتم  
 ان العقول المجردة ليست مبائنة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها قونا النفس  
 الكلية التي يزره النفوس الناطقة جزئياتها ليست مبائنة بالحققة للعقل الكلي المسماة  
 بالروح الكلي بل المبائنة بينهما باعتبار التعلق والالتصق والصفات ان اعمار جنان  
 عن حقيقة الشئ لا توجب ان المنارة والمبائنة بالحققة كما ان الذكورة والانوثة  
 في الانسان وباقي الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفها حقيقة مفارقة  
 للآخر وفي الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقي والنفس الكلية هي حواره الحقيقية والعقول  
 والنفوس الناجية سما اولادها لا غير آدم ابو البشر وحواء صورته ما في عالم العقول  
 والنفوس المجردة المسماة بعالم الجبروت في عالم الملك والشهادة كما ان لكل ما في  
 العالمين صورة في العالم المثالي ومن هنا يعلم ان الروح والقلب النفس المدبرة  
 للبدن الانساني شئ واحد تحت اسماء باهتلاف صفات استخره كويم جنانك عقل  
 اول عبارت از روح محمد است در عالم جبروت و آدم حقیقه و ابو العالم جهان است  
 و آدم ابو البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت است در عالم اسوت همین نفس  
 اول مراد از روح کعبه کلام است در عالم جبروت و حواهی حقیقی و اسم العالم هاست  
 و حواهی البشر صورت آن روح مجرد عالم جبروت است در عالم اسوت و از اینجا است

که کعبه مکرمه محل تخمیر طینت آدم واقع شده پس گویا تمام افراد انسانی  
 از طین کعبه مکرمه برآمده اند بلکه اصل سبب خلقت از جن و افلاک نیز بنا بر بعضی  
 روایات کعبه مکرمه معلوم میشود و چنانکه خلقت حوا از آدم است همچنان خلقت  
 کعبه از ذات سرور عالم است چون ذره عمده از همین جا جواب پروردگار خود  
 داده بود و لهذا کعبه مکرمه همین جا قرار یافت اکنون اندک از حقیقت عقل کل  
 و نفس کل نیز شنیدن می باید بداند که عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال المصنف  
 فی شرح فص الاوسیه انواع الروحانیة تشکرة منهم اهل الجبروت كالعقل الاول  
 والملائكة المهیمة والعقول السواتیه والعنصریه البسیطة والمرکبة التي هی المولدات  
 علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجاتها و منهم اهل الملكوت كالنفس الکلیة و  
 النفوس الجبروة السواتیه و العنصریه البسیطة و المرکبة علی ان ما فی الوجود  
 الاولی من الجبروت و الملكوت عقل و نفس و منهم النفوس المنطبقة فی الاجرام  
 العلویة و السفلیة و منهم الجبرانیة هی سذنة النفوس المنطبقة و منهم الجن و الشیاطین  
 و لا یطلق القوی الا علی التوابع من الروحانیة و النفوس المنطبقة و توابعها کما یتقال  
 قوی الروح و قوی القلب و لا یجعل الروح و القلب قوه من القوه الی انها سیدها  
 جمیع المظاهر است میسر آن ملائکه اند که با اجسام هرگز علاقه ندارند علاقه تاثیر  
 نه تدبیر و خبری از خود و از عالم ندارند و یک دیگر را نشناختند بسببیکه قوه  
 حق شیفته و با هم میباشند ظاهر است امر او از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم

نشده بودند زیرا که تکلیف فرغ شعور است و لا شعور است لهذا حق جل مجرد استثنای  
 ایشان در کلام قدم خود بیان میفرماید اشکرت ام کنت من العالمین و فرشتگانیکه  
 با جسم تعلق دارند با عقول مجرده اند که تعلق ایشان تا شری بوده و تبدیل ملائکه جزیره  
 و ملائکه مسخره نامیده شده اند و حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض بهر بیت ایشان  
 باشند یا آنکه نفوس مجرده اند که تعلق شان با جسم نه تبدیل بود ایشان را ملائکه  
 ملکوتیه و ملائکه مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانی  
 و ظلماتیه طبیعی و عنصریه بسیطه و مرکبه توسط همین ملائکه بوقوع می آید و گاهی  
 تاثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آنکه جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر و شمشیر خم  
 قسم سوم نفوس منطبه اند که تدبیر اجسام فقط توسط آنها بوقوع آید و انتقائش  
 صور جزئیة مادی متعین در آنها بود و آنها قوای نفوس مجرده اند و آنها را در لسان  
 کتب الهی و الاثبات و در اصطلاح صوفیه نفوس منطبه خوانند چه در تحت طبیعت اقم  
 اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبه ناطقه مجرد و  
 محرک و مدبر جمیع امور فلک بمنزله نفس ناطقه انسانی باشد و منطبه او سه  
 و بمنزله قوای بدنی انسانست که فاعل نفس میشود از ناطقه بر و وسایر سه شوند  
 در جمیع اعضا اول محرک بعید و ثانوی محرک قریب گفته میشود که از نقل صاحب جوهر  
 استخاق عن شرح الحقیقه المحدثه پس بدانکه عقول در افاضه خلیفه الله اند  
 و نفوس ناطقه خلیفه عقول و نفوس منطبه خلیفه نفوس ناطقه و پس از زنده ارواح سزائند

که آنرا خدام و قوای نفوس گویند و آنکه در صفت اول عقول رئیس ارواح اطلاق  
 و سلطان العالم تدوین و تسطیر است آنرا باعتبار آنکه حی بالذات و محیی غیر است  
 روح اعظم و باعتبار تعقل مختصر خود و ذات خود و سایر اشیا عقل و باعتبار است  
 عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار آنکه ظاهر خود و منظم غیر است لوز  
 و باعتبار آنکه محیط اشیا است اجمالاً اسم الکتاب و باعتبار آنکه بر لوح محفوظ و صفا  
 نفوس نقاش علوم است قلم است گویند عقل کل و عقول جزئیة فلکیة و عنصریة بسیط  
 و مرکب علی اختلاف طبقاتها و صفوئها و درجاها در همین مقام جبروت قیام دارند  
 و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند  
 نفع صور و تقدیر ازاق و اجال و هبوب ریح و نشو و نما و انزال باران  
 و انبات برگ و انزال آفات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح شکست و ان  
 و غیره توسط همین ملائکه در عالم صورت صورت بگیرد و آنکه در صفت اول نفوس  
 رئیس ارواح الراح و سلطان ملائکه تدوین است او را باعتبار کلیت نفس کل و  
 باعتبار ظهور اشیا در وحی مفصلاً کتاب معین بها اعتبار عدم تغییر و تبدیل لوح محفوظ  
 خواهند و درین ارواح حکومت ارواحی را که در علویات متصرف اند حکومت است  
 گویند نفس کل و نفوس جزئیة فلکیة و اختلاف طبقاتها و صفوئها و درجاتها  
 در همین مقام حکومت اعلی قیام دور مدعا ملان عرضش و خازنان که سعی در ارتقا  
 پیشه و در رخ و ساکنان صدره المفتح و مجاوران بیت المهور کشندگان

گو اکب و محرکان سموات و در بانان آنها که تعلق با جسم علوی دارند این قسم  
 باشند و ارواحی را که در سفلیات یعنی عنای منصرفه اند ملکوت اسفل و ادنی گویند  
 نفوس جزئیة عنصریة بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفا و درجاتها در همین  
 مقام ملکوت اسفل قیام دارند ملائکه ابرو باد و قطار و امطار و بجا و حیال و  
 اوراق و اشجار و محافظان نبی اکرم و کاتبان اعمال و معاونان تالیان اسما  
 الهی و غیرت خوانان ازین قسم اند و آنکه در صف اول نفوس است نفس جسم  
 کل است نفس جسم کل و نفوس جزئیة فکریه و عنصریة بسیطه و مرکبه علی اختلاف  
 طبقاتها و صفوفا و درجاتها در همین مقام قیام دارند چون ماده یکبار بقبض  
 الهی منذب شد قبول نفسی کند و چون بقبض دیگر منذب شد قبول نفسی دیگر  
 کند که الطغ و اصفی و عقل از اول باشد نفوس فکریه اول و دره نفوس است  
 و نفوس کامله انسانی آخر دوره نفوس و مابین اینها نفوس عنصریة و معدنیة  
 و نباتیة و حیوانیة و ملکیه و جنیة و ناقصه انسانیة اند چنانچه متلفظ به لفظ را اخرج  
 از مخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص کند و دال بران معنی بود  
 همچنان معصوم مطلق به صورت را اظهار از منظر نماید که پس از کمال تعدیل و  
 قبول روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال اشعخ فی الفتوحات اللوح  
 المحفوظه هو النفس الکلیة و هو الروح المنفوخ منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیل  
 قیامها الله ذاکل فتح امی صورته ما شمار من قوله فی امی صورته ما شمار رکب نتجه

با بجز چه نفوس مجرد سماویه و چه قوای وی که نفوس منطیقه ارضیه است با  
 هر جسمی ثابت و هر یک ازین نفوس سماویه و ارضیه با بسیت از ریاضی نفس کلیه  
 یا احتمالی است از شمع نفس کلیه یا فردیست از کلی یا حصه ایست از حقیقه هر یک  
 ازین امثله بوجه من الوجوه منطبق می توانند شد اکنون مجلی از کیفیت خلق عقل  
 کل و نفس کل آنچه در کتب متعین مذکور است مستور میگردد و قال صاحب نقوشا  
 ان اول صوره قبل نفس لرحمان صوره العا الذی کان فیہ ربا قبل ان یخلق  
 الخلق فهو بخار رحمانی فیہ الرحمة بل هو بین الرحمة فکان ذلک اول ظرف قبله  
 و هو الحق فکان الحق له القلب للانسان کما ان تعالی لقلب الانسان  
 العارف المؤمن کالقلب للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم و فتح صوره  
 فی جوهر ذلک العار و ذلک جوهر قبل صور الارواح المیهمة فلم تعرف غیر الجوهر  
 الذی ظلت فیہ و هو اصلها فهاست فی انفسها ثم اید و اجد من هذه الصور  
 الروحیه تجل خاص علمی انقش فی علم ما یكون الی یوم القیامة مما لا تعلم الارواح  
 المیهمة فوجد فی ذاته قوة امتاز بها عن سائر الارواح فشاهدهم و هم لا یشهدون  
 و لا یشهد بعضهم بعضا فرای نفسه مرکباً منه و من القوة التی وجد بها علمها صدره  
 کیف کان و هو العقل الاول الذی اصطفاه الله و قدمه و ولاه علی دیوان ارباب  
 العالم کلمه و قلده النظر فی مصالحه و جعل ذلک عبادته التی تقر به من الله فماله  
 منک الانی ذلک و جمله بسیطاً حتی لا یعقل و لا ینام و لا ینسی فهو حفظ الموجودات



المحرقة وخصيتها لما علمه الله من فروب العلوم وقد كتبها كلها مسطرة في اللوح  
 المحفوظ من التبديل والتحريف وما كتب فيه فاشتمت على الاستبدال اى علم ما تبديل  
 وما يحرف في عالم التغيير والاستحالة فهو على صورة علم لا يقبل التبديل فلما ولاه  
 الله ما ولاه اعطاه من اسمه المدبر والمفضل من غير فكر وروية استعمل قال  
 صاحب الانسان الكامل في الباب الثالث والخمسين ان العقل الاول هو محل  
 العلم الالهي في الوجود لانه القلم الاعلى ثم ينزل منه العلم الى اللوح المحفوظ فهو بال  
 اللوح المحفوظ واللوح تفصيله بل هو تفصيل العلم الاجمالي الالهي واللوح محل تعيينه  
 وتنزله ثم ان في العقل الاول من الاسرار الالهيية ما لا يسعه اللوح المحفوظ كما ان  
 في العلم الالهي ما لا يكون العقل الاول محله فالعلم الالهي هو اسم الكتاب والعقل  
 اول هو الامام المبين واللوح هو الكتاب المبين فاللوح ما مومم بالعلم تابع له والعقل  
 الذي هو العقل الاول حاكم على اللوح منفصل القضايا بالجملة في ذوات العلم الالهي  
 المصير عنها بالنون انتهى صاحب جواهر المتفائق كيفيت تعلقت نفس كل راغبين  
 بيان فوده است اعلم ان الحق تعالى جعل للعقل الاول فرأى نوره ظلام فكان  
 ذلك الظل المتدعن ذات العقل من نور ذلك التعليل وكما فقه الحديث بانفسه اسطى  
 الماطيقت نجية نفسا وهو اللوح المحفوظ وهذا الملك اول موجود ووجد عن سبب العقل  
 الاول فانه عقل الاول وجد عن الامرالهي بلا سبب والنفس الكلية هي الموجد عن  
 الامر الالهي والسبب كذا في الفتوحات پس ابداع عقل الاول باسراجه يست

بی توسط چیزی و النفس الکلیه قد نبعث بتوسط العقل ابتعاث الصورة فی المراته  
 و العالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیه کذا فی اصل الاصول باجماع نفس کل  
 مرتبه و تصرف در جسم کل است همچو تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان ازینجا  
 که آنرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و نیز باعث عقل است برای ایجاد اشیا و حقول  
 مجرد پس از تنویر صور اشیا و کمال تعدیل آنها نفع صورت خاص از وی فرماید  
 باید دانست که جمیع عقول و نفوس از جسم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و طبیعت  
 کل وجود هر یک معنی هیولی نیز از عقل کل و نفس کل پیدا شده و شکل کل و جسم کل  
 از جسم آمدن طبیعت کل وجود هر یک پیدا شده قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیه  
 اول مشکوک لکن کونی فکل ما و منها فیه من عالم التولد العقل ایوه و النفس امه و ظهور  
 نفس کل از عقل کل همچو ظهور حواس است از آدم علیها السلام عقل کل را آدم معنوی  
 و نفس کل را حواس معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجرده جزئی بکلیه ظهور طبیعت  
 کل وجود هر یک و شکل کل و عالم اجسام ازین هر دو مثل ظهور ذر و اناث عالم است  
 از آدم و حواسی صورتی و تکلیح و از روح در میان عقل کل و نفس کل عبارت از ابطه  
 معنویت میات از زمین یعنی موثر و متاثر معنی الکلیح الساری فی جمیع الذرات  
 ازینجا توان دریافت که حاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که سبب  
 ظهور جمله عالم نفوس و اجسام است مانند قلب که سبب حیات حیدر میباشند و نیز تدبیر  
 تصرف در جسم کل است مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست

که کعبه و بیت المعمور با جنسیت و اشخاص دیگر دارند بجز قلب انسان که بپایان سبب  
واقع شده اند که حقیقت این هر دو حقیقت انسان صغیر که قلب حقیقی انسان  
گیر است یک صفت متصف افتاده یعنی چنانکه انسان صغیر معجزات با اسما و صفات  
بچنان کعبه و بیت المعمور نیز معجزات با اسما و صفات است و نیز بموجب تحقیق بعضی  
محققین حقیقت جامع انسان صغیر از کعبه و بیت المعمور بظهور آمده و در حقیقتش از  
بیت المعمور است که اشارت الیه الامام الاخر مولانا الشیخ الاکبر حیث قال فالقلوب  
کلها من نزل البیت خلقت و جسمانیته از کعبه زیرا که کعبه محل تخمیر طینت آدم است  
و نیز اصل طینت آدم از گره خاک و اصل گره خاک همین نقطه پاک است پس طینت  
صفت قلب که عبارت از جامعیت حقائق روحانی و جسمانی است قبل از ظهور نشانه  
انسانی اول کعبه و بیت المعمور حاصل گردیده یعنی بعد از انقلابات بسیار که آخر  
او و از بغض الهی آنچنان تهذیبی بجا آورده حاصل شد و قبول نفسی کرد که اقرب  
و اوفق است به نشانه انسانی و بموجب تحقیق بعضی محققین از علل و معادلات هر دو  
حقیقت وحدانی اوست و آن نفس بیت معظم و قبله مکرم است که معبر میگردد و کعبه  
و بیت المعمور چه حقیقتش جامع حقائق این هر دو است پس کعبه همین اعتبار  
قلب انسان که پیر گفته شد و قبله توجه سجاد و عباد و آید فالنفوس کامله انسان صغیر  
اضفی و اعقل و الطیف و افضل انداز نفس بیت معظم لهذا انسان صغیر قلب حقیقی  
انسان گیر است و از اینجا است که وجود آدم قبله ملائکه از غنی گردید و بشریت مرتبه

مسجودیت رسید و لغز ما قبل سه کعبه هر چند می که خانه بزرگ است به قلب آدم  
 نیز خانه سزاوست به قاصد اینکه اقرب چیز با انسان صغیر که در انسان کبیریت  
 قلیبه واقع شده اند وجود بیت معظم است لهذا بسبب مناسبت و جنسیت و هر طه افشا  
 قلوب انسانیه افتاده و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب است از قلب دیگر  
 زیرا که مقتضای القلب بیدی الی القلب است آنکه میان دلهای عالم نوع انسان صغیر  
 برای برای افاضه و استفاضه بنیاده اند همچنان براسه افاضه و استفاضه میان دلهای  
 عالم نوع انسان صغیر و بیت معظم که بگم قلب انسان کبیریت نیز راهی کشاده اند  
 و نیز بدانکه چون نزد محققین براسه هر فردی از افراد مخلوقات روحی جبروتی  
 و نفسی ملکوتی ثابت است لهذا برای بیت معظم که قبله عالم است بیت المعبر محل روح  
 جبروتی است و کعبه مکرم منزل نفس ملکوتی ازینجا میتوان دریافت معنی حدیثی را  
 که فاکهی از ابو هریره رضی الله عنه در بیان خلقت کعبه مکرم و بیت معظم روایت کرده  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الکعبه خلقت قبل الارض بالنفی عام  
 قبل و کيف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملک کان یسبح  
 باللیل والنهار النفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض و جعلها من تحت الکعبه جعل  
 الکعبه وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت از روح جبروتی و نفس ملکوتی بیت معظم اند  
 دو هزار سال قبل از خلق جسد کعبه و ظهور زمین پیدا شده بودند زیرا که خلق روح  
 دو هزار سال قبل از اجسام ثابت است قال القیصری فی شرح القصیده الفارسیه

الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله عليه السلام ان الله خلق  
 الارواح قبل الاجسام بالفی عام وذهب اليه الاشرقيون وايضا من الحكماء  
 انتفى وجود قائل ثبوت روح و نفس برای كعبه مكرمه شديد اعتراض اينكه ثابت  
 ظهور جمله اسما و صفات در كعبه مكرمه كه از جهادات است و اصلا شائبه از روحانيت  
 و عقل و ادراك ندارد چگونه متصور تواند بود مدفوع گردد و حق آنست كه متحققان  
 در جمله موجودات درك روحانيت و ادراك و شعور نموده اند و قائل ثبوت حيات  
 و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و غيره صفات برای هر يك از ان بوده تا آنكه  
 من حيث الشرع معنى آيات بينات و ان من شئ الا يسبح بحمده و لكن لا تفقهون  
 تسبيحهم و كل شئ يسبح بحمده را بران شاهد آورند قال الشيخ الاكبر رحمه الله عن  
 الباب الثامن من الفتوحات ان المسبح بالجماد والنبات عندنا لهم ارواح  
 بطنت غير ادراك اهل الكشف اياها في العادة فلا يحس بها مثل ما يحس بها من  
 الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل حي ناطق غير ان هذا المزاج الناعم  
 يسمى انسانا لا غير وايضا قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه بحيث كان لو وجد  
 كان العلم والعقل لكن المنظر اذا لم يبلغ التسوية الانسانية اعنى الاعتدال المتوسط  
 لظهور العقل والادراك بقى الحيوة والادراك في الباطن ولم يظهر على العمل فلا حس له  
 ولا شعور كما لمسكوت والمنع عليه فالجماد والنبات وحيوة وادراك في الباطن لا في  
 الظاهر اى في جسده استه صدر اى شيرازى در رساله قضا و قدر گويد اعلم ان

اثبات الشعور و الادراک بجمع الموجودات حتی الجادات و النباتات علی ما یلزم  
من القهران و الاحادیث مما ولت علیه المباحث البرهانیة و تنبیهات العلوم الذمیه  
و ابرار المقامات الکشفیه و هو مذموب کثیر من المحققین کصاحب الاشراف و المحقق  
الطوسی و العلامة الرازی و صاحب المحاکمات و ابن کیمونه و ابو البرکات البغدادی  
و ذوق جم غفیر من المکاشفین منهم الشیخ العارف و المحقق المکاشف محی الدین بن  
العربی و متابعه الحاصل هر مخلوقی را از جوهر و اعراض روحی جبروتی و نفسی ملکی  
ثابت است که منطبق بر جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجج و نور خود  
خواهد کرد که او در دنیا انچه و همچنین شفاعت سوره قرآنی و دیگر اعمال صالحه در پرتو  
و روز قیامت و گریستن خانه و آواز دادن کوهی مرکوبی دیگر را اهل مرکب احد  
یذکر اللد و غیر کلمه اجمار و بکای زمین و مساجد بزرگ مسلمانان همین جوهر روحانی  
ثابت است فاما تفاوت علاقه روحانی حیوانات و سایر مخلوقات آنست که تعلق  
روح حیوانی در عالمی و مشابه جلوس سر بانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دانی و مائل  
تاریک طاری است یعنی در صورت اول روح جمیع قوای حیوانیه و طبیعی و نباتیه  
در تیره و تیره است حکم خود را خلی می نماید و به تدریج و تصرف در بدن و تغذیه و تمیذ  
و احساس حرکت و انما مشغول می باشد در صورت ثانی نه تدریج و تصرف و اراده  
در وجود و نشانه می شود روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق آن اراده  
به مبدء و تدریج و انما مشغول می باشد در صورت ثانی نه تدریج و تصرف و اراده

ارواح

ارواح ملائکه که با بدن خود پایدون توسط روح حیوانی تصرف می نمایند این اشیاء  
 نیز حیواناتی بر تو اثر خود بر اجسام خود می اندازد و در اوقات افعال و حرکات بسیار  
 از باب عقل و شعور از اجسام مذکور نیز بالشر و بطور میسرند و از نجاست که لکلم اجزاء  
 و اشجار با انبیا تصرف می نمایند ارواح بیخوشه اوقات وقوع آمد و یاز بر تو ارواح مذکور  
 مجرب و مستور شد و در قریب قیامت این تعلق نیز قریب بدوام و مسریان خواهد کشید  
 چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیز بسیار وارد است فاما در عالم آخر  
 ظهور آثار این ارواح در این نیروی خواهد گردید که از اسکنم خواهند بود و ادا  
 شهادت خواهند نمود و اغسان را شچار حثت بسمع قبول فرمان مشتیان خواهند پرداخت  
 کذاتی جوهر حقائق و فتح العزیزه فائده و اگر کسی گوید که طور اسما و صفات در کعبه  
 چنانکه در انسان برای العین مشاهدست هیچ در نمی یابیم پس چگونه این معنی تسلیم  
 توایم کرد و جوابش آنست که ظهور تجلیات آئینه در کعبه کرمه مانند طور تجلی او سبحانه  
 بر طور معنی بر اهل شعور نیست بلکه ظهور تجلی بر طور آرائی بود و این تجلی دو ایدست  
 گواهی ظاهر که فاقد البصیرت اندازد و رک آن محروم باشند فاما از اهل باطن آری با  
 علوم حقه هزاران هزار بلکه زاده از آن بدرک و مشاهد آتش فائز شده اند و شیوه  
 و بر نبوت و تحقق آن همکنان اتفاق دارند و سبب تمییز خواص باین مشاهد است  
 که این مشاهد موقوف بر نظر کشفیست و خواص ناتمام را از آن نظر غیر از کوری  
 حاصل نشده و عدم مشاهد خواص ناتمام در برابر مشاهد خواص عالی مقام هیچ و لایعینست

بان اگر معدومی چند از خواص درین مشاهده تفرد و اختصاص داشتند می بسبب  
 مسلم بودن امکان انظار فی الکشف ترد و اشتباه را تصدیق آن مجال اخلال  
 می بود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از هزاران هزار هم گذشته است و ثبوت  
 آن مجمع علیه جمله اهل بصیرت گشته عوام بیچاره را از تسلیم آن چاره نتواند بود و عجب است  
 از عوام که بتسلیم حقیقت کعبه عذر و انکار را دارند فاما حقیقت مجهوله فرامیسنی را از جمله  
 مسلمات می انکارند با آنکه حقیقت فرامیسنی که هر آنکه کشف آن بر داخل شدن  
 در آن زمره موقوف و منحصر میباشد نسبت عوام بجهت مجهولتر از حقیقت کعبه مکره است  
 چه حقیقت کعبه هر قدر که بر رسم و عبارت گنجد خود در اکثر کتب دینیه مصرح و مبین  
 گردیده است بخلاف حقیقت فرامیسنی که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام آن حقیقت  
 مجهوله را وزنی ننهادند و نادیده گوای بر اصلیت و واقعیتش داده بعضی صفات هم بر آن  
 فریسیان ثابت می نمایند و ایشان را بدان می ستایند اینهمه قبول و استحسان حقیقت  
 مجهوله فرامیسنی محض بنا بر آنست که صد بامردم داخل آن زمره گردیده بر ثبوت و  
 استحسانش اجماع و اتفاق ورزیده اند حال آنکه اکثر مردم که داخل آن زمره شده  
 بشمار عوام اند از خواص عالی مقام زیرا که کمال علم و عقل و غیره بسیج از شرف داخل  
 شدن در آن زمره نیست پس هر گاه اتفاق جمعی از عوام بر قبول و استحسان حقیقت  
 مجهوله فرامیسنی موجب تسلیم و یقین اکثر ناواقفان گردیده و هرگز ایشان را بطریق  
 رد و انکارش نکشیده حقیقت کعبه که واجب تصدیق و مجمع علیه را باب حل و عقد



و اصحاب تحقیق و تدقیق است و نیز عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب  
 کتب سماویه و اعیان تسلیم است و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیار  
 از اولیای عالمیقام که تعداد آن جمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته است فائز  
 بمشاهده آن حقیقت گردیده اند و اجماع و اتفاق بر آن میدارند عوام را از  
 قبولش کج راه فرار و کدام صورت رو و انکار است غایب مافی الباب از اهل علم  
 کسیکه بفهم و فراست در انبای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مجهول  
 فرامیسی قبل از کشف آن اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری موه عام فریب باشد  
 که از باب اوهان سطحی بحقیقت و اقیه آن پی نبرده اینقدر شایسته و فریفته اش گردیدند  
 یا آنکه از قبیل و همیات خواه طلسمات و نیز سخات بود آری در حقیقت مجهول فرامیسی  
 تطرق اینجمله مظنات و احتمالات آن صاحب فراست منرا و از قبول از باب کیاست  
 فامان و حقیقت کعبه چه حقیقت کعبه متفق علیه عقلانیست که بجا معیت علوم ظاهر و باطن  
 فاقد المثل بوده تصباً لسبق کتابی و بی همی از جمله اصحاب تحقیق و تدقیق و ربوب  
 و قطع نظر از کمالاتی که در علوم دینی و معارف حقه یقینی حاصل دارند در علوم ظاهری  
 و حکم عقلیه نیز ملکه و دستگا و شان بدان غایت رسیده است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و  
 تدقیق ایشان را غیر مسلم نتواند گفت و کمال علم و عقل ایشان را از چشم قبول  
 اهل نظر نتواند نهفت پس در چیزی که این قسم از باب حکمت و فراست و علم و عقل حقوق  
 اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده باشند چه جای دخل و مجال همچو مظنه و خیال است آنچه

که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و اگر از بحث کشف حقیقتش در گذریم تو اینم گفت  
 که درک جلال و عظمت کعبه که بسبب شبلی آبی آن عظمت و جلال ظهوری دائمی در کعبه  
 دارد نه موقوف بر نظر کشف است بلکه از خواص و عوالم زایران کعبه مکرره هر که تجرد  
 نظر در آن می نگرد و سکینه و وفاری و عظمت متفرون بجلال درمی یابد و می فهمد که در عالم  
 شایسته عظیم که در هیچ مکان ظهور آن شان یافته نمی شود پس درک عظمت و جلال کعبه  
 که اول و اسهل مرتبه از مراتب ادراک حقیقت کعبه است نه موقوف است بر نظر کشف  
 بلکه از ابلاهی مشاهد و مشهود و درک همین ظاهر است تا ما از اهل ظواهر بعضی آنرا  
 در یابند و بعضی معروف از درک آن مانده اند و اگر کسی از قبول این معنی انکار و زود گوید  
 که تخصیص ادراک امری ببدیعی بیرون بعضی خلایق عقل است گویم هر امر بدیعی را  
 نسبت بجهت اشخاص بدیعی بودن ضروری باشد و قدر اول الفتن فی کتبهم ان البدیعی  
 و النظری مختلف بالنسبه الی الاشخاص فرمایند نظری اشخص بدیعی اشخص آخر  
 و بالعکس تقدیر الحقیقه معتبره التعریف وان لم یذکر و ابدا نسبت اشخص و احتم  
 باشد در آن اوقات کلماتی گاهی بدیعی و گاهی نظریه می باشد حاصل از امور بدیعی  
 ظاهر و کلماتی که در اشخص بعضی دون بعضی بودن بدیعی و زان بدیعی از  
 امور بدیعی ظاهر است اما هر کس آنرا در نمی یابد یعنی بعضی موصوفه جمله اقسام اوزان  
 می تواند بود و بعضی موصوفه اقسام آن عاجز می ماند و فهم بعضی بدیعی است بعضی  
 از اینها را در موصوفه بدیعی غیر مناسب خلاصه می کند چنانکه درک و زان عرو

با آنکه از جمله بدیعیاتست موقوفست بر ذوقی خاص که هر کسی را آن ذوق میسر نیاید  
 همچنان درک عظمت و جلالت کعبه که نیز از بدیعیاتست امریست ذوقی که بنا سبب  
 و مذاق خاص مدرك میگردد پس اگر از اهل قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهر  
 کعبه را بسبب حاصل داشتتن مناسبت و مذاقش درک نماید و از اهل خلاف کسیکه علم و با  
 هم دارد از شناخت آن عظمت و جلالت ظاهر و سبب محروم بودن از آن مناسبت  
 و مذاق عاجز آید این معنی موجب تکار و استعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با آنکه  
 با انواع فنون و صناعات دستگامی دارند از تمیز کل اوزان یا اکثر یا بعضی آن نامبلد  
 باشند و لطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناختند آری بسشعر:

در شناسی بحر اوزان کابلست  
 او چه داند لطف موزون را که عیبت  
 کینست موزون و عجیب لطف را  
 لفظ موزون بخشش فرخ عظیم  
 در حش از خوبی وزن اسے ہمام  
 بہر آن بطبعی کہ دارد ذوق وسے  
 مرد لش را والد و شدید کند  
 میر و ند اہل شعور ای نیک خو  
 می نگر و مدرك ہر خاص و عام

آنکه از وزن عروضی جاہلست  
 حکم نظم و نثر پیش او کیست  
 جز بتقلید سے نگوید بیت را  
 و آنکہ دارد بہر از ذوق سلیم  
 از یکے صدے شود لطف کلام  
 بیت موزون در اثر آمد چوسے  
 وجد و شوقے در دلش پیدا کند  
 بیت یک بیتست و در فہمش دو سو  
 بیت اصوات و حروف ای نیک نام



که قبل سه شصت و یک بوده در بیان عدم مرور طبرستان از بالای کعبه مظهر سلطنت قیام  
و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گریست آنچه فقیر را رقم چهار که از او فرستد بنفاد و  
چهار تا تمامی سه بنفاد و شش حاضر حرمین شریفین بود و بزمان حضور می فقیر نیز  
این آیت با حسن وجه نمودی و شهودی و شست یعنی با آنکه لکوک کبوتران و رخصای  
حرم محترم پرورش می یابند و جوق جوق می پند تا این قسم گذشتن کبوتر می با و  
نگرانی و نقص بسیار جز یک و در باره بانه فقیه نگذشته و از آنجا که فقیه در آن بقعه  
سبارک دیده است که روزی این فقیر از با لاسه جل ابو قیس بشرف زیارت سفت  
کعبه مکرمه بهره مند و سر بلنگه گردید چون نظر فقیر بر سطح فوقانی آن سفت عرش نظیر افتاد  
با همه کثرت کبوتران که از حد گذشت است از می از ورق آنها بر آن سفت اطراف  
نیت در آن آمد بلکه سطح آنرا از بس نظیف سفید و از هر خصل خاشاک پاک دریا فتم معلوم شد  
که همین وقت جادو به کشیده اند حال آنکه احدی بوقف کعبه بر نمی آید الا کمال ضرورت  
در سالی یکبار فتن کعبه اولی الا بصارتها حاصل قبل از سه شصت و یک مرور فیور  
بین قسم هرگز بطور عدت هم واقع نگردد و در بیان احدی نرسیده هزاران مردم  
آنوقت بزمان حضور می فقیر حرمین مکرمین و چون بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند  
که بر عدم وقوع اختلاف درین آیه بین کاتب مظهر زهدت هم اتفاق ایشان است  
چون آنجا که در آیه ایست که نقل شد چنانکه نقل شد که شریفین هر حرم عبدالمطلب است  
متن سال که پیش در فسطحی گذرانیده بود چون در سه شصت و پنجاه از این بند

یافته بحرم محترم رسید از آنجا که ارض طیبه مکه معظمه از اولیوم شهر ربیع محرم بود  
 و بعد خودش گاهی اتفاقی معاینه این قسم مروری طور بنفقتا و مؤبدیدن این آنحضرت  
 که در زمان غیبتش نو عادت شده بود خیلی برعجب ماند و بنجد دست مولانا عبداللہ عرفی  
 رحمۃ اللہ علیہ کہ در آن عہد مفتی مکه معظمه و از اخبار ناس بود و کمال دروغ و تہویہ  
 اختصاص داشت آمدہ از وجہ حدوث این امر جدید مستفسر گردید مولانا عبداللہ عرفی  
 فرمود کہ این ہمہ از آثار قرب قیامت است و ہیچگونہ استعجاب را نمی خواهد در آن عہد  
 کہ شما کمال مراعات ادب تعظیم این خانہ از طہور معاینہ میکردید در نوع آدمیان بچہ مرتبہ  
 تعظیم و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را در آن زمان مجال آن نبود کہ در مسجد محترم  
 رفع صوت میان کلام کردن نماید یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون  
 خود آدمیان بحدی بی ادب گردیدہ اند کہ بحرم محترم از صیو و صحبت و غیظ و غضب بیجا  
 و مشاتمہ و قصص و حکایات دنیا و کلمات جا و بیجا باکی ندارند و بیجا ادب و تعظیمش  
 بجائمی آرند نظیر بی ادبی از بعضی طہور نہ محل استبعاد و بنظر اہل شعورست چہ ہمان انقلاب  
 زمانی کہ در نوع انسانی تغییر کردہ در نوع طہور نیز تاثیر کردہ باز فرمود کہ امی شریف چون  
 او سبحان تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد و آثار و علامات قرب رسالت باین عالم فرستاد  
 استبدای آنہما آثار تخریب بیت مکرم خود فرمود و آغاز تخریب بیت از بہتک دست  
 وی نمود ہمین است سبب حدوث چنین امر عجیب جدید ہذا طعن با اجابہ مولانا عبداللہ  
 عظیمی رحمۃ اللہ علیہ الجید و اصل مضمون این جواب باصوار باخود از ارشاد ہدایت بنیاد

حضرت خاتمه الرسالت است صلی اللہ علیہ وسلم کما ذکرہ الامام الجوامع حجۃ الاسلام فی  
کتاب المسیح با حیاہ علوم الدین راویان عن علی رضی اللہ عنہ عن ابی ہنی صلی اللہ علیہ وسلم  
قال قال اللہ تعالیٰ اذا اردت ان اخرجک من دینا بدات بک من دینا بدات بک من دینا بدات بک من دینا  
علی اثرہ پس اگر کسی پرسد کہ ابتدای تخریب از بیت بکدام علت است و بچه سبب  
این تخریب بسبب تدریجی رود او دفعی اتفاق نہ افتاد جو ایش آمنت کہ وجود بیت  
در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت و آبادی و نیاست لهذا برای تخریب دنیا تخریب  
بیت معظم مقدم می باید چه از تعلق معلول با بقای علت درست نہ آید فاما این تخریب  
اگر در غرض واحدہ اتفاق افتادی عالم دنیا و فتنہ واحدہ رو بکتم عدم نهادی پس چون  
تخریب دفعی دنیا خلاف شدت و مصلحت بود تخریب بیت کرم ہم بیک مرتبہ و نمود  
و این ابتدای تخریب از بیت بشابہ است کہ پادشاهی در شہری طرح دار السلطنت  
انگیزد یا بیدارے خمیر ز نرد و آن شہر سیدان بسبب مضر سلطانی رونق آبادانی با  
گیر و باز اگر ویران کردنش خواهد تا دار السلطنت و خمیر را از انجا نبرد و رونق و آبادی  
آن مکان ہرگز رو با مخطا نہ آرد پس اگر بر دشمن خمیر و موثوق کردن دار السلطنت  
از ان مقام بیک مرتبہ موجب تخریب دفعی آن مقام و حدوث برہمی تمام و خلاف مصالح  
انتظام و اندک کم کند تا تعلقات خاصہ دار السلطنت و خمیر دولت را بتدریج بردارد  
یعنی بیک مرتبہ بر دشمن و فتنہ دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید  
و همچنین در مرتبہ سوم و چہارم حکم جدا کردن تو شک خانہ و دیگر لوازم شایانہ فرمایند

تا آنکه همچنین جمله لوازم و خصوصیات خاصه شیدا نشینا از آنجا پور شده صورت دریا  
 و خرابی آنسکان بطور رسد اینهمه گفته شد تشریح جواب مولانا عبداللہ مرعشی بود  
 رحمة اللہ علیہ اکنون بعضی وجوه دیگر در اسے وجہی که مولانا عبداللہ رحمہ اللہ افتادہ  
 فرمود بیان نمودہ میشود و جز اول بدانکہ ظهور کمالات و برکات کعبہ درین عالم منوط  
 بر ظهور کمالات و برکات اولیای الهی بودہ است و ازینجاست کہ ہر گاہ کعبہ از تشریف  
 زیارت ابدالی داد و نمود محروم خواہد ماند و چو دش از خیمان بکلی مرتفع خواہد گردید کہما  
 ذکر صاحب احیاء علوم الدین لا تعزب الشمس من یوم الا یطوف بهذا البیت رجل من  
 الابدالی و لا یطالع الفجر من لیلۃ الا طاف به واحد من الابدالی و اذا انقطع ہذا کان سبب رفع  
 من الارض فیصبح الناس و قد رفعت الکعبۃ لایری الناس لہا اثر و ہذا اذا اتی علیہا سلم  
 نہیں لم یجہا احد ثم یرفع القرآن من المعاصف فاذا الورق ابیض بلوح لیس فیہ حرف  
 ثم ینسخ القرآن من القلوب فلان ذکرہ الحاصل چون ظهور کمالات و برکات کعبہ  
 منوط بر ظهور کمالات و برکات اولیای الهی است لہذا درین زمان چنانکہ خوارق و  
 ذکر امات اولیای شیدا نشینا رو باختفا کشیدہ خوارق و کرامات کعبہ نیز ہر لحاظ و محنت آن شیدا  
 نشینا منتفی و منزوی میگردد و وجود ہمہ آنکہ قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتی  
 عظمت و نورانیت کعبہ و قلوب انسان تغییر کہ از یکدیگر حس اندر ہر ہر گاہ زیادتی است  
 و در یکدیگر اثر می نماید و تاثیر یکدیگر کم میشود و می افزاید بسیار کردیدین عجز بظاہر  
 قلوب بشر در پیش شدن خلوص زیارت کعبہ و تقبیل حجر خیمانکہ آیندہ مفصلًا مذکور خواہد شد



بر مینمیشی و تالیقی صریح دارد پس درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف  
 و انحطاط ایمان کاسته بهمینان برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان بر خاسته و چه بسا  
 چون کعبه قلب عالم است و از خلفای الهی است درین عالم پس بسبب غایت ترقی و عروج  
 لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده آئینه نهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین عالم  
 بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات باهرات کعبه درین عالم که مشار آن توجه  
 و مناسبتش باین عالم بود شیئا فشیئا مختلفه و منقطع گم گردیده و ازین قبیل است آنچه بعضی  
 متحققین قدس الله تعالی اصرار هم درین زمان اخیر فی مناسبتی و کم توجهی روحانیت  
 آنسرور را علیه القلوات و التسلیمات باین عالم بسبب کمال استغراق در مشاهده آئینه  
 بیان فرموده اند و حدوث اکثر حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده  
 و چه چهارم کعبه مکرمه همراه آدم و سبب آمدن درین عالم آمده بود یعنی توحید و کعبه عظم  
 اجزا و اصل ماده تمامی کعبه است بحیث آدم درین عالم فرود آمد و باز بیت المعمور چنان  
 پیاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بحیث همین نوع انسانی رفع کردنش بزم زمان  
 عالم خواهد استند پس چنانکه کمالات نوع انسانی یونانی با و بمقتضات و روال است همچنان  
 برکات و تاثیرات کعبه نیز ازین جهان شیئا فشیئا در دنیا و آخرت و اعتراف است و چه پنجم  
 چون رفع گردیدن جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیامت قیامت ضروریست  
 حتی که الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و انواع قلوب محو و مسلوب خواهد گردید  
 و کس از انوار کمالی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که آنکه از زمان پیش

پیدا و هویدا گردیده رفع بعضی برکات و تاثیرات کعبه مکرّمه نیز از نظر علامت است

برای قرب قیامت و چه ششم قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خلیفه از خلفای

الهی در جهان است زیرا که خلفای الهی واسطه وصول فیض حق به عالم و مدد بقای عالم باشند

و ازینجاست که حضرات متحققین در حدیث لا تقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله

از الله الله گویند و وجود خلیفه الله مراد گرفته اند که ما قال القونوی فی کتاب الفلک

و الله بالکفر یرید و فی الارض من یقول الله قولاً حقیقیّاً اولو اراد من یقول کلمة الله

لم یوکد بالکفر یر و لا شک انه لا یدکر الله ذکر حقیقیّاً و خصوصاً بهذا الاسم الجامع الاعظم

المنعوت بجمع الاسماء الا الذی یعرف الحق بالمعرفة التامة و اتم الخلق معرفة بالحق فی کل

عصر خلیفه الله و هو کامل ذلک العصر کما انه قال علیه السلام لا تقوم الساعة و فی الارض

الانسان کما فی القونوی فی کتاب الفلک الانسان الکامل الحقیقی هو البرزخ

بین الوجودین الامکان و المرّة الجامعین صفات القدّم و احکامه و بین صفات الحدیث

و هو اول واسطه بین الحق و الخلق و به و من مرتبه یصل فیض الحق و المدد الذی به سبب بقا

ما سوی الحق ای العالم کله علوا و سفلا و لولا ه من حیث برزخیه التي لا یغایر الطرفین

لم یقبل شیء من العالم المدد و الالهی الوجدانی له به المناسبه و الارتباط و لم یصل الیه

فکان یفنی استتیبس چون کعبه مکرّمه هم از خلفای الهی است و واسطه فیض و مدد

او سبحانه درین عالم است لهذا او تعالی بقرب ساعت سندش کردن خواسته است ازین سبب

آیات و تاثیرات کعبه شریفاً فشیئاً ازین عالم رو بگیم عدم می نهد و چه هفتم انخطاط قوت قلب

بود و دیگر سائر قوی در سنه هزار و نوبعمده انعام و نروال ضروری می باشد پس  
 از آنجا که این زمانه اخیر و سنه هزار انسان کبیر است هر چیزی را درین زمان به عالم  
 انحطاطی پیدا است لهذا انحطاط قوت قلب عالم یعنی کعبه مکرم نیز از همین سبب است  
 در روشنی را پسیدند که هر قدر قوت تاثیرات و امور خوارق عادات از اولیای  
 پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب چیست که طوآن درین زمان نمی بینیم آیا  
 زمانه از وجود اولیای خانی شده یا خود وجود اولیای محروم از ان مناصب عالی شده و بجواب  
 فرمود که اولیای چنانکه در زمان سابق بودند درین عهد نیز موجود اند و سلسله فیض و لایه  
 برابر جاری است شعر بنو زان ابر نیسان و ریشانشست همی میخواند با همه زینست  
 اما چون عالم از زمان پیر است در هر چیزه و کمالی نسبت یا زمانه سابقه انحطاط  
 و زوالی را یافته است نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قدر وفاسست و ثویت و سبامت  
 که مردم زمانه سابق را بود قال قعاسی و محمود الذین جابوا الصخر بالواو و در علوم و  
 حکم مانند علما و حکماء آن روزگار اند و نه سنین و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پدید  
 در زمانی هر چیز چنانکه در سابق زمان بود و خود زیادت و برکتی که در هر چیزی نمود  
 از آنهمه کثرت و برکت درین زمان جز افسانه باقی نمانده است پس هر گاه در عالم  
 هر جزو کل رو با انحطاط و تنزل است ظهور قوت و لایه هم موافق مزاج عالم تواند بود  
 با حق در ویش خوش نکره گفته و عجیب در معنی سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند  
 و گویند که ظهور انحطاط در جمله امور نمی بینیم بلکه در بعضی اشیا اثر قویها پیدا است بهویزه

فرنگ صنعتهای که ایجاد نمود و اندر آنهمه ایجادات در عهد سابقه کجا بود و نیز نظم  
 نسق خاصه طرق و شوارع و بند و بست و آک و ایجاد آلات رسد کواکب و درستی  
 و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور  
 نمود در ازمنه سابقه کجا بود و جایش است که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای  
 زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیر است چه اگر چه کمال حدت ذمین وجود  
 طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات نوعیکه در عهد شباب بود در عهد پیری هرگز نبود  
 بلکه برای جمله صفات چنانکه عهد شباب او ان عروج کمال است همچنان عهد شبیب  
 زمان انحطاط و زوال است و کمالاتی که ترقی آن منوط بر زیادت مشق  
 و تجربه بود در عین عهد پیری مزید ترقی می یابد زیرا که مشق و تجربه پیران از جوانان  
 لا محاله اکثر و زیاده تر میباشد و ازین است که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را  
 بر طبیب نوعی ترجیحی دهند بلکه تجربه کار صرف را بمقابله طبیب عالم محض زیادتر و تجربه  
 می دهند غلامان بکنه در امور تجربه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که منوط  
 بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین سنه هنر ال و عهد زوال ترقیات کمال است  
 میدهد لیکن همه ترقی این قسم کمالات در عهد پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل  
 دیگر سائر کمالات و حالات در ان عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگر چه ترقی  
 بعضی فنون تجربه در عین پیری حاصل آید بلکه در حقیقت زمان افزونی و ترقی و تکمیل  
 و تکمیل جمله کمالات ابتدای عمر است و اکثر طبیب و پیران و ستاد صنعت غرب کمال فن خود را

تجارب

در ابتدا حاصل کرده و نهایت رسوخ و ملکه مشاققتش بر اتنا تمام سنه و قوف که گویا واسط  
 در بیان عهد پیری و جوانی است بدست آورده همین ما بر فن که در عهد پیری عمل  
 سبقت می افرازد اگر در ابتدا می عمر به تحصیل و تکمیل فن خود نمی پرداخت بلکه در آخر  
 عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش میساخت تحصیل و تکمیل این فن هرگز میسرش نمی آمد  
 زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه اصلا مساعدت به تحصیل و تکمیل فنون و کمالات  
 نه نماید گو همت زمانی بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد از نیمه مرتب  
 تحصیل و تکمیل است چون در ان عهد انسان جامع تجارب و معلومات کثیره بود و آن همه  
 تجارب و معلومات کثیره را که از بدایت سنه شعور تا نهایت سنه و قوف حاصلش  
 گشته بود ترویج و تعلیم شایع و ذائع میگردد و نفعا از ان به بنی نوع خود میرساند  
 و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود می پردازد و چنانکه خود حاصل  
 کرده بود دیگرانرا تعلیم میسازد گویا از ابتدای سنه شعور تا انتهای سنه و قوف  
 زمان علم و تحقیق و بعد از ان تا آخر عمر زمان عمل و تطبیق آنمه علوم مکتسبه میباشد و شکست  
 که مرتبه اول از شان افضل و اکمل است لیکن چون کمال ملکه مشاققت در فنون علمیه  
 بعد پیری درست می دهد و نیز از کثرت تجارب و معلومات و کمال حصول قوت  
 مشاققتی در سنجیدن ادخلتی با اختراعات و تراکیب جدیده عجیبه و طرق صنایع و تدبیر  
 غریبه حاصل میگردد و قوت ذهنیه و فائق تجربه و حکم علمیه را بعد و جامعیت و حصول  
 ملکه را سخته سهولت در می یابد لهذا در عهد پیری ابلغ و اکمل تر از عهد جوانی میباشد

و با وصف بودن بمرتبه دوم از مرتبه اول اشرف و افضل نیز در می آید تفصیلش بدین  
 تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلا محقق بقوت تحقیق و نفسش چنان دوا می راوریافت  
 که طرح آن بر نخاس نخاس را بزرگ فضا منصف میگرداند اما صلابت قوام نخاس را  
 بعد از آن فضا نمیرساند و محقق دیگر دوا می دیگر عکس این دوا را در اثر دریافت و یک  
 سوم که رتبه تحقیق ندارد بلکه از جمله مقلدانست علم این هر دو جز را علما و علما از ان  
 هر دو محققان حاصل کرد پس اگر این مقلدان جمع و ترکیب آن هر دو جز به صنعت فضا  
 کردن نخاس قادر گردد و با آنکه قدرتی که با استفاده تحقیق آن هر دو محققان حاصل این مقلدان  
 منظر مزید کمال است نه چند ان دقیق و اشکال است بلکه عقده وقت و اشکال همان بود  
 که انا مل تحقیق هر دو محققانش یکشود و ناما به سبب آنکه این مقلدان جامع علوم آن هر دو  
 محققان افتاده مزج و ترکیب جدید داده است و فائده مزج و ترکیبش از هر دو فوائد  
 سابق نافع و مفید تر بر آمد و نفعیکه هر دو محققان با هم سبقیت فضل و کمال محروم از ان  
 مانده بودند ازین مزج و ترکیب جدید با حسن و حسی حاصل گردید لا محاله این مقلدان عقل  
 و اکمل و اشرف و افضل از ان هر دو محققان بنظر بینندگان خواهد بود پس کمال استادگان  
 همیشگیان فرنگ در صنعت های عمیه و حرفهای غریبه و امور حسیه فنون تجربه که درین زمان  
 ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان پیرست چه درین عهد اخیر در هر فن و صنعتی تحقیقات  
 و تدقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلای فرنگ شوق جمع  
 و اکتساب علوم و فنون دارند لهذا اینهمه منافع خطیره و فوائد کثیره از ان بر سر دارند

و با کثرت صنایع و کارها استغناء و یگانگی از زمان پیشین و اندک بسا صنایع و کارها که از محققان پیشین  
 زمان گاهی نبودند نرسیده از عقلای فرنگ با فرنگ بدولت همین جامعیت و استغناء  
 علوم سابقین با سهل و جوی ظاهر گردیده و با اقتضای همان عهد پیری جانست علم تحمل  
 و بردباری و با هم اتفاق و اشتق ایشان و کارها را تبادل و تدبیر کردن و در هیچ  
 طلبی و مطلقه محبت و تصد و بی صبرتی و تلون طبع بکار نبردن و برای جمله مشاغل  
 و ضرورات حکم عملیه ساختن و به تسبیل جمله امور و کارها پر و خشن و سلطنت را باشتی  
 و اتفاق متصرف بودن و از آن مشاغل بود و لعب که خلاف مقصد و در منافی حکمت باشد  
 گریز نمودن و با یقین عهد و کوشیدن و مال کار را قبل از سالها سال دیدن و صبر را  
 بر حرب مقدم داشتن و همت بر ترقی قوم خود برگماشتن و کمال حرصی بودن و در تحصیل  
 دنیا و تسخیر ملکی و مصلح گردیدن در میان سلاطین و ملوک و بر بهر یک اظهار حسن سلوک  
 و نیز بر بهر یک اظهار نمری مزاج و نیکو نگا برداشتن پاس خاطر از این ظهور آنچه امور  
 که بر یک از آن مقتضای پیری و تجربه کاری بود اقتضای عهد اخیر انسان کبیر است  
 سر معنی اهل صبر و اهل الاخرالدهر ایضا منکشف کرد و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 فارس نطقه او نطقه ان ثم لا فارس بعد ابد او الروم ذات القرون کلها ملک قرن خلفه  
 قرن اهل صبر و اهل الاخرالدهر هم اصحابکم ما دام فی العیش خیر الی اصل چون نوع انسان  
 صغیر انسان کبیر را بجای قلب است و چنانکه قلب مجمع انواع صفات و حالات بود  
 همچنان در نوع انسان نیز انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنفی و فردی را

از ان نوع صفتی و مزاجی خاص و ادوہ پس صفات مناسبہ عہد اخیر عالم پیر چون در  
 نصاریٰ زیادہ تر بود و غلبہ این صنف در زمان اخیر گو یا غلبہ آن صفات است در علم  
 پیر یعنی چون غلبہ ہر صفتی را از صفات قلبیہ عمدی از عمر معین بود پس صفات مناسبہ  
 عالم پیری در زمان آخر غلبہ کردہ ازین است کہ قوم نصاریٰ اکثر بلا در تحت قبضہ و  
 تصرف خود در آورده و نیز باقتنای عہد پیری جہانست اکتفای ایشان تحصیل تکمیل  
 علومیکہ صرف اغراض و کار ہا سے این جہان بدان متعلق است و دیگر اکثر انواع علوم را  
 فضول و بیکار دانستہ گذاشتند و اصلاً اعتنا سے بآن نداشتند زیرا کہ ہر چند انسان  
 در عہد شباب خود بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیر ضروری آموختہ و از ہر جنس  
 کمالات ماہیہ اندوختہ باشد تا مادہ عہد پیری جز بعلوم ضروریہ کہ در دین خواہ در دنیا بکار آید  
 صرف اوقات بدرگراشغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل در عہد پیری از روش  
 بیرون نبود اگر طالب خدہ است ہمہ اوقات خود را تمیل عبادات و تحصیل سعادات اخرویہ  
 مصروف سازد و اگر از اہل دنیا است جز باشغال و بیویہ پرواز و ازین است کہ کمالت  
 این مردوشان درین جہان باختر زمان ظہور کردہ یعنی ظہور تکمیل توجہ منقطعاً بطرف حضرت  
 حق بعد جملا انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری بجلوہ گر شدہ و ظہور تکمیل توجہ منقطعاً  
 بدستی انتظام دنیا بعد سلاطین ہمہ قوم محابہ تسلط حکام قوم نصاریٰ بطور آمدہ پس  
 اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاریٰ است و اعقل الناس من حیث العقبی الاقوام  
 کا طمان است حضرت خیر الوری مولانا شیخ یحییٰ انصاری رحمۃ اللہ علیہ کہ در رکنستان



مرتبه حکومت و منصب پادشاهی داشت و بارها باروس جنگیده و در بسیاری از بلاد  
یورپ سیاحت کرده و با فرعی ترک دنیا گفته و گوشه در کتفه معطر خود را نهفته بود و  
بسیار تذکره با فقیر را رقم مجاله فرمود که من در تمام دنیا دو کرده عجیب و غریب دیده ام  
و آن هر دو را از جمله جهانیان بر چیده یکی قوم نصاری و دوم طبقه تصوفیه صافی فی الله عنهم  
طرز سلوک این هر دو فریق بیک طریق یافته ام یعنی هر دو سلوک هر دو بر اینست که بزرگ طلب  
مقصود می بر نیارند و کمال درجه همت در طلب نگارند و از تاخیر حصول مأمول بچشم  
تخم یاس و هراس بزمین دل غریب منزل نگارند و سوا می مقصود هیچ چیزی بر سر  
و کاری ندارند پس مسلک واحد است و غایات مختلف اینان روی بسجود بطرف دنیا  
فانی بنهاده اند و آنان دیده آرزو بسوی خداست باقی کیشاده و هم قول رحمة الله علیه  
لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت آن حضرت با خردمان و وقوع آن در وقت زوال  
و نقصان این جهان است زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه علییه است که غایت  
عروج آن بمنتهاست جوای که سنه وقوف انسانیت صورت می بندد و ازینجا است  
که هیچ بنیاد پیش از چهل سالگی مبعوث نشده و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات  
مظاهریه علییه است که شباب آن در عین عهد پیری انسان بطور می پیوندد و چون  
نقطه نهایت سنه وقوف و کمال با نقطه برایت سنه پیری و زوال غایت اتصال دارد  
و پیش و پیش یکدیگر در وقت است لهذا طور هر دو شان در عهد اخیر انسان کبیر گفته شده  
و تریبیه بوقوع آمده که اولاً تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت تمام انسانیت است

علیه الصلوة والسلامات بمنتهای سز و قوت انسان کبیر صورت بسته و بعد از آن در عهد  
 زوال تکمیل مراتب و نبوی بطور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آتش و نور  
 کون و مکان با سز زوال و زمان انتقال جهان وارو شده است کما یقول صلی الله  
 علیه و سلم بعثت انا و الساعة کما بین و یجمع بین الشیبة و الخضر و انما نجا تو ان دریافت  
 معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آتش و رست چه هر گاه بطور آتش و عالم را  
 غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد  
 گریه صدیق اکبر بر و روایه که بمیثه ایوم اکملت لکم دینکم که دیگران را موجب عجب بود  
 ازین سبب بود خلاصه اینکه بطور بعثت آنحضرت نه در عهد نقصان و سز انخطاط جهان بطور  
 رسیده بلکه بمقطع نهایت کمال واقع گردیده لیکن چون بوفاات آتش و آفتاب کمال عالم  
 رو بزوال نهاد و عهد شبایش معبر من القراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبه غایت  
 کمال است منقطع گردید و نوبت با سز اسی عهد ولایت که نسبت بان نقصان زوال است  
 رسید پس هنگامیکه عهد شباب جهان بوفاات سر و کون و مکان ختم شد گویا جمله جهان  
 ختم شد چه هر گاه جوانی مانند همانا که زندگانی مانند زیر که خلاصه زندگانی همین عهد جوانی است  
 چنانکه گفته اند شمع جوانی شد و زندگانی مانند به جهان گومان چون جوانی مانند به  
 لهذا یک مرتبه موت این جهان و فوات آتش و کون و مکان است و در حقیقت قیامت  
 کبیری همانست زیرا که موت پر و قسم بود و موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی  
 موت حقیقی روحانی آن باشد که قلب نفس را طوبی انسان از کمالات ایمانی و فضائل روحانی

نی بهره گردد و بمیرد و جریان و خسران ابدی پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت  
از انتقال مکانی بود یعنی نفس انسانی تعلق جهان فانی و قید جسمانی را بگذارد و در  
بعالمی دیگر آرد قال تعالی و لا تقولوا لمن قتل فی سبیل اللہ اموات بل احياء یرس تعالی  
انحضرت را از جهان بمنزله موت روحانی حقیقی جهان توان گفت که عالم از فضائل  
و کمالات محروم و مجور افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم  
بعد آنکه در زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسمی و بطور نمی کنند در و  
مگر کمالات جسمی که انعام آن حیات و احتیاج آن کمالات بر قیام ساعت منحصر است  
پس هرگاه ساعت بیاید موت جسمی عالم رو نماید تطویل مقال تا چند از اصل مراد و  
نباید افتاد اینهمه نظم و رونق و ترقی که از هو شیاریان فرنگت نگا طور گرفت  
نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط آنست و رابتدای زمان ترقی و عهد شباب  
اسلام که نه کتب احادیث و فقه مدون گردیده بود و نه صورت انضباط اینهمه قوانین  
و قواعد اصولیه ظهور رسیده دریافت و و اشکافت ادنی مسئله چه قدر مشکل می افتاد  
و مسئله که درین زمان بر عامه مومنان سهل و عیانست در تحقیق و نتیج آن محققان  
پیشین زمان را چه قدر وقت و مشقتها و سیدان آنچه بر حضرات مجتهدان آن زمان مشکل بود  
درین عهد باونی استعدادی مل آن توان نمود تا ایفاتی که متاخران راست از متقدمان  
کجاست پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط در عهد تنزل و انحطاط نه دلیل ترقی است  
نزادنی الا فهم است و اگر کسی گوید که در عهد سیدنا مهدی رضی اللہ عنہ و عن آبائهم

چه قدر ظهور ترقیات ثابت است پس انسان کبیر را در عهد اخیر انجمن ترقی کثیر مکتوب  
 حاصل خواهد گردید گوئیم آن معجزه از معجزات الهیه است که از زمان پیر احوال جوانی  
 بلکه از مرده آثار زندگی بظهور خواهد آورد یا آنکه از قبیل افاقه الموت است چنانکه  
 در انسان صغیر که از غلبه امراض کمال ضعیف گردیده و نوبت بسبب طاققت و فقدان  
 حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت و فوت کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف بجان  
 یکت و ساعت صاحبقت و توان نماید فایده چون از بیان سابق معلوم کردی  
 که انسان صغیر قلب حقیقی انسان کبیر است و نیز دریافته که حقیقت قلب و قبله  
 از یک عالم است پس اکنون رمز مسجود شدن آدم علیه السلام نیز در باب یعنی چون  
 وجود آدم قلب عالم بود لهذا قبله هم واقع شد بنا بر آن محققین فرموده اند که آدم  
 علیه السلام مانند کعبه مسجود الیه آن سجده بوده معبود و مسجود و خلاصه اینکه چون آدم  
 و کعبه هر دو حکم قلب و قبله در این عالم اند خداوند هر دو عالم گاه می بوسیله یک قلب تئید  
 برستیده شد و گاه می بوسیله قلب قبله و هم مسجود و مسجود گشت شعور کعبه هر چند است  
 که خانه بر اوست به قلب آدم نیز خانه بر اوست به و نیز شیوه که کریم مکر مکر می چید  
 بلا و همچو کریم حسد آدم است بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت بتی گفته که هم  
 تعظیم صدر و ضعف قلب آدم است زیرا که سبک عنصری و بیکل نظام هستی انسان که عقل  
 و نقل بر اجسام سایر حیوانات بلکه بر اجرام سموات هم مکر مکر آمده این مکر مکر و  
 نه بوسیله صورت ظاهری ولیست که جز گوشت و پوست و استخوان نباشد چه آنکه

حیوانات را نیز بود بلکه کریم چند عنصری وی بنا بر آنست که انسان درک حقائق متفوق  
 و جامع جمله صفات ملکوتیه و جبروتیه است و این قوت و جامعیت که در وی یافته میشود  
 نیز جز حسی و ایست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی دارد و معبرست  
 بحقیقه القلب پس چون پیکر عنصری انسان شتمست بر قلب مخروطی و آن قلب  
 مخروطی محل تعلق لطیفه معنوی است لهذا جسد وی بر اجساد جمله حیوانات و دیگر ساز  
 مخلوقات وین عالم مکرم اقامه و ندای و تقدیر منافی آدم در تمامی اکناف عالم خیر از  
 فخر و کرامت در داده جمله افراد این عالم را باطاعت و خدشگزارای وی حکم فرمودند  
 و پیش وی ذلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین کریم و تعظیم کرده و صورت  
 کعبه مظهر نبو اسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر ارضی و بیوت و بلاد  
 بظاهرا تمیازی و تفرقه داشته است چه ظاهر صورت آن ارض طیبه آن خیر الیوت  
 و آن افضل البلاد و الامصار همین شکل زمین و همیت ترکیبی ماده ما و طین یعنی ابره قف  
 و جدار و کین و اجز و اجز آنست که جمله ارضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آن  
 مکه معظمه بود اسطه آنست که شتمست بر حرم و حرم بر کعبه و کعبه بر حقیقه عظمه که بانش  
 گذشت و آن حقیقت و ظاهر معبرست باضافت کعبه با و سبحانه و قد ذکر وافی الکتاب  
 ان الکعبه لغة یعنی ابته و عرفا یصل الی نحرها من الارض السابعة الی السماء السابعة  
 ما یجازی الکعبه و هی ای الکعبه قبله لاهل حرم و احرم لاهل مکه و مکة للافاقی علی ما قال  
 بعض المشایخ توسعه علی الناس کما فی المفاهیج پس در حقیقت این همه وسائل اندک

و مقصود و سجود دیگرست و چنانکه جسد انسان واسطه تکریم حقیقت وی واقع شده  
 و دیگر مخلوقات از مطیع و منقاد آمدند همچنان صورت کعبه نیز واسطه تکریم حقیقت  
 واقع شد که جمله مومنان بطاعت و خضوع پیش وی ماسوگشتند سوال هرگاه قلب  
 و کعبه هر دو ذواتین و از یک عالم اند و منظر همان یک ذات با اسما و صفات هستند  
 کعبه مکرم که سجود الیه عالم بر پای دوام قرار یافت آدم از سجود الیه بودن چرا ممنوع  
 شد چو آب اگر چه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه است همچنین در صورت  
 انسانیه است لیکن هر دو ظهور با هم نوعی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه  
 ظهور ذات با اسما و صفات فعلیه الیه و با صفات کونیة منفعله هر دو است لهذا انسان  
 منظر اتم است بخلاف کعبه که در وی ظهور جمیع صفات منفعله کونیة نیست و نیست  
 ظاهری در وی مگر ذات با اسما و صفات الیه که کعبه هم آمیزشی بکونیة دارد و از  
 اکوان است اما ظهور صفات کونیة در وی بمقابلة انسان کالعدم است پس کعبه شریفه  
 بسبب غلبه ظهور اسما و صفات الیه محلی آله است لهذا قبله گردیده انسان چو آب  
 و در هم آنچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر یعنی  
 مخلوقات را در حکمت الهی شرط بود و چه نیست اولی آنکه آن قبله همیشه خود نباید  
 بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله جنس خود باشد تو هم اشتراک  
 و اعتقاد استقلال پیدا میشود و مانند سجود برای تصاویر صلی که از جنس آدم و جنس گندم  
 و آدم و جنس درین امر یک جنس اند زیرا که در حکام مختلفه هر دو شریک اند و هم آنکه

این قبله ساختن با امر الهی باشد نه با استحضار عقلی زیرا که چیزی را وسیله تقرب الی الله  
 گردانیدن موقوف بر تطویر ایشان الهی است در آن وقت باین طور خاص علم تطویر است  
 متجدد و از آن قبیل نیست که عقل بسیج مخلوقی بخودی خود آفریند و در یافت جواب  
 معلوم چون سجده عبادت برای اظهار کمال تزل می باشد و خداوند احکام الهی کین  
 قاور و مختار است بر آنکه هر چته و چیر بر آن خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید  
 و بواسطه اش صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال  
 تزل می باید که مسجود الیه منظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده باشد مانند  
 ظاهر کعبه یعنی از خاک و اجزای که بنظر جن و انس حقیرترین مخلوقات است قبله جن و انس  
 مقرر گردید و حکم سجده بطرف آن شد هر حکمیکه ملائکه را برای سجده بطرف آدم علیه السلام  
 شده بود همین بود یعنی آدم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیرتر مخلوق شده اند  
 خود را از آدم بهتر تصور پیده بودند و بر این نظر که استحضار سمیعند فالوا تعجل  
 فیها من یفسد فیها ویسفک الدمار و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و ابلیس لعین که مرتبه  
 معلوم المملوئی داشت گفت خلقتی من نار و خلقتی من طین پس همگنان مامور شدند  
 بسجده طرف آدم و آدم در آنوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود  
 و قبله بودن کعبه مکرّم موبدست و نیز قبله بودن آدم مخصوص بود در حق ملائکه و قبله بودن  
 کعبه مکرّم عام برای جن و انس و ملائکه قبله ساختن اول چون بنا بر عامیه است بود  
 کند اشرف شد بخطاب خلقتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهتیت است لهذا مکرّم

بختاب بتی چون ملائکه بندگان و خدمتگاران و فرمان بر و اران و کار گزاران حضرت  
 حق اند ما مور شدند بسجده طرف خلیفه یعنی قائم مقام و خود آن خلیفه یا مور شد بسجده  
 طرف بیت یعنی مقام و این بشاید باشد که عساکر و خدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان  
 بطرف وزیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود آن وزیر تحت سلطان را تعظیم  
 کند و بوسه دهد و سر پیشش نهد از انجامی باید دریافت تفاوت مراتب کند و آدم ملائکه  
 سوال اگر مسجود کنانیدن آدم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد آن <sup>حقیقت</sup>  
 کلیه راکه ذات حضرت سرور کائنات مفر موجودات است چرا مسجود کنانیدن جواب  
 مقصود از سجده کنانیدن بطرف آدم اطاعت تکریم نوع انسانی بوده لکن افراد اول آن  
 نوع راکه بعد جمله افراد نوعیه بود مسجود کنانیدن جواب و و هم سجده که بطرف آدم  
 واقع شده در حقیقت لطیف آنحضرت واقع شده علیها الصلوات والتسلیمات زیرا که  
 آدم علیه السلام حامل نور آنسرور بود و صلوات الله علیه و سلم و بسبب آن نور برکات  
 ظهور مسجود ملائکه گردید لکن اکثری از محققین نور آنسرور راکه در آدم ودیعت بوده  
 مسجود را یا مسجود الیه آن سجده که بسبب عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال  
 واقع شده بود گفته اند و خود ظاهر است که چون سجده اکمل و حقیقه تعظیم است مسجود الیه  
 یا مسجود له آن نیز اکمل در استحقاق تعظیم و امری با تکریم می باید و آن در آدم نیکام  
 مسجودیت وی جز نور آن سرور نبوده علیها الصلوات والتسلیمات و نیز چون بسبب  
 سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و حقیقت انسانیه که حقیقت جامع است چنانکه



عارج معایر فضل و کمال است، چنان در اربع مباح نقص و زوال است و ازینجا است که افضل و اکمل و انقص و اذل نهاده تر از انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل و علو رسیده اند و بعضی نهایت مرتبه تسفل و ذل و ملحق گردیده پس حقیقت انسانیة مسجود الیه نباشد مگر باعتبار خصوصیت افرادی و چون مسجود الیه یا مسجود لشده اکمل و جوه تعظیم است لائق بان نبود مگر اکمل افراد که بغایت نقطه فضل رسیده باشد و آن اکمل افراد وجوداً با وجود حضرت خیر العباد است علیه الصلوة و السلام الی یوم القیام

سوال آدم علیه السلام را بسبب نور آنحضرت مسجود گمانیدند و خود ذات آنحضرت را علیه الصلوة مسجود نمودند هر چه بود جواب صحت الی متضمنی آن شده بود که بعد ازین تکرار آدم را مقرب فرمایند و بیدلت از جنت بیرون سازند و از اوج آسمان برین بختیغ زمین بیدارند و سرد تو این بعد التکریم آن بوده که انسان حقیقت جامع است مریحاً منظر جمال و جلال و هدایت و اضلال را المذا اظفار غایت کریم و تو این هر دو در حق حضرت ابراهیم که سبدر و مجمع جملة افراد کریمه و اشخاص مهوره آن نوع کلی بود و منظر اقتصاد و مظهر چون آدم با هر حضرت حق مسجود شد و مسجودیت خاصه حضرت حق است چه فعل سجده از شخص عبادالت است که جز برای حضرت حق لائق نبود لهذا بعد ازین تکریم تحقیری نسبت وی حواستند تا گمان معبودیت وی علول حق در وی چنانکه مذہب بعضی اهل بطلانست بر خیزد و معلوم گردد که اینهمه تعظیم و تحقیر آدم علیه السلام با هر حضرت ملک علام واقع شده بود و حضرت حق قادرست بر اعزاز و اولال هر دو معلوم آنکه اگر چه از رانده شدن شیطان

یقین برین امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب عزت است و معصیت باعث طرد  
و ذلت لیکن علم اینکه معتبوب اگر تائب گردد و خطای وی آمرزیده میشود و پانزدهم در پرده متفقا  
مانند بود لهذا معتبوب گردیدن و تائب شده باز بمرتبه خود رسیدن آدم دلیل اظهار  
این معنی اهم شد پس از آنجا که برین مصالح تکریم آدم را توانی و عقوبت بود چنین تکریم را  
که باخر منضم به توانی باشد برای آنحضرت نخواهند لهذا بطفیل نور آنحضرت که مودع  
در آدم بود آدم را بدین شرف بنواختند پس این شرف مسجودیت که با آدم حاصل شده  
بشابه شرف شهادت است که بجناب سبطین کورین حضرت حسن و جناب حسین رضی الله عنهما  
به نیابت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاصل شده چنانچه محققین علمای اهل سنت و جماعت  
شکر الله تعالی سبب آن رسیده اند و وجه وجیه شهادت حسین را رضی الله عنهما در  
سر الشهادتین و غیره کتب خود تشریح و تصریح بیان فرموده اند و فرموده اند که چون ذات آنحضرت  
علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود و یکی از جمله کمالات شهادت است لیکن حصول شهادت  
کامله بان سرور مستلزم نوعی از امانت و ضرورت درین زمین بوده لهذا حضرت حکیم علیه السلام  
قدرت هر دو فرزند را بندگان سرور را نائبان است بجز آیتش برای تکمیل جامعیت  
و تحصیل منصب هر دو قسم شهادت مقرر فرمود آری خوش گفته اند مصلح اگر بر پرتوانند  
پس تمام کنند چنین میتوان گفت که چون مسجودیت اعظم و جوه تعظیم و اکرام انعامی تکریم  
بود و لیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از امانت بوده چنانچه بیانش گذشت  
لهذا بدان حضرت را در وقتیکه حامل نور آنحضرت بود برای اعطای این شرف خلیفه

از طرف لازم الشرف آنحضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسرتانم مقام پدرتواند  
 شد نه عکس این گوئیم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را نائب پسر  
 گردیدن و بسبب خلافت پسر بآن شرف رسیدن خلاف سنت چه تقدیمی امور اکتسابیه  
 بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه آن شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد  
 آنوقت بحکم ضرورت پسر ویرا که چیزی از اجزای پدر و فرع و نیست و بحکم فرمیت تابع  
 اصل است منسوب بجای وی می سازند پس آن منصب حاصل کردن پسر که تابع پست  
 بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پست میباشد و بسبب فرمیت پیامت در صفات اصل  
 و منوب محسوب میگردد و اما مکرم و مشرف شدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت  
 نائب منوب برود و باشند و بعضی و بسبب آنی حاصل آیند مانند شرف مسجودیت که بحقیق موجب  
 او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول چنین فضائل و بهیچ پدر هم نائب پسر نمیتواند شد  
 ممکن است که تعظیم پدر کنند بواسطه نور نظری که ظهورش از وی مبرجور بوده باشد و این ثبات  
 خدمت و محافظت و تکریم و محبت اصل و شجره پیر او شمر بود و مثلاً درختی را که انبیا آن بسیار  
 عهده و بهتر باشد دوست و مکرم تر دارند و خیلی خدمت و محافظتش بجا آید پس مقصود  
 از خدمت و محافظت و تکریم و محبت شمره بود نه شجره اما شجره بواسطه آنکه ماده شمر در  
 کامن است بر نیابت شمر خدمت و محافظت کرده شود جواب و هم مرتبه عبودیت  
 اکل مراتب انسانست و ذات آن سرور کائنات مخصوص بدانست هیچ یکی از مقرران  
 در مرتبه عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عهده و در سوله از صفات مختصه آنحضرت مقرر گردید

یعنی چنانکه آنحضرت در مرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان در مرتبه عبودیت  
 نبی بریل و فاقد المثل و العدیل است پس از آنجا که مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود  
 اقتضای کمال عبودیت آنحضرت را ضعیف مسجودیت علانیه گردیده و این شرف لطیف  
 آنحضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده و خلاصه اینکه چون در مسجودیت علانیه خلاف  
 مرضی مبارک دیدند زود پرده آدم آنحضرت را مسجود ملائکه گنا میزدند فاش کرده در بعضی  
 لطائف و اسرار متعلقه حقیقت قلب قبله بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیر  
 و منفذ قلب انسان صغیر همچنان کعبه نیز بحکم قلب در انسان کبیرت و حجر اسود بحکم  
 قلب کعبه یا آنکه در منفذ قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان  
 کبیر را که کعبه است بحجر اسود سویدای داده اند و ازینجا است که چنانکه قلب بنده مومن  
 با رنگاب معاصی سیاه میگردد همچنان حجر اسود نیز بمعاصی و خطایای نبی آدم سیاه  
 گردیده است قال صلوات الله علیه وسلم نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن فسوته  
 خطایای نبی آدم چه از آنجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه است  
 یعنی قلب قلب است یا سوید است از آن قلب لهذا اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود  
 طمانیت در گرفته و نورانیت از وی بیرون رفته زیرا که قلوب انسانی را با همدگر  
 آشنایی مانند تاثیر آئینه ایست متقابل بود که آنچه در یکی از آن از صفا و کدورت  
 و نور و ظلمت پدید می آید انعکاس آن در دیگری با بصر و زلفه رومی نماید مخفی نماید که چون  
 در تعلقه قلوب انسان صفات عالم اکوان و فیود و تعلقات آن غالب تر است نقطه سوید

قلب انسانی که مرکز جهان خط ظلمانی است در اصل خلقت سیاه آمد بخلایف حقیقت کعبه  
 که در آن ظهور ذات با اسما و صفات غالب ترست پس نورانی الاصل بودن مجرا زین  
 رنگ ترست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامع است در صفات کونیه و الهیه را اندک  
 چه خط نفس و چه شیطانی و چه ملکی و چه رحمانی همه در وی موجود است و همین سبب محققان  
 خطرات قلبی را منقسم فرموده اند ملکی و رحمانی و نفس و شیطانی که اما قالوا ان الروح  
 اربعة خاطر من الحق و هو علم تفیذ الله تعالى من الغیب فی قلوب اهل القرب و الخشوع  
 من غیر واسطه و خاطر من الملک و هو الذی یحث علی الطاعة و یرغب فی الخیرات و یکره  
 من المعاصی و المکاره و یومع علی ترکاب المعاصی و التخالفات و علی الکمال من  
 الموافقات و خاطر من النفس و هو الذی یتقاضی الاحتیاط العاجل و ینظر الی عاوی  
 و خاطر من الشیطان و سیمی بخاطر العدو و الشیطان عدو المسلم و هو الذی یدعو  
 الی المعاصی و المناهی و المکاره پس در احوال قلب قوال مختلفه دارد و است جمای بودن  
 سیاهی قلب محل تصرف وجهه شیطان و جمای بودن قلب بین دو اصبع اثر اصابع  
 رحمان بخلاف قلب انسان کبیر یعنی کعبه مکره که بجای آله است و ظهور صفات الهیه  
 در آن غالب تر افتاده است و آثار گنی نفس و وسوسه انداز می شیطان را در آن  
 نیست لکن اجماع بر آنست که حکم سویدای القلب یا قلب است مختص آید بصفتی ملکیت  
 زیرا که کعبه بظاهر صفت معبودیت و مقر طاعت است پس ملکیت که حث و ترغیب خیر حث  
 از مقتضیات و سبب اختصاصی آن یافته است و غیر از سبب مجانست قلب که است

آنچه مروری شده که مجر اسود شا بدست بر اعمال عاجیان و طائفان و مستلمان چه  
 شهادت هم از صفات و خصوصیات قلب بود کما در اول آنکه تواتر الشجادة و من کیتها فانه  
 انتم قلبه و نیز بدانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل الصلوات و التسلیم با مریضی کعبه مکرمه  
 و تطییرش و نیز تخصیص نبی ما علیه اکل الصلوات و افضل التسلیمات با مرجع و طواف  
 کعبه مکرمه بنا بر آنست که کعبه مکرمه بحکم دل است و دل موطن خاص و مکن با اختصاص خلقت  
 و محبت باشد پس خداوند حکیم علم حضرت خلیل و حبیب جلیل خود را بدین خصوصیت خاص  
 شرف ساخته و بدین فضل و شرف بنواخته و نیز مناسبت ما بین حدیثین احدیها  
 الی الکعبه عبادة و ثانیها النظر الی وجهه علی عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله وجهه  
 درین شرف با کعبه مکرمه از بنجا و باقیست یعنی هرگاه حقیقت کعبه و دل از یک عالم است  
 و بدین مناسبت هر دو قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر مسبوی کعبه  
 عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله وجهه که سرآمد اهل دل و در عالم ولایت قلبی  
 سبدر سلاسل است عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه و بدین حقیقت کعبه عالم صغیر باشد  
 چنانچه حضرات صوفیه صافیة قدس الله تعالی اسرار هم این حدیث را دلیل اثبات ذکر  
 رابطه گفته اند و سر تخصیص سیدنا علی کرم الله وجهه بدین فضیلت همین بیان کنند که چون  
 غالباً شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات مرصوصیت رضی الله عنه بلکه ذات  
 کرامت آیات و می رضی الله عنه مرکز دایره ولایت اقتاده است لهذا دیدن ویرا که  
 ذکر رابطه است عبادت فرمودند چه ذکر رابطه از جمله اشغال موصول الی الله است

و معمول حضرات مشایخ نسبت که صورت خارجی یا ذهنیه شیخ را پیش خود ملحوظ نموده مشغول  
بذکر الله شوند و این طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بسبب قلب بودن  
کعبه است وقوع آن در محل حار و تپراکم جبال بسیار چنانکه در عالم صغیر احرار موافق قلب  
بود که در حصار استخوانها که جبال عالم صغیر است واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط  
جبال و حرارت کمال بنا بر آنست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الهیه بود و در مشغول  
مخزن بجل صعبت و شوار گزار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد  
و نیز بدانکه در وقوع مواخذه خطرات و ارادات قلبیه بسبب زمین حرم محترم چند  
سبب است اول آنکه هر گاه کعبه قلب عالم کبیر است که در آن بسبب زمین ظهور می گرفته است  
پس جای که قلب خود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را در آنجا حکم امور ظاهریه بود و دوم آنکه  
چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و حکم قلب است امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیرا چه  
ذهنیات را حکم خفا نسبت بطرف خارج است نه نسبت بنفس ظرف ذهن زیرا چه  
در ذهن است نسبت بذهن ظاهر است آنرا گویند ظرفی القلب و انکشاف سوم آنکه  
چون کعبه قلب عالم است امورات قلبیه بحکم القلب مرآة القلب از قلب عالم صغیر به قلب  
عالم کبیر منعکس گردد و در صورت ظهور گیرد و از اینجا است که ظلمات معاصی بنندگان که ظلمات  
قلبیه است در حجر اسود و منظر حس محسوس و معائن گردیده و از خلوت که به بطون بر ص  
نمور رسیده است و نیز از همین جا است که کعبه را بعضی کسان محکم استخوان گفته اند و گفته اند  
که آنچه از گوشت و بدی در قلب انسان محضی و بسطن میباشد بعد رسیدن کعبه محضی نمی ماند

بلکه کمال ظهوری و انجلاعی میگردد لیکن معنی محاکم امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن  
 صفات مبطنه مردم تباثر کعبه محل بحث و کلام است چنانچه در خلاصه الکتاب بید چهارم  
 آنکه چون کعبه برای هدایت قلوب است و مربع و مرکز است مر قلوب اهل ایمان را  
 و مقصد اہم از حضوری و حریم تنزیب و تصفیة قلوب و بواطن است لهذا هر خطره قلبیه  
 گرفته شود در اینجا و سبب آثام مثل امور خارجیہ گردد و تاثیر بد آنکه حکم طاعتی للطنین  
 الخ متبنی بر قلب بودن کعبه مکرر است زیرا کہ مراد از طهارت و ریختن طهارت از آنجا  
 شرک است یعنی ارجاس بنان والواث او شان نه از نجاسات مصطلحہ فقیہیہ چه نجاسات  
 مصطلحہ فقیہیہ در کعبه نبود تا حکم تطہیر از آن می فرمودند چون کافران در آن زمان بنان را  
 در کعبه نمادہ بودند و کعبه بحکم قلب و از جنس قلب است سبب آنکه بنان را در قلب حکم  
 نجاست بود کہ با رجاس شرک متعلق میگردد و اند حکم تطہیر کعبه مکرر از آن نجاست فرمودند  
 یعنی چنانکہ تطہیر قلب از الواث و ارجاس الہی نفس و افاقی لازم باشد همچنین تطہیر کعبه  
 در محابید باطلہ لازم ساختند زیرا کہ در خانه خدای یگانه الہ باطلہ را دخل و ادون  
 شرک است نجاست با طهارت جمع نہ آید و اتفاق دوست با دشمن نشاید اما سہرا بنیکہ  
 اعتنا م را در زمان جاهلیت بکعبہ مکررہ چرا گذر افتادہ بود پس بدانکہ چون کعبه  
 قلب عالم است الہ باطلہ را در قلب برای نفی و البطلال ورود و امہال گذر افتادون  
 ضروری بود چنانکہ خود معنی کلمہ تطہیر برین معنی گواہ است و اول جزر کلمہ لا الہ است  
 تا تصور الہ باطلہ را برای نفی و البطلال در قلب جانہ ہی از گرفتاری آنجا نریزی



استیجاب اولاً قلب مستوجب بآئمه باطله میشود تا آنها را نفی بنماید بعد نفی آنها را وبالحق و محبوب  
 حقیقی آرد و قدم بعرضه اثبات بگذارد چه دفع مضرت بر جلب منفعت مقدم باید بود  
 رفع موانع رسیدن بمطلوب حاصل نماید چنانچه بعضی محققان صوفیه صافی و تفسیر آیه  
 وافی الهدایه فلما رامی الشمس باز عهده حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت افاده فرموده  
 پس دخل و مرور آئمه باطله در قلب برای مزید اثبات و تحقیق و ایقان و تصدیق آنکه  
 حق را جمع میکردن حقائق الاشیا را معرفت با خدا و با حقیقت حکمت ندانی نور را از  
 حکمت تفرقه کردن نتوانی آنجا حاصل مرور تبیان در قلب عالم کبیر از سر نفی و ابطال بود  
 نه از رکن راعز از وجلال پس بظهور دلیل کامل آنکه حق یعنی ذات معجز آیات آنست و  
 علیه الصلوات و التسلیمات آنهم معابد باطله بگویند کشتند و بعد در پیوستند سر من  
 جبار الحق و زینت الباطل ان الباطل کان زهواً از اینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت  
 از اول نابود بوده و دخل و مرور تبیان در کعبه واقع نشده بود مگر ضرورت نفی و ابطال  
 آنها نه بواسطه استحقاق تبیان باین مکان پس اگر کسی گوید که مرور تبیان در کعبه نیز نفی  
 و ابطال لازم در اول حال بودند در زمان وسط بطریق اغلال یعنی این قسم ظهور مرور  
 در عهد آدم علیه السلام می بایست گویم وقت این قسم مرور و خطور آئمه باطله بقلوب  
 اهل شوره در اول بود بلکه بنامی حالت اولی نیز تصدیق و اثبات آله حق نباشد  
 و هرگز در آن حالت سری و کاری و اعتنای و اعتباری از آئمه باطله نبود و از اینجا است  
 که فرموده اند کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت

و مصومیت عالم بود این قسم مرور الیه باطله در قلب عالم چگونه در آن عهد ظهوری نمود  
 و از جهت فطرت و مصومیت آن عهد بوده که بیت المعمور از افلاک بر زمین فرود آمد  
 یعنی قبله بلا که مصومین و قبله نوع انسان در آن زمان متحد شد سر دیگر در مرور و ظهور  
 بتان کعبه مکرّمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیه و نیست  
 بلکه بعضی امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه  
 قبله عبادات حقه است قبله عبادات باطله هم میتواند شد و تیرتا واضح گردد که کعبه مکرّمه  
 عقلا صلاحت محبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیرا که بیش از بتی نیست و وجودیت  
 نمی باشد مگر از توابع و مستغنیات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیه و می نه آنکه  
 وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجا است که کفار اشراک نیز هرگاه کعبه را  
 قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نشناختند بلکه صوراً منظم را مسجود له خود قرار دادند و  
 صاحب خانه فرض کرده اند و چون کعبه مکرّمه بنهادند پس هرگاه کفار اشراک هم غیر شرک  
 سجده عبادت برای کعبه مکرّمه کردند و پیش از بتش نشمردند مسلمانان که بتقریب ابای  
 کلی از شرک و از ندکیا ممکن است که کعبه را مسجود خود انکارند یا ادنی و اهمیت مسجود الیه  
 بودنش بخاطر در آرزو فائده بداند که چون یکی از القاب که معظّمات عالم و نافع زمین  
 مشهور است بعضی گمان کنند که معظّمه بیت مکرّمه در وسط زمین واقع است و همین اعتبار  
 لقب بتقیب نافع زمین و نافع عالم گردیده لیکن صحت این معنی مورد حریف و کلام خوابان  
 تفصیل است بیانش اینکه بتقدیر تسلیم گرویت ارض وسط بودن کعبه مکرّمه بی چگونه

محال و محل اشکال نمی نماید چه در سطح کره هر نقطه که فرض کنند اطلاق وسط بر آن درست  
 می تواند شد و تخصیص اطلاق وسط بر کعبه در منصوبت بنا بر آن خواهد بود که جمله کره زمین  
 از همین نقطه برآمده و منسب شده است تا ما در صورت عدم تسلیم کریمت ارض صحت  
 این معنی مقدم است چرا که معطر در وسط ارض بودی بالضرورة بوسط حقیقی خط استوا  
 افتادی و اگر اطلاق این اسم بروی باعتبار وقوعش در وسط ربع مسکون می بود  
 در اقلیم چهارم واقع شدی حال آنکه آنجا استوائت درجه بطرف شمال واقع است و نیز  
 در اقلیم دوم واقع است چهارم پس معنی ناف عالم و ناف زمین بودن کعبه برین تقدیر  
 آن باشد که از بام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرض اعظم نورسیت مملو که رابطست میان  
 آسمان و زمین و چنانکه چنین بود در تمام احوال استوائت میرسد همچنان فیوض  
 و برکات سماوی بر بوی بوی است کعبه با طرف و اکناف زمین میرسد لکن کعبه را ناف زمین گفتند  
 و مجازاً ایراد معنی اطلاق این اسم مجوز گردیده و اگر گویای که هر گاه کعبه قلب است  
 چنانکه بوی بوی واقع نگردد کعبه و وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه بودیست کعبه  
 انسان موضوع در جانب ایست نیست نه در وسط قائده در وجه بنامی کعبه چنان  
 رکن و چهار اول بدانکه چون اعظم کتب آسمانی چهارست لکن بنامی کعبه نیز بر چهار رکن  
 استوار نه با و نذنا دلیل بود بدانکه این بیت برای توسل و تسک اهل هر چهار ملت  
 کافی و روانی است یا آنکه معنیست در هر چهار ملل یا آنکه قبله و نبیست که عاویست  
 هر چهار زبان را یعنی چنانکه متضمن امکام مستقل خودست چنان بر اصول حکام

کتب که گانه دیگر هم اشتهال دارد و وجه دوم چون دین اسلام مشتعل است بر چهار رکن  
 که صوم و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا نام قبله اهل اسلام نیز بر عدد چهار انحصاراً  
 یافت و وجه سوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلقهای اربعه صورت بسته  
 و ثورات با برکات آن بر چهار حضرات چار آتشج مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع  
 نبوی علیه الصلوة والسلام است لهذا بنای قبله اسلامیان نیز بر چهار رکن مبتنی گردید  
 تا مشعر بود که این قبله دینی است که ترویج آن در چار سوی جهان بچار رکن صورت  
 گرفته است و بنای ظهیر و شیوعش بچار سوی زمین همین چهار رکن که کین قیام  
 پذیرفته و وجه چهارم از آنجا که شریعت غرامی این ملت بیضا دایره و منقسم بچهار  
 حقه بود قائم کردن بنای قبله اش بر چهار رکن که کین مناسب نمود گویا هر رکن  
 و طرفی از آن قبله نحصه مذمبی از مذاهب اربعه افتاده است لهذا می بینی هر چهار  
 مصلی را چار سوی کعبه مکرر محیط گردیده و وجه پنجم چنانکه فضائل نوع انسان چهار  
 همچنان اقبامی کعبه بر چهار دو عالم استوار است گویا در اقبامی کعبه بارکان اربعه  
 اشاره است لطیف بر آنکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضائل است یا آنکه اهل این قبله  
 احق و سابق اند بفضائل چهار گانه و وجه ششم کعبه بحیث آنکه قبله نبی آدم است و حقیقتش  
 با حقیقت آدم یک رنگ افتاده مشتعل آمد بر چهار رکن مانند اشتهال بهیئت جسدی آدم  
 بر چهار اطراف که همین و بسیار و قد ام و خلف بود و وجه هفتم حقیقت کعبه منظر اسما و صفات  
 جلالی و جلالی و تنزیهی و تشبیح است لهذا بنای صورتش بچار دو عالم گردیده و وجه

کعبه مکرمه نائب مناب عرش اعظم است درین عالم پس چون حاملان عرش چهار اند  
 و عالم کعبه نیز بعد و چهار اقتضا دارد اما وجه اشتغال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت  
 کعبه و قلب از یک عالم است و هر دو در و بهترین افتاده اند لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه  
 دل را در دست همچنان برای کعبه نیز در در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که در  
 اهل طریقت قلب او در و از او است یک در و از او آن که نسبت نفس است مسی است  
 بصدور و در و از او دوم که نسبت روح است بسیار کشاده و واسع است و صدر نسبت  
 بآن در و از او بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که فتیاب فوقانی  
 قلب موقوف بر ذکر چهار باشد و فتیاب تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه  
 را مانند قلب دو در مقرر شده است و روی یکی از آن هر دو بطرف عالم ناسوت است  
 و روی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و ازینجا توان دریافت وجه فرار بودن  
 بآب دوم یعنی چون آن باب مخفی و راه معنوی است لهذا از چشم اهل طوایف مسدود  
 داشته اند فائده بدانکه قلب نسان کامل که خلیفه اللہ در هر عصر باشد مانند شمس  
 منیر است و قلب عالم کعبه مکرمه است بر شمال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر آفتاب  
 نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که مرئی تمام عالم است استفاضه  
 برکات و تجلیات حاصل آید فاما قلوب دیگر مقررین و ابرار پس بر شمال و اگر نجوم  
 ثوابت و سیارات فلک هر چند بنور کواکب مشهور از زمین بنور انیت کعبه اللہ و قلوب  
 اولیاء اللہ از سطح سمار النور بر ضیاء تر واقع شده و ازینجا است که آنحضرت فرمود حق

اصحاب خود احتمالی کما لثبوم بایتم اقتدیتم ایشدیم و عده ترویجی که تشبیه اصحاب مفران  
 حضرت رب لا رب اب با نجوم ست است که اگر چه نجوم را با بعد گرفتاروت در عظمت نود است  
 ثابت باشد اما کما شس بسبب کمال رفعت و غایت بلند کجا صغار برابر نمایند و جمله کواکب  
 مانند لانی منثور بر یک سطو مستوی بنظر در آیند و شناخت قرب و بعد و مزیت یکی بر دیگر  
 خیلی مشکل بود همچنین ست حال اصحاب و اولیای عالی جناب که نظر عقلی و ادراک  
 فرق مراتب ایشان کفایت نه نماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بر دیگری جز بسبب  
 دور نامی حدیث و کتاب حاصل نه آید و ازین ست که او سبحانه در حدیث قدسی  
 ارشاد فرموده اولیائی تحت قیائی لا یتفرقون هم سوانی فخر المتأخرین حضرت قطب الاعظم  
 مقبول رب لا رب اب برگزیده خداوند مجید مولانا و سیدنا میرزا منظر جانجاناتان شریف  
 رحمۃ اللہ علیہ سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام  
 الخاقین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبدالقادر جیلانی  
 و حضرت امام ربانی غوث صدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السمرندی المقلب  
 بجدد الالاف الثانی رضی اللہ عنهما که هر دو بزرگان از پیران طریقت حضرت ایشان  
 شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هر دو بر مطیر بر سر فقیر می بارند و تبریح  
 فیض کیشست مراد فقیر را سر سبز امیدارند تا ندانم که کدام یک ازین هر دو بسما و  
 نزویکتر است فلنعم ما احباب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان  
 که هر یکی از ایشان بقدر نهایت وصول رسیده است و بغایت رفعت و مرتبت عالم

صالح

مصاعد گردیده خیل و شوار و موجب بسا قباح و مضارست آنچه ضرورست  
 بهین قدرست که رعایت حسن ادب با جمله بزرگان ملحوظ و مد نظر دارد و هر یکی را  
 از ایشان قبله جهت تحقیق و رهنمای طریق توفیق انکار و لپذا فرموده اند با هم اقتدیم  
 اهدتیم و نیز بدانکه تمثیل قبله با قمر و تشبیه قلوب اولیا و پاکوا کب و گریبان نفس  
 عظمت و نورانیت قبله و قلوب است فاما نسبتی که قلوب را با قبله باعتبار اکتساب استغفار  
 قلوب از قبله ثابت است کعبه مکرمه باعتبار آن نسبت مانند خورشید است جهان تاب  
 و حرم محترم و رنگ حلقه خطوط شعاعیه است بجوای آن و حصار موقیت مانند آن  
 محیط آن حلقه است که در استنارت و استنارت از ماعدات فائق بود و بعد از آن  
 تمام روی زمین لیل این آفتاب و گرفته شده است لیکن چنانکه از نور آفتاب  
 جز اجسام لطیفه و مواد قابل مثل جواهر و آگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه مقبدر  
 نگردد و همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستغنی و مستنیر و مکتسب اثر پذیر نمی شود مگر  
 قلوب قابله اولیا و اصفیا و دیگر صاحبین عباد علی قدر القابلیه و الاستعداد پس قلوب  
 اهل طواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش آفتاب بود یعنی هر قلبی ادنی پرتو  
 از آفتاب جمال کعبه مکرمه در یوزه نماید و اندک کمافی بقدر حوصله و استعداد خود می پذیرد  
 فاما قلوب اهل فطال بسبب ظلمت کفر که مانند رنگ آینه بر آنها غالب بوده نورانیت  
 قطری آنها دور و مستور نموده است ازین آفتاب و الحکامس محروم باشند لکن عظمت  
 رجالات قبله را هیچ نشنا سندر است گفته اند شعر گزیده بنید بر روز شیره چشمه چشمه

آفتاب را چه گناه چه تپس چنانکه یک آفتاب در تمام جهانست همچنان یک قبله  
 در تمام آمنت و چنانکه فیض آفتاب در تمام جهان یک است همچنان نسبت قبله با جمله  
 ساجدان و مستقبلان یکست ألم تر انی اذینک کفیت نداء النبل و انینجا ست که تمام روی  
زمین مسجدست برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله  
نکرده و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظّمه نکرده و با فرض اگر حجاب جسمانی را مقداری  
بسیان بود پیش از جباب سحاب بر روی آفتاب عالم تاب نباشد فائده در بیان  
و جوه تخصیص کثرت و مجاورت حمام بچوال بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت  
قبل ظهور و بعثت آنحضرت علیه الصلوٰة و السلام ثابت است بلکه نظیر غالب این نوع  
از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد و ذکر ابو الولید  
محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخه قال حدثنی جدی عن سلم بن خالد الزنجی  
عن ابن جریج عن کثیر بن کثیر عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنہ  
قال لما اخرج الله مارزمزم لام اسمعيل نبینا ہی علی ذاک اذ مرکب من جرهم  
فافلین من الشام فی الطریق السفلی فرأی الکرکب الطیب علی المار فقال بعضهم ما کان  
بهذا الوادی من مار ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریمین لحم حتی اتیا ایم اسمعیل  
فکلما یأثم رجعا الی رکیبها فاجترأ بهم مکانها قال فرجع الکرکب کلهم حتی میوهافروت علیهم  
وقالوا لمن هذا المار قالت ایم اسمعیل یهوئی قالوا لیه اناؤنین لنا ان نترک سعک  
علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابوالقاسم صلی الله علیه وسلم القی ذلک هم اسمعیل

و...



وقد اجبت الالسن فقولوا وبعثوا الى ابا ليمم فقد مو اليمم بكنوا تحت الدوح واعرشوا  
 عليها العرش فكانت معهم هي واهلها حتى ترعرع الغلام ونفسوا فيه وانجبرم وتوفيت  
 ام اسمعيل وطعامهم الصيد يخرجون من الحرم ويخرج معهم اسمعيل فيصيد فلما بلغ الحجة  
 بجارية منهم انتقمه پس اگر مراد از طير حمام است كما تدل عليه غلبة الظن در نصوص  
 اول كار يكه مشيت حكيم مطلق بحسب علم اسباب از مجاورت حمام در ان مقام گرفت  
 وقع وحشت حضرت اسمعيل وام اسمعيل بود که در عالم نهانی بودند است این طيور  
 نقش طور بسته پس ملاقی شدن قوم جرهم بود با اسمعيل وام اسمعيل که بقرینه پدید  
 همین طيور مرور آن قوم بعد تفحص در اینجا واقع شد و استبدادی بنامی تمدن و آبادی  
 در اینجا از جهان وقت ظهور آمد و بعدا خیر یعنی در زمان بعثت آنسور علیه الصلوات  
 والتسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود و هجرت  
 آنسور برومی غار برای دفع فتنه کفار اشرار آنها کثرت و برکت نسل حمام در نیتقام  
 پس ثمره و عامی آنحضرت است علیه الصلوة والسلام و نیز ثمره حسن خدمتی است که ازین  
 نوع روز هجرت بوقوع رسیده رومی ابن وهب آن حمام مکه اطلعت البنی صلی الله  
 علیه وسلم یوم فتما فدعی لها بالبرکة و رومی البزاز فی مسنده ان الله تبارک تعالی  
 امر الشکبوت ففتحت علی وجه الغار وارسل حمامین وحشیتین فوقعتا علی وجه الغار  
 و ان ذلک ما صد المشرکین عنہ صلی الله علیه وسلم و ان حمام الحرم من نسل  
 تنک الحامین دیگر و همیکه در قیام حمام در نیتقام است آنست که چون کعبه بنظر بگذرد تمام

بلد که مکرر منظر جمیعت و جلال الهی است لهذا منسل حمام را در اینجا خلق فرمودند  
و مقیم ساختند تا اولیایک از و بدیه و جلال آن مقام جمیعت زود می باشد تماشای  
این طيور حطی از موافقت دریا پذیرا که مجاورت و تماشای حمام در آن وحشت با<sup>عش</sup>  
حصول انش است کما هو ظاهر قدر روی ابن السنی فی عمل الیوم والیله عن خالد بن معین  
عن معاوی بن جبل رضی اللہ عنہما قال ان عتیار رضی اللہ عنہ شکى الی البنی صلی اللہ  
علیہ وسلم الوحش فامرہ ان یخذلہ وج حمام وان یدکر اللہ فاعلم عند یدیرہ و  
ایضاً روی ابن عدی فی الکامل فی ترجمه میمون بن موسی عن علی رضی اللہ عنہ  
انہ شکى الی البنی صلی اللہ علیہ وسلم الوحش فقال لہ ائخذلہ وج من حمام یوشک  
وتصیب من فراخہ ویوقظک للصلوة تغیر یدیا او ائخذلک یوشک ویوقظک للصلوة  
وقال عبادة بن الصامت رضی اللہ عنہ شکى رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
الوحش فقال لہ البنی صلی اللہ علیہ وسلم ائخذلہ وج من حمام رواه الطبرانی وجہ  
دیگر آنکه او سبحان نوع حمام را بوضعی خلق فرموده که اکثر پریدنش بطریق دور و طواف  
بود پس عظمت کعبه را برومی نظار ساخت و کمال مجتفش بدل وی انداخت و طیرق او را  
و طواف کردن این بیت مکرم مر او را آموخت ازین است که جوق جوق آبوتران مانند  
مردم طواف این بیت مکرم می نمایند و تعظیم این بیت را بنوعی نگاه میدارند که پاس  
ادب از بالای سقفش هرگز پریده نگذرد تا بدیدن این آب عجبیه و معجزه غریبه عظمت  
و جلالت کعبه مکرم بدل مردم و ثوق تمام گیرد و شک و اشتباهی در آن باقی نماند

و تھیر و پگور آنکہ ہریر کبوتران و باکیدر یکر ملاعبت و بازی کردن زوجہامی شان اہل  
دل را سبب مشغولی بیاد حضرت حق بود و محرک و جہد و شوق و محبت ذوق باشد

### ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الشعلی و غیرہ عن وہب ابن منبہ فی قولہ تعالیٰ و ربک یخلق ما یشاء و یتختار قال قتادہ  
من انعم اللہ علی من الطیر الحمام و روی ابن القناع و الطبرانی عن حمید بن عبد اللہ بن  
کبیش عن اسیع عن جده ان ابی صلی اللہ علیہ وسلم کان یعجب النظر الی الا تروج و الحمام  
الاحمر کان فی منزلہ صلی اللہ علیہ وسلم حمام احمر اسمہ ابو وردان و روی فی ترجمتہ  
محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی اللہ عنہ قال قال  
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتخذوا حماما لقا صیص فی بیوتکم فانما تلہی الہن عن  
صبیبتکم قال صاحب حیوۃ الحیوان علی المرتضیٰ و الرضوان فی بیان طبع الحمام خصوصاً  
الخاصہ و ربما اصطید و غاب عن وطنہ عشرين حججاً فاکثر شمہ ہوسے شبات عقلتہ و قوۃ  
حفظہ و سر و عدالی و وطنہ حتی یجد فرصتہ و یسیر الیہ و من عجیب لطیفہ فیہ ما سکا بہ بن قتیبہ  
فی عیون الاخبار عن المثنی ابن زہیرانہ قال لہم ارشفاً قط من رجل و امرأۃ الا و قد ارجع  
فی الحمام راہت حمامتہ لا ترد الا ذکرہ او ذکرہ لا یرید الا انشاہ الی ان یسکک احدہما و  
یفقد و راہت حمامتہ تنیق لئلا ذکرہین یرید ہا و راہت حمامتہ لمانہ و ہی تمکن آخر  
تحدوہ و راہت حمامتہ تقط حمامتہ و یقال انہا تمیض غیر ذلک و لکن لا یكون ذلک  
البیض فراخ انہی و راہت ذکر القیظ ذکرہ او راہت ذکر القیظ کل من لقیہ و لا یراہج

و انشی یقیناً کل من راها من الذکور و لا تراوح و لیس من الحيوان من يستعمل تقبيل  
 عند السفا والا الانسان من الذکور ولا يجاوز الحام وهو عقیقت فی السفا و یجوز نوبه  
 لیفت اشرا لاشی و یجهد فی اخفائه وقد یسفل تمام سسته اشهر و الاشی تحمل اربعة عشر یوما  
 تبین مبینین یخرج من الاولی ذکور و من الثانیة اشی و بین الاولی و الثانیة یوم  
 ولیة و الذکر یجلس علی البیض و یسخره جزرا من النهار و الاشی بقية النهار و الذکر  
 فی الیل اذ باضت الاشی و ابت الدخول علی بعضها لامر باضر بها الذکر و اضطرار  
 للدخول و اذا اراد الذکر ان یسفل الاشی اخرج فراخه عن الکو و قد الهمم النوع ان فرخه  
 او اخر حبت من البیض بان یفزع الذکر ثرا بابا ما کا و یطعمها ایاه لیسئل یسئل المعلوم  
 فیجان اللطیف الخیر الذمی اقی کل نفس هدا و چون دریافتی که بمقتضای شهر  
 هر کسی کو دور ماند از اصل خویش مبداء جوید روزگار وصل خویش چه رجب  
 بالبح بظرف منزل اصل و فراسوش کرونش و مسیح و قتی و عالی و چنین تصاف  
 بیکر بعضی صفات و خصوصیات انسانی چنانکه تفصیلاتش گذشته از لوازم ذرات  
 نوع حمام است پس بدانکه تخصص فرمودن این نوع از سایر انواع حیوانات بیشتر  
 مجاورت بیت کرم برای آنست معلوم کنی که هرگاه حیوان را نیز حبت ادراک  
 شرف مجاورت این بیت تصاف بصفات انسانی لازم افتاد و اوست انسان را  
 باید که برای تکمیل این مرتبت از نوع حمام بلندتر برود و خود را متصف بصفات  
 ملکیه کرده گوی سبقت از حیوانات برود و اگر اینم ممکن نکرود و لا اقل متصف بودن

انسان

انسان بصفات انسانی شرطست ورنه از خلاف صورت انسانی که مخلوق محسوس است  
میوانی باشد او ای مراتب ادب این بیت مکرر و شوار و خارج از حیر عقل و اعتبارست

## حاشیه کتاب

در بیان آنکه شکایت طائفه حجاج که اکثر بزبان عوام میگردد علت آن چیست  
بدانکه شکایتیکه نسبت بحجاج بیت الحرام زبان زد عوام شده منشأ آن حسرت  
سومن مخلص و سفسطه بخت نبوده است لیکن اصل علت حدوثش آنست که چون  
عمل حج بجزرت الی الله و جهاد بانفس گمراهست و ترک جمله مقتضیات نفسانیت  
و تشریف بجزو حضرت رحمانی لهذا بادی الرأسی حکم میگردد که هر مرد حجاج از جمله  
نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شایسته از بشریت در روی منبازده  
پس از آنجا که وقوع مصیبت از حجابیان نه محال و خارج از حیر امکان محالست  
هرگاه امری خلاف مفروض از حجاج بنظر درمی آید خیلی تحیر و عجب می افتراید  
تیرا چه دستورست که نظر انسان بر خلاف مفروضات و مطلقونات پیشتر افتد  
و تعجب و تحیر در آن اکثر لاحق گردد پس این معنی صرف بطائفه حجاج مختص نبوده است  
بلکه هر امر خلاف مفروض و مستبعد از اقتضای فهم از هر فرقه که بوقوع آید موجب  
باشد حیرت استعجاب کثیرا مثلاً بسیاری از عوام کمالاً لغام متراکم انواع فسق و فجور  
میگردند و چو بکس را اعتنا بحال آنخانی باشد فاما اگر از عالمی یا درویشی و مستعبدی ادنی  
امر خلاف شرع و ورع احیاناً بطور آید نظر هر کس بر آن می افتد و موجب تحیر

و استعجاب کثیر بنظر هر صغیر و کبیر میگردد و پس اینها می آیند تعجب و تحیر و خشیت  
 بر مضر و ضرات و خیالات خود می باشد چو آب در وضع ج برود و قسم است مبرور  
 و غیر مبرور حج مبرور حج مقبول را گویند و عجیب نیست که نشان قبولیت آن بود  
 که منقلب گردد و ماهیت انسان در آن و پر میر از معاصی و منہیات لازم احوال  
 او شود و هوایای نفسانی از سرش بیرون رود و این جز بواسطه بندگان  
 نصیب نگردد اما حج غیر مبرور پس چون تاثیر از ان در انسان بطور نه آید  
 و حالش اصلا به تغییر و انقلاب نگراید آنگاه بعد از افعال قبیه پس از گذاردن  
 حج غیر مبرور روزی و مذکور نبود چو آب سوخته بعضی گویند که چون اکثر صحابه را  
 در سفر حریم شریفین زد اوها الله شرفاً و تعظیماً مصائب و نکالایم پیش از پیش  
 پیش می آید لهذا بکشیدن سختی و دلبری و اینها پیدا میگردد و در آنم گویند اگر  
 مراد از پیدا کردن سختی و دلبری بکشیدن صعوبات آنست که انسان بکشیدن صعوبات  
 سخت دل یعنی عادی و تحمل سختی میگردد و نرمی آسایش و ناز پروردگی از وی  
 دور می شود و غلاباس و اگر مراد آنست که کشیدن سختیها باعث حدوث سختی و  
 و بپیر می در انسان می باشد این خود خلاف برداشت عقل است چه به پدوست که  
 کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از کین صعوبت آن خوب آگاه خواهد گردید و بدیگری  
 از اینهای جنس خود هرگز آنگاه خواهد پسندید بخلاف کسیکه از لذت مصیبت هیچ  
 واقفیت نداشته باشد مثل مشهور است تا لغریب سوا الغریب انیس بلکه شناخت

قدر عاقبت هم بر ذوق لذت مصیبت موقوف بود و فیض الهامین الاشیاء سعدی  
 گوید قدر عاقبت کسی داند که همیشه گرفتار آید غرق کند دریافت قدر مصیبت و گمان  
 درک ذائقه مصیبت در کارست خوش گفت کسی که گفت شعر تند رستاخیز نباشد  
 در دیش بد بر مضموم در وی گویم در خوشی به گفتن از زنبور بی حاصل بود  
 یا یکی در عمر خود ناخورد و نمیش بد نشنیده که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام  
 چون قحط سالی پدید آمده بود وی علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا اگر سنگان را  
 فراموش نکند جواب چهارم مجیکه بر یا گزارند و نسکیکه بعضی اظهار بر صوم  
 بجا آرد و سخت دلی خواه دیگر انواع مناسی را از آریاب آن عجب نتوان داشت  
 چه هر گاه مرد حاج در بچوب قیام متبرکه و مواتع خاصه رسیده و تعلقه بقبول فیوض  
 و برکات و متاثر بشمول انوار هدایات نگردد و بدین معنی ریا را در اینجا هم نگذاشته  
 در همین حضور وی دوری داشته دیگر از و امید طور خیر و نکو میجا کجا شعر  
 هر که اندر حضور رسیده بهتر است + دور اگر رفت و آن کور تر است +  
 جواب پنجم چه عاقبت که در عوام مشهور است و آن اینکه حق تبارک و تعالی  
 حج را خاصه محکم آفریده است پس چنانکه نزد قلب و خالص بر معیار رسیده اصل  
 حقیقت خود را ظاهر می سازد و چنین هر که حج فائز میشود و حقیقت مستوره اش از قیام  
 احتیاج بر می آید و از کسب انتفا بمنصه ظهور جلوه گر میگردد و ظاهر تفریر این جواب  
 منافست عموم افاد و حج را بلکه در حق بعضی مضر بودنش ثابت می نماید اما تحقیق کلام

در مقام آن است که مراد از محک امتحان بودن حج و طایفه گردیدن حقیقت اصلی  
 انسان از وی نه آن باشد که از حج کردن در بعضی خوبی و نکوئیهای افزاید و در بعضی  
 و شقیتهای منقصه میبندد از کمن خفا بر می آید بلکه غرض آنست که بسیاری بدیها که در بعضی  
 پی سپران طریق ناروایا از بعضی جو فروشان گندم نما بصورت نکوئیها در نظر جلوه گر  
 می باشد بدولت حج معدوم و منتفی گردید و حقیقت اصلی آنها ظاهر و باهر می شود  
 تا بنندگان باز فریب بان نخورند و سرانی را چشمه آبی گمان نبرند لیکن ظاهر جهان  
 حقیقت شناس رفع آن زشتی های خوبی نما را در حقیقت فقدان و دفع خوبیهما  
 تصویره قائل بطور وحدوث نکو هیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن  
 گردند و حج را محک عیار باین اعتبار قرار دهند مثلا شخصی قبل حج کردن مبتدربود  
 و برکت حج صفت بتذیر از وی مندرج گردید نظا بر بنیان و ربا و می نظر عدم ظهور  
 بتذیر را که بحقیقت صفت قبیه بود تعبیر نمایند بر رفع صفت حسنه سخا و وحدوث قبیه  
 نخل و بودید است که این جز نادانی و غلط فہمی نباشد زیرا چه بتذیر در حقیقت  
 نکوئی نیست بلکه بدترین بدیهاست عقلا و شرعا قال تعالی ان المبتدین كانوا  
 انخوان اشیاء طین و همچنین شخصی صوم و صلوة و غیره حسنات و عبادات را قبل  
 حج کردن بجنس موم و ربا و فریب بندگان خدا بجا آوردی و برکت حج صفت ربا  
 از دور گردید اما آن مرتبه درع و تقوی و مراقبت احکام شرع بد حاصل نگردید  
 که التزام عبادت بوجبی نماید که گاهی ترک کند پس چون ارتفاع علت رباستلزام گردید

انصاف



در تفریح معلول را که التزام عبادات و سننات ریائی بود اهل ظواهر آنرا با حقیقت عملیه  
 و بروز ماکان فی القوة موجه ساخته را بدین اعتبار معیار قرار دهند و قسمت رفع التزام  
 سننات بروی نهند حال آنکه حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریاد و اعمال  
 ریائی را که فریب محض بوده با جمله بسیاری از احوال است که شبیه بود و بعضا مکمل  
 و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه بیانش در کتب حکمت و اخلاق بشرح و بسط  
 تمام مذکور و مسطور است و انموذجی از آن از کتاب اخلاق ناصری درینجا نقل کرده  
 می آید و چون در اعمال اعضا صادر شود از کسانی که عیفت النفس نباشند مانند جماعتی که از  
 شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی مهم از آن دنیا  
 و زیاده از آن در مقدار هم بیدارند که از احساس بعضی از آن اجتناب می نمایند  
 بود و باشند و ذوق آن در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی بابالی  
 صحرا و کوه پادریا یا خاور و سستایحامی که از شهر یاد و در ترا قناده باشند یا بسبب آنکه  
 از توالت تراول و او مان عروق و او عید الشیام با متلا متلا گشته باشند و کمالت و کمالت  
 بحاسد و آلتی راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقی که در سبب غفلت  
 یا از جهت اختلال ترکیب بینه حادث شده باشد و یا بسبب استنشاق غوئیکه از خواب  
 توقع دارند مانند خوف آلام و امراضی که از لواحق افراط و مراط است بود و یا از جهت  
 بالنی دیگر از موافق و همچنین عمل استخیا صادر شود از کسانی که شحوت خلقی از ایشان  
 مستفی باشند مانند کسانی که مال بدل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریاد یا

بطبع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض محرم  
 و یا ایثار کنند به کسی که نسبت استحقاق موسوم نباشند چون اهل شریک استیکه  
 بجزون و متضا حکم و انواع ملیات مشهور باشند یا بدل از جهت توقع زیاده کنند  
 و این فعل مانند افعال تجار و اهل مراهجه بود و سبب بدل اموال در امثال این طایفه  
 و صدور اعمال اخیار ایشان آن بود که بعضی بطبیعت رخص و شمره مبتلا باشند چنان  
 بطبیعت لاف زدن و ریاء و برتری بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گریزی نیز باشند  
 که بدل ایشان بر سهیل تنبیر بود و سبب آن قلت معرفت بود بقدر مال و شمال  
 بیشتر و ارشاد را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب صوابت جمع پنجه باشند چنان  
 در خل صعب بود و همچنین سهل و حکما و تمثیل این معنی حدیث مروی که سنگ گران بر کوه  
 تند بلند پروازان با فقر و گذار و با تشنه آورد و اند چه کسب در شواری چون  
 بردن سنگ گرانست به فراز کوه و خرچ در آسان چون فرد گذشتن آن سنگ  
 بسوی نشیب و احتیاج بحال ضرورت در تدبیر عایش و نافع در اظهار حکمت  
 و فضیلت و اکتساب آن از وجود ستوده متعذر چه مکاسب جمیل اندک است و سبب  
 طریق آن بر احرار و شواریا بر غیر احرار که مبالغت نکنند کیفیت اکتساب آسان  
 و برین سبب بیشتر کسی که بجز متحمل باشند در مال ناقص حظ افتند و از نجات  
 در روزگار شکایت نمایند و اشد او ایشان که از وجود حیوانات و طرق ناسبتوده  
 جمع مال کنند فرسخ دست و خوش عیش و منبوط و محسود عوام باشند تم عبارت

و آری بیان نیکو باید دریافت که فضا لیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده  
 نیز و گویند با هر مانا فضا نلی بود اما در حقیقت از زرائع بود پس با ارتفاع این چنین نعل  
 ناستوده و موانع غیر محموده عام است از آنکه برکت حج باشد یا بسبب دیگر اگر زوال  
 فضائی رود یا زوالی از کمن فضا بر صورت ظهور نهد حج را علت آن نباید انگاشت  
 چه حج در حقیقت علت تواند گردید الا واقع علل ناستوده و موانع غیر محموده و قیام  
 و شنای و نکو بهید گیها از او بعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبایح از بعضی حج  
 بعد حج گزاردن بدین منج کرده آید که حصول بعضی صفات حسنه از حج بعضی اوقات  
 یکن که مستلزم گرد و ظهور بعضی قبایح را تبعاً چنانکه از وای نافع بالذات تبعاً  
 حدوث بعضی مضرات لازم آید مثلاً شخصی قبل حج کردن خوبی اعمال شرعیه قدر  
 و منزلت آنرا نمیدانست لهذا گاهی تفاخر بآن میکرد چه انسان تفاخر نمی کند  
 مگر بصفته و کمائی که آنرا مستحق داند و بعد حج کردن چون انکشاف خوبی و قدر  
 و منزلت اعمال و افعال شرعیه بر او گردیده و او را بعد تفاخر بآن کشته توان گفت  
 که حج در حق این کس علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر  
 تحقیق معاند رود در اینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی را که انکشاف حسن و  
 خوبی اعمال شرعیه و شناخت قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت  
 تفاخر را زیرا که ماده و صفت تفاخر در عکس از قبل بوده نه آنکه حج کردن این صفت  
 در وی افزوده است مگر عدم تفاخرش با اعمال شرعیه در آن زمان از آن بود که انکشاف

حسن خوبی اعمال شرعیه حاصل نیست و سرمایه افتخارش نمی انگاشت جوایب ششم  
 اگر چه غلبه شوق مردم زیارت کعبه مکرر است بنام الله تعالی در حالت دوری از وی زیاد از حد  
 و عدا باشد اما این غلبه شوق از دو وجه بیرون نبود برخی را بجنس اتباع امر الهی طلبا برضائیه سبحان  
 این شوق و تمنا پیدا آید برخی چنان باشند که در اصل عدت حد و شان این شوق در آنجا سینه  
 و فرج غرائب بلاد و از جنس انسانی تلافی استقام افراد بود خاصه بیدین کعبه زیاد تر شغف  
 داشته باشند بسبب کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اصناف خاصه می بذات او سبحانه ایشان  
 لاحق گردید پس بعد فوز بان مقام تبرک ازین طائفه هر که کشیم اقیان موج دیده بصیرتش دیده و آلم  
 و شیفته عظمت جلالتش گردیده فنیال و اگر از شامت نفس و تصور فهمیم آن تعمیر سراپا ننویس  
 راجعی از بیوت گمان کوف و شوق و محبتی که همراه برده بود خلایق و نقصانی پیدا و در این خلایق نقصان  
 موجب باشد خرابی احوال و حصول انواع وبال و کمال اعزازنا الله و جمیع المؤمنین من کعبه  
 فالحمد لله الذی بغیرته نزلنا تمصاحات صلوة و سلام علی بنیما محمد سلما بحجرات ذالک البرة الهدی

مطالعین تاریخ نجومی قلم مشهور حسین صاحب مختصر منظوم و در تحریر می وزارت حضرت شاه

گشت مطبوع چو این گنج گویا	ایک مطبوع دل جهان آمد	پی تعریف میسجا گو باست	روح در قالب ایمان آمد
سیرین باغ و بهار اسلام	واجب که بر مسلمان آمد	روست از دیده چونین گم	شومن از گفته سپیان آمد
مصع سال مشور گفتند	پانچ منکر ابر کان آمد		

مقامه الطبع شکر خدای شکور که این کتاب متبرک مسعی بغایره الشعوبه حج الحج المبرور  
 در مطبع جناب نشی نول کشور واقع گشت و بلا در پیشه در مطابق ماه شوال ۱۲۹۰ هجری مطبع

# فهرست کتاب حج

<p>۹۹ فصل سوم در وجوه و اسرار احرام</p> <p>۱۰۱ فصل چهارم در وجوه اسرار طواف</p> <p>۱۰۳ فصل پنجم در وجوه و اسرار اضطیاع</p> <p>۱۱۲ فصل ششم در وجوه اسرار تقبیل</p> <p style="text-align: center;">حج اسود -</p> <p>۱۱۹ فصل هفتم در وجوه و اسرار تعیین مقام</p> <p style="text-align: center;">ابر ایتم برای صلوات -</p> <p>۱۱۷ فصل هشتم در وجوه و اسرار شرب نهم</p> <p>و این فصل مشتمل است بر بعضی مسائل و احکام طایفه</p> <p>۱۳۴ فصل نهم در وجوه و اسرار سعی میان</p> <p style="text-align: center;">صفا و مروه -</p> <p>۱۳۸ فصل دهم در وجوه و اسرار رمی جمار</p> <p>۱۴۵ فصل یازدهم در وجوه و اسرار خجوه</p> <p>۱۵۱ فصل دوازدهم در وجوه و اسرار طواف قصر</p> <p>۱۵۵ فصل سیزدهم در وجوه و اسرار وقوف</p> <p style="text-align: center;">و قیام بواقف -</p> <p>۱۵۷ فصل چهاردهم در وجوه و اسرار</p> <p style="text-align: center;">ترتیب مناسک -</p> <p>فصل پانزدهم در بیان بعضی نکات</p> <p>متفرقه مناسک حج و نیز بیان فوائد وجوه</p>	<p>باب اول در بیان اختراص معترضان</p> <p>بر مناسک حج و تفسیر چوایش بوجوه عقاید این</p> <p>باب مشتمل است بر بحث اولاد اعجاز قرآن و بسیار</p> <p style="text-align: center;">فوائد دیگر -</p> <p>باب دوم در بیان بعضی مقدمات که در استنباط</p> <p>قبل از شرح علل و حکات و دلایل و احتجاجات</p> <p>مناسک حج ضروریست -</p> <p>باب سوم در بیان وجوه و اسرار نفوس</p> <p style="text-align: center;">فرضیت حج -</p> <p>باب چهارم در بیان وجوه و اسرار تعیین</p> <p>زمانی و تخصیص مکانی برای حج -</p> <p>باب پنجم در بیان علل وجوه کل مناسک</p> <p>باب ششم در بیان علل اسرار خصوصیات</p> <p>مناسک بطریق اجمال -</p> <p>باب هفتم در بیان تفصیل وجوه و اسرار</p> <p>مناسک علیحدگی علی شش چند فصول</p> <p>فصل اول در وجوه و اسرار وقوف -</p> <p>فصل دوم در وجوه و اسرار تکبیر</p> <p>و این فصل مشتمل است بر بیان وجوه اسرار</p> <p>و وجوه که سالی و دیگر افعال عبادت است</p>
---	--

۱۶۳ تخصیص مواقع استجابت نماز حرم محترم  
 ۱۶۲ فصل ششم در وجود اسرار عظمه  
 ۱۶۱ باب ششم در بعضی سوال و جوابهای مستحق  
 وجود و اسرار مبینة سابق است کل بر وجود  
 و کائنات و غیره مشتمل بر بحث حکیم فعال  
 عبادت سفید شکر و تپید و تکلفات خاصه  
 پر اگر چه

در این کتاب در بیان حقایق و اسرار عظمه  
 و اسرار مبینة سابق است کل بر وجود  
 و کائنات و غیره مشتمل بر بحث حکیم فعال

۱۶۰ فصل اول در بیان کیفیت خلق  
 کعبه مکرمه و بیان تغییر حالات بنایش  
 در ازمیه مختلفه

۱۵۹ فصل دوم در بیان وجود اسرار یک  
 متعلق بصورت کعبه است مشتمل بر  
 ذکات غریبه و بیان اسرار زول اسرار  
 و چه مقام و سبب اختصاص حجاب و باطن  
 و باطنی بنامی کعبه

۱۵۸ فصل سوم در بیان حقیقت کعبه  
 و اسرار آن مشتمل بر اسرار و اسرار  
 فائده در بیان اسرار شخصیت  
 بالسان و اسرار قبله بودن کعبه

۱۵۷ فائده در بیان حقیقت عقل کل  
 و نفس کل و حقائق انواع ملائکه

۱۵۶ فائده در بیان ظهور اسما و صفات الهی  
 در وجود کعبه مکرمه و کیفیت درک آن

۱۵۵ فائده در بیان ظهور بعضی آیات عظیمه  
 در کعبه مکرمه که همشما بده یعنی به ثبوت و  
 و بیان وجود رفع بعضی از آن آیات در آخر  
 از آن و نیز بیان وجود ترقیات سلطنت  
 آخر زمان و وجه ظهور این دین متین قرآن

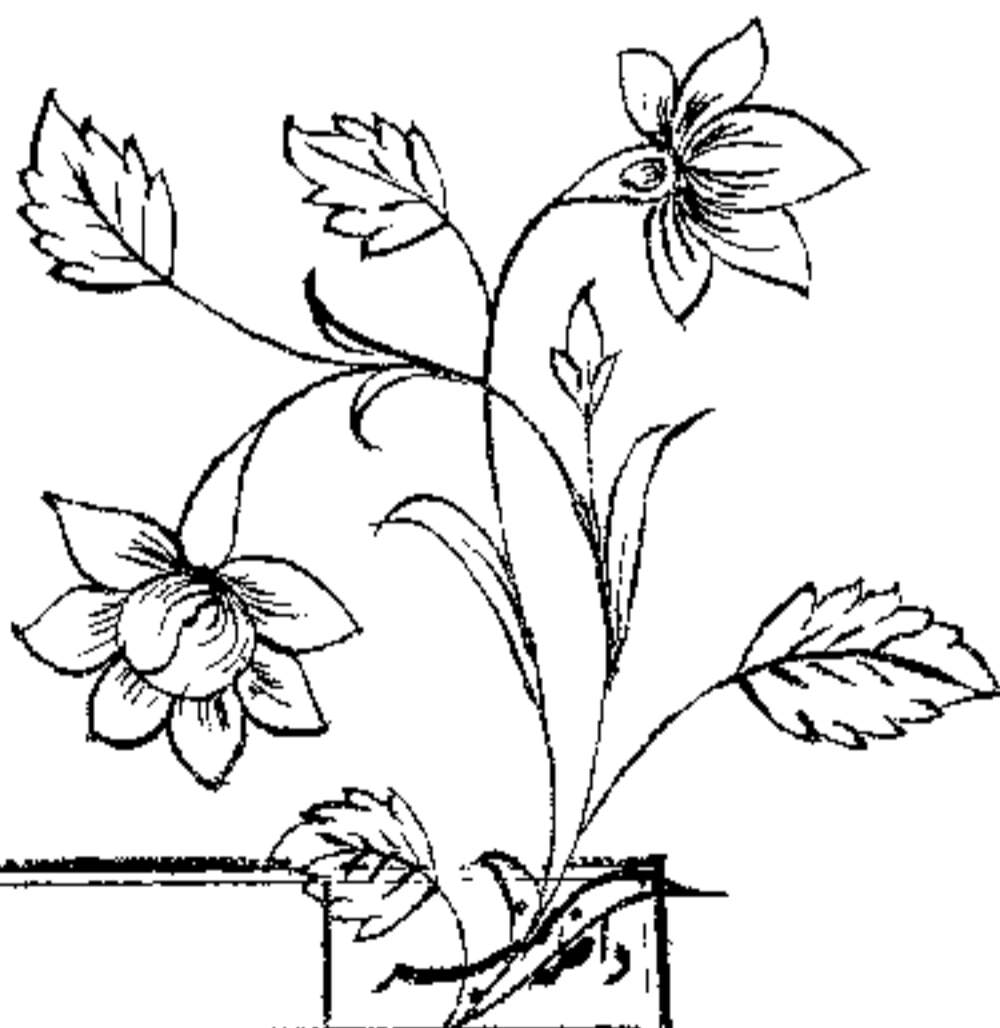
۱۵۴ فائده در بیان وجه قبله بودن کعبه  
 و اهم و بیان ترمسجود شدن آدم علیه السلام  
 و دیگر بعضی اسرار متعلق حقیقت کعبه مکرمه

۱۵۳ فائده در بیان آنکه وجود انسان چرا  
 قبله عبادت قرار نیافت و نیز بیان آنکه  
 حضرت مسرور عالم صلوات الله علیه و سلم چرا  
 حضرت آدم علیه السلام مسجود ملائکه را نکرد

۱۵۲ فائده در بیان کیفیت نافت عالم  
 بودن کعبه

۱۵۱ فائده در بیان بعضی اسرار و حقائق  
 حقیقت قلب قبله ذکات و توجیهات  
 متعلقه آن و بیان اسرار نیکو خلق مریدان

<p>و بیان کیفیت افاوه و اشتفاوه میان قبله و استقبالان -</p>	<p>در کعبه بانی با یام جا بلیت چه بطور کرد - فائده در بیان وجوه اثناسی کعبه</p>
<p>فائده در بیان کیفیت مجاورت به حام بیت الله الحرام و بعضی وجوه اسرار متعلقه آن -</p>	<p>بر چهار رکن و بیان بعضی اسرار متعلق به کعبه و نیز بیان آنکه کعبه در زمان بابین چه سبب از منصب قبله بود و آن معطل مانده بود</p>
<p>خاتمه کتاب در بعضی اعترافها که عوام مردم بر طائفه حجاج مینمایند -</p>	<p>فائده در بیان نسبت کعبه با قلب انسان کامل و قلوب دیگر سائر اقسام از خواص عوام</p>



	داغ
	فن منبر
	کتاب منبر

# اطلاع

مخفی مباد که قبل ازین این کتاب مستطاب شد بجز می در مطبع سزنی دار السلطنت کلکت  
حلیه الطباع پوشیده بود لیکن چون شروع آن طبع اولین از فرط شوق قدر دانان بجز  
اتمام تالیف بدان زودی صورت بسته که حضرت مولف و الاثنان را بهنوز اتفاق  
نظر اخیر هم بر مسوده رفته خود نه افتاده بود و از تقدیرات الهی همینکه سر آغاز طبعش  
میزد مطبع والا می حضرت مولف بهمان زمان سخن از جاوه اعتدال گردید و قریب یکسال  
متبلا می امر اض صعبه ماند و از ان ابتلا نظر اصلاح اخیر این نسخه و پذیر چنانکه بنیگام طبع او بیشتر  
منظور نظر فیض اثر حضرت مولف بود سمت ظهور گرفت پس آن نسخه طبع اولین بدین وجه  
بدون نظر اصلاح اخیر منطبع گردید و بخریداران رسیده بود و از آنجا که پس از انقسام نسخ  
طبع اولین خریداران دیگر خواهشمند خریدار ایشان بودند و شوق الطباع مکررش بمطبع منگی  
ظاهر می نمودند لهذا بتحریر یک آمادگی بعضی قدر دانان با عرضشان خاطر خاطر جناب فیضآب  
مروج الفنون و الکمالات مجمع محامد و صفات جناب منشی نو لکشور صاحب بازاری  
بهین گلزار حقائق و اسرار را بنویسند بجا طبع سنگین تازه آرا نشی داد و از سر نو این خرید  
رعنا منظور نظر مشتاقان قدر دانان اقدام پس مقام هزاران هزار شکر و سپاس خداوند  
حافظ نفوس و انفس است که بهیلا مرت و ایت فیض آیات حضرت مولف در نیوقت طبع مکرر  
این نسخه بهتر که چنانکه پس از نظر اصلاح اخیر خوب و پذیر بود و چنان طراز وقوع بسته  
و هر آنچه تصحیح و توضیحش نظر اخیر واجب و لازم می نمود در نیوقت با سن و وجه بنیگام  
والحمد لله الشاکرین و آخر و عوایز این است در پناه اولین





زود و شویید و چون کس قابل خطایم نیست بر این سخن افاق جو اجماع است و قول جمعی سیدگان است که  
 پایستند لایمان بدین شیوه پاسی جویی سختی کس که در سبب کار با دین بود و خرد از خود ازین سخن عجزی است  
 که دانش جفا فطرت حاکمیت است امام فخر رازی و حضرت نجم الدین کبری علیه الرحمه و پیشه و  
 علم انرا می که حضرت امام فخر رازی عالم صلوات علیها هر چند که قیام است لال هزار دلیل عقلی بر وحدانیت و احد  
 و لا شریک بدون آنکه لا شریک است تا که گوید بپند نیست نجم الدین کبری علیه الرحمه عالم علوم باطن  
 از مقام دیگر و ششتم که انرا که خبرش باز نه آمد تا آنکه حضرت امام فخر رازی هزار عقیدت ارادت بخیزند  
 نجم الدین کبری علیه الرحمه و است ارادت سینه سپرده و خواست متعالی علوم باطن که زنده حضرت  
 همین که توجه بچنان باطن که در همه علوم انسانی کتابی از صفحه سینه فخر رازی نوشته اند که  
 جان علم ظاهر و اجاب گفته اند که گفته است این کتب است علم غفلت عقل و  
 آمده است از زمین است که می گویند العوالم کما کبر و سمند عقل در صحرای اولنگ +  
 کما من هم بر الای و تنگ زیر که عقل انسانی پذیرای خطا + هر چه بخت نماید آن خاست  
 پس درین بارگاه هر که ابار می نهند اول زبان ملاحظه شد مندی کنند که کار افتاده سالک بن اعداد  
 خدیوستان شیراز چنان خبر میدهند اگر طایبی کلین زمین طی کنی + نخست سپ از آمدن پی  
 کس که سوز گنج فارون نبرد و گرد بر دره باز بچرون تبره + رسائی پاسی طالت است لال آثار و قصود  
 درین کتب که سید و پاسی طالت در نجای پیری + وزیر نجای بال محبت پیری + و صفت بال  
 اندکی در کتاب ترمیم القرآن تقدیر حقه مناسب تمام از خامه این سید نامه بر آورده اند که پیشه  
 بطبع در او نیم و وقت عالم کرده اند و شایسته تصور است پس مرتبه این علم و عقل ظاهر تا همین جا است  
 که می گویند و گویند که عقل این شیوه است اما در کتب کبیر و تحمیر که است + لهذا این علم و عقل سیران  
 را و مقصود گفته اند و درین علم در هر ایام حد غایت این علم و عقل ظاهر تا پیشه  
 منتی پیشه که گفته شد در همین علم انقباض درین است و انتهای او مقام عشق زین تر بود  
 حق انقباض شده + و از هر زین بر این بر حقه است که فیها ما کانت سینه الا نفس

و گفته اند که این شان از راه برپا بود عشق و محبت و پیوستگی است پس همه اینها را در یکجا آورده اند که در بیان  
 البصر فصاحتی بیان است زیرا که نسبت هم یکدیگر دارند و گفته اند که اینها را با باب عشق و محبت در میان  
 اینها پاشند و بگویند که گفته شده است زاهد مبارک است ترا حجت الشیخ هم من طوبی کوی یا حجتی غم  
 تو و طوبی و ما و قاست یا رفکر کپرس بقده محبت است پس فی حجت برای همچو قریب و نیز در محبت  
 گفته اند که خبر از دوری می دهد گو آن آفتاب من حیل کو نیز در میان است که در شرح و بیان است  
 شکل که من از دوری دورم از اینجا است که گفته شده است که در میان اینها هم شرح و توضیح  
 گفته است محبت است از اینجا است که کار خدا و روحی علیه الرحمه پاره ای است در بیان اینها گفته است  
 که پیش ازین ای ندر از زمین حبت اریا به نی مقام زاهدان است نسبت به آنکه گفته اند که در  
 همی از زمین ل پر دست بر کان ل استند اهل الجنت و آنکه عبارت از زمین است که  
 در وقت و حالت خود از زبان کسی آورده اند فانظن کیف کان کک اس

<p>و گفته اند که اینها را با باب عشق و محبت در میان          اینها پاشند و بگویند که گفته شده است زاهد مبارک است ترا حجت الشیخ هم من طوبی کوی یا حجتی غم          تو و طوبی و ما و قاست یا رفکر کپرس بقده محبت است پس فی حجت برای همچو قریب و نیز در محبت          گفته اند که خبر از دوری می دهد گو آن آفتاب من حیل کو نیز در میان است که در شرح و بیان است          شکل که من از دوری دورم از اینجا است که گفته شده است که در میان اینها هم شرح و توضیح          گفته است محبت است از اینجا است که کار خدا و روحی علیه الرحمه پاره ای است در بیان اینها گفته است          که پیش ازین ای ندر از زمین حبت اریا به نی مقام زاهدان است نسبت به آنکه گفته اند که در          همی از زمین ل پر دست بر کان ل استند اهل الجنت و آنکه عبارت از زمین است که          در وقت و حالت خود از زبان کسی آورده اند فانظن کیف کان کک اس</p>	<p>فصاحت کف فقط شرح کردی این          که این عشق در کار است عاقل و غیر عاقل          اگر عقل و حکم شرح ساقط می شود          تمام عشق برین است و عشق با          بود شرح هم کیفیت باشد خودی با          که در شرح هم اندک است با یقین          ز حد شرح که برین هم اندک است          در اینجا هم این است شرح ازین          بنظر شرح می باید که بنظر شرح          و آنکه در اینجا است که الله          چو فانی گشت کس عاقل در شرح هم</p>	<p>فصاحت کف فقط شرح کردی این          که این عشق در کار است عاقل و غیر عاقل          اگر عقل و حکم شرح ساقط می شود          تمام عشق برین است و عشق با          بود شرح هم کیفیت باشد خودی با          که در شرح هم اندک است با یقین          ز حد شرح که برین هم اندک است          در اینجا هم این است شرح ازین          بنظر شرح می باید که بنظر شرح          و آنکه در اینجا است که الله          چو فانی گشت کس عاقل در شرح هم</p>
---	--	--

همین مسلک است که در حدیث است  
شعبت این است که در حدیث است  
و این بدان که باطن این است  
چنین نام آن که در حدیث است  
نشان حق است که در حدیث است

بقا بعد از انصاف است و کما کتبنا  
صراط ایمان است که در حدیث است  
که با شایسته محسوب در حدیث است  
مگر اعمی از دیدار ال عالمین باشد  
طیلسین عالم غفلت است که در حدیث است

همین موعود به بوده است هم دنیا و دنیا  
غرض از تفسیر است که در حدیث است  
چون شد فی حدیث است که در حدیث است  
ز اهل کتب است که در حدیث است  
بنا بر غفلت است که در حدیث است

شرح این که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
همین است که در حدیث است که در حدیث است  
این است که در حدیث است که در حدیث است

نس نشد از محبتش آگاه  
که در حدیث است که در حدیث است  
شیر و جود و محبت از سببش  
خبریه آن است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است

بجز حبیب خدا رسول الله  
ذات پاکش محبت ساطق  
زان حبیب خدا بود لقبش  
چهار نه آنکه قادر و باقی است  
فانکته من الله ملائکته  
گویند بر آفاق که در حدیث است  
حرف القلب است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
این محبت است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است  
رخ بدینا و دین نمی آرد  
آنکه تا حق رساندت عشق است

ز احده الله فی محبتیه  
منظور باشد از محبت حق  
عشق چیزی که شد در ظاهر  
که در حدیث است که در حدیث است  
ان الله نازین نور است  
اینها الخافلون فانتبهوا  
گاه و نارست و گاه و نور بود  
که در حدیث است که در حدیث است  
از خدا خواهد این عاشق بود  
نه فسادات خوردن کندم  
هم که این است که در حدیث است  
که در حدیث است که در حدیث است

یا اَللّٰهُ تَوَلّٰی نَهْمِیْ طَلِیْبِیْ	در همین عشق ر بنای پذیر	اگر بعشق حقیقتی در دل شای	اگر از قید این آن از اد
و یغم عشق مبتلا گردان	از غم این آن با گردان	شاد باشم همیشه در غم عشق	غرق باشم در غم در غم عشق
در دنیا بچشم من خردوست	هر چه بنم بدانش همه است	غیر من چه ندانم و یا حق	بچه در دل مانند لاله حق
خوشی اگر کنم بذات اله	همه خود را کنم فدای الله	تا ربانو عشق و اشوقا	نور بی ناز عشق و اولاد
بان خبر در اسی طلیب غم	باشا گوش عقل در دیده	سخن از حد خود زیاد بگو	جز طریق بهی طریق نحو
تو و این رتبه فنا فی الله	حاصل کوبه کی شود پرگاه	من منم تو قوی خداوند	تو بر آرزوی خود خداوند
کفایت ما به بن گیت قبول	چه بر آید ازین معلوم قبول	اینا غفر ذنوبنا و اغفر لنا	توبه ای تو من ذلک
اعتصم بالحق و بمعصیتک	عجز الوصفو لصففتک	توبت لیکنا فانک التواب	هت لیکنا من لذک یا وفقا
این طلیب غریق راه ریاب	اگر بنجام محبت سیراب	اینش و شای طلیب ساکت باش	هم من و طلیب سلامت باش

بله جان الله گنجا بودم کجا رسیدم الحق که در مقام عشق و محبت ز نام دل در سوت عقل من مانده  
 احتیاجی نیست او نیست تا که خود جز به از ان سونیت به آدمی را جمال و قابو نیست این سعادت  
 بزور باز نیست و تا نه بخشند ای بخشنده پس از اینجا توان است که پیشتر تقدیم محبت از جانت  
 که همان محبت ترا بنجزمی کشد که پیشتر نطق عشق هم آه است ای به از اینجا به و حب تر ایان می باشد  
 که گفته شد **عجبها و عجبها** چو فرمودی به خاتم همیشه از محبت سپاه نگر و دست از عجبها  
 تقدیر به نشانی از این عجبها من اسلام مرا که با تو محبت بجای خوب است که هر نقطه بنوا غرض  
 ما به ترا که هیچ بمن حاجت و غرض نبود به غیرم که ترا این محبت است چرا به پس ای عزیز جان همه طاعت  
 صوم و صلوة حج و زکوة و تمام سنات و غیرت همین یک محبت است و پس پس این محبت است  
 به محبت حبیب است صلی الله علیه و سلم که می فرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی  
 محبت کوا الله الخ و همین محبت محض ایمان است که لا ایمان الا لمن لا یتحبه الا الله  
 از اینجا است که می فرماید و الذین امنوا اشهدوا حب الله و عبادت خالص و محبت در کار  
 و ال از مزدوری و اجر او از بهشت پیش نیست که حسب حال خود گفته میشود این طاعت

عادت

که عادت آباتی است بر رسم پیکری بود عبادت نمودن گراز طبع بهشت طاعت کرم و این صفت و نارض  
 من است طاعت نمودن در خون سقر سبب بود طاعت ابرجبری حرکت بود ارادت نمودن زین خون  
 و طبع اگر بود مزدوری است و گویند بود مولی محبت نمودن خون حجاب طبع و دیدار است و البته بجز  
 حال خلعت نمودن آن خون و طبع که خوانده در قرآن این است مراد ناز و جنت نمودن اکنون باطل  
 حکایت می آید که طول بیان خارج از مبحث غالب که بر او ایامی صاحب دلان طولی عمل نباشد و بی خبر  
 نماید که در مقام عشق و محبت خلد از دست بل بگذرد از دست میرود و لا جرم دست می دهد و بی خبر  
 که بدست میرود و دست می بدل نم که دل از دست میرود و پس اصل سخن همان حکایت امام فخر رازی  
 و حضرت نجم الدین کبری بود است که هر گاه تبصرت توجه باطنی حضرت نجم الدین کبری علم است  
 اکتسابی و کتابی از صفحہ سینه فخر رازی سلب و محو شدن آغاز شد فریاد بر آورد که ما عالم است  
 را چنان مشقت و ریاضات مدته العمر حاصل کرده ام که هزار دلیل عقلی بر واحد انبیا صلوات الله علیهم  
 بودن آن واحد بر حق قائم کرده ام که چگونه بجهت باسی عقلی گسسته تواند برداشت این علم نعمت حاصله  
 سلب و محو شدن چگونه پسند آوردم که ارشاد شد که این معقول ظاهر می بان علم منقول باطنی  
 جمع نمی تواند شد لا جرم تا که صفحه لوح سینه از آن نقوش معقول اکتسابی صاف و پاک نشود نقوش  
 دیگر که عبارت از علوم باطنی است چگونه بران منقوش تواند شد تا آنکه امام فخر رازی از استقامت  
 علوم باطنی خد بنموده بر همان معلوم است لال اکتسابی ظاهر می اکتفا فرمود از همین مقام حضرت  
 مولانا علیہ الرحمہ خبر می دهند که که منطبق کار و بار دین بدی و فخر رازی راز دوزین بود  
 حکایت چون است ارادت بدامن مرشد کامل محکم زده بودند لهذا حضرت نجم الدین کبری علیہ الرحمہ  
 تعلیم آن که از یک حرف پیش نبود بر وقت خود داشت که بر وقت استحضار در کار شد از اینجا  
 که میگویند هر گاه وقت وفات امام فخر رازی علیہ الرحمہ قریب رسیده و هنگام استحضار  
 درآمد که ملائک عذاب ثواب قابضان و محظوظ آمدند و چنان وقت اخیر که شیطان هم نظر در آمد  
 که منقول است والعهد علی نقل می گویند که اطمینان محبت در آمد و دلیل عقلی بر اثبات

ذات واجب الوجود طلب کرد امام محرز می یک حکمت و دلیل عقلی بیان می کرد و شیطان رومی کرد  
تا آنکه تمام ترش غالی شد و آن هزار تمام دلائل عقلی را ترویج نمود و بنام کرد که امام رحمتی و دلیل نهان  
که دفعه در همان وقت بتامی تصرف باطنی حضرت نجم الدین کسری بر سر وقتش رسید گفت که چرا  
چون یک حرف نمی گوئی که بدی است ذات پاک خدا نبود حاجت دلیل او را اگر بدی است  
هم نبود شما پس شما و اتقیوا از ما نظری که شما همی دانید و کافرانی برود و در شوی و الی آخره  
چنانکه بالامر قوم است لاجرم از اینجا باصل سخن توان رسید که منتیان این مقام که هر سه درجه یقین  
علم یقین معین یقین طی کرده و حجاب علم و عقل همین جا گذاشته بال محبت پریده بمقام حق یقین  
رسیده اند آننا انما اللفات بچود لائل عقلی کمی فرماید که آنچه ما و شما از عقل و دلائل ثابت می کنیم آنها  
برای معین معاینه می فرمایند که چشم بکشا که جلوه دل را بر متجلی است از دور و دیوار الی آخره  
که تعبی و بسوط از حضرت شیخ فرید الدین عطار علیه الرحمه معروف است پس مقام یقین احاطه ناست  
نام است که شریعت ظاهر عبارت ازین است لاجرم این شریعت بمنزله لفظ توان نیست که  
از کتابت چشم توان دید و از لفظ بگوش توان شنید بعد ازین مقام علم یقین است که مقاسم  
عالم ملکوت نام است لافیت عبارت ازین است چنانکه شریعت لفظ است طریقت معنی آن  
لفظ است آن علم ظاهر شریعت که مرئی است بواسطه کتابت از سفینه بسفینه تباد می کند  
و این مقام طریقت که معنوی است از سفینه بسفینه تعبی می کند که مرئی نیست بعد ازین مرتبه  
عین یقین است که مقاسم عالم جبروت نام است این بمنزله مدعا است این نیز غیر مرئی است  
که در انکسار و ولایت چشم بر دست کار بدل افتاد است تا اینجا عقل و علم همراه است این مقام  
حقیقت است پس ازینهم بالاتر که بال محبت پریده توان رسید این مقام حق یقین است  
که خاتم الابدوت نام این است همین نفس المدعا است و حقیقت حقیقت و معرفت عبارت از  
که مرتبه زمانی اند همین جا منتهی است پس تا اینجا رسیده هر کس بقدر حاصل خودش حاصل  
ظاهر میشود اگر خوش از قالب غصری مفارقت کرد تا جان بجان سید اگر تا بعد اهل مسمی

در این عالم ناسوت او را داشتند تا حال خود را بشناسد و بعضی را از زبان گویای میسازند  
 آنرا که خیر است خبرش با دنیا در بعضی را او کرده و معجز او گوشه غماری گرفتند از حکامی الهی چون ایمان افلاک  
 و از سالکان طریقت چون بلبل و ناله بوی عجب که فیض خود نتوانستند در عالم ظاهر نیز باز از شریعت آید و با شریعت  
 عالمیان نیز چون سخن نیز از حروف قسم با خدای حسین منتهی از لفظ انا الحق و بعضی که بعد مقام فنا با زین عالم ناسوت  
 زنده ماندند در پرده شریعت محض میسر شد که بقای افعال عبارت از این است از اینجا توان داد اول از این شریعت  
 شریعت لفظ و طریقت معنی و حقیقت مدعا و حقیقت حقیقت نفس الهی است پس در حقیقت این هر چه  
 مقام با چه دیگر لازم و ملزوم اند که معنی دهد و نفس المدعا از لفظ جدا نمی تواند شد که گفته شد

شریعت است طریقت چو لازم و ملزوم	یکی بدون دیگری تمام کامل و عدم	ایکدام شریعت است منکر است نیز
چنانکه خام طریقت ان کند بخون	زهر و گریه هم یک شکر کامل	بویان گریه نیز با یقین قابل
که عقل تا که بد حکم شرح پیوست	چو خوش آمد با عقل منت میزند	نوعی که از طریقت از شریعت
چنانکه از حقیقت بخاطر طریقت	سو این دیگر صریح بر خطر	طریق بر خطر البته واجب بخدر

پس ترتیب التزام این هر سه مقام راه صراط المستقیم سالکان طریقت است و شرح این دراز است  
 که بقدر حدیث ضرورت مقام در کتاب مشاهدات الحق شرح داده است فلینظروا کتاب الله فی مقام  
 منتصیان اسخ الایمان است که در مقدمات احکام شرعی و مقصودات قرآنی لب چون چرانی کشاید  
 و استلال دلائل عقلی جویند و بجان تسلیم می کنند که همین اسلام نام است در ویدین بیان  
 عبارت از ایمان است که نتیجی است کس آنیکه حال منتصیان است و قسم دیگر از بت بیان  
 عموم است این چهار گمان که محبت دلائل عقلی می دانند و نمی فهمند همین که دانه محبت الهی نیز در دل  
 کشته اند بهر چه شایع و مرشد حکم کند بجان او چنان است قلال تمام میزند که اگر حرفی خلدان آن  
 تا جان دادن در این نمی کنند و بجان چندان می آویزند و بحکم شایع بمقام تقیاب و پیروی و دلیل  
 نمی جویند بهر چه اگر مرشد کامل است این شتر را هم بمنزل رساند این که است او ان است  
 مانند مامرد متوسطان که نه مقلد و نه محقق میزند باین ذلک لا اله الا الله لا



و کلامی الهی و کاش اگر برهان شریعت ظاهر نفس بود دلیل عقلی بر او امر و احکام منصوصه  
نحو نیم تا هم ناما بنیایان احصا شریعت بمنزل رساند که شارع عام شریعت هر یک استقیمت پس  
این منزل شریعت ظاهر ثابت و مورد تصویب است که پیش روان عاقلان حقیقت این ابدیت  
است می گویند که کلمه اگر نشسته بر مکان است است اهل الجنة لکن عبارات از همین چنانکه با  
واقع تر مذکور شد تا اینجا هم خیریت و غنیمت است که نصیت میشود پس شیطان فریب نفس که بر آن کلام  
منتهی است یا به که ان عباده می کیش لکن علیهم سلطان و بجانب بتیان علوم اعتنا ندارد که  
محکوم خود می داند مگر برای ما متوسطان چه گفته آید که چه فریب با آنچه در احوال کار دارد که گفته شد  
شیطان است نفس من خود همراه حاصل است من الجنة و الناس گواه پس من سحر و کلمه شیطان  
لا حول الا حول الله و لا قوة الا بالله الا جرم دیگری را چه گویم خود حال خود می گویم که بخون تازانه  
شریعت اگر چه بر زبان نیارم مگر گفتم که بدست نفس و شیطان در پرده عقل فریب خاطرش خلو و انفس که در  
کدامین روز و شستن و فاقه کردن و شست بر فاست در نماز کردن تلاوت قرآن مشقت حج و عمره و دنیا  
آن او که زن مسعی در صفا و مرده و قربان کردن و تقییل حجر استو کار آن واحد غنی چه می کشاید که هرگز  
در نمی آید پس بخون تازانه شریعت چه خیالات فریب نفس و شیطان ابر زبان نمی آرد و با همه انکار  
نظایر احکام شریعت بر او ای کند ملاحظه رود که چشم ما مردم ظاهر بسیار عابد و زاهد و متقی حاجی نمازگزار  
روزه دار است و بنظر عالم بذات الصدق و متذکره مطلق ریائی است که نظایر شریعت مناسبت و باطن  
همه ثواب عذاب بر همین خیالات قلبی مترتب میشود که می فرماید و ان تبکد و اما فی انفسکم او خوف  
یخافونکم یا الله یغفر لمن یشاء ان الله علی کاشی قادیان بعضی و احکام شریعت  
نفسگو و خیالات کرده و دلیل عقلی خواهند که در نجاست خلیفه متعفن فقط ثابت شود استجا  
و آبرست طهارت کامل میشود و مجرد خول بلا انزال که شستن و غسل تمام بدن واجب میشود و  
قاعه مستحکم وضو بیک با و بر با می شود چگونه معقول تواند بود در تلاوت کلام الله تا و بیانات  
می کنند که از سله حال بیرون نیست که احکام حدود و قصاص و او امر و نواهی و دوم غرض

عبادات بدنی و مالی و خیرات و نفقات سوم مقصد حکایات پس مراد حاکم از اجزای احکام عقل  
می باشد نه اینکه حکمتنامه حاکم را تمجیل کنند و بار بار حکمتنامه را حفظ و تلاوت نه او اسی مخرج و وزارت  
و امکان می کرده باشند پس ازین بار بار خواندن من خوب حفظ کردن بجانب تمجیل الهی نه کردن  
مایه خوشنودی و رضامندی حاکم کی معقول تواند بود علی بن افراسیاب حیوانات همه عمل کردنی می باشد  
نه بار بار خواندن و مقصد حکایات هم یکبار شنیدن و دانستن و مضامین معلوم داشتنی می باشند  
نه وظیفه کردنی پس این آیه هر روز بار بار خواندن و حفظ کردن چه ضرورت دارد و پس ازین قبل چا  
که تبرک تلاوت خدایات قائم کرده جوابات معقول خواهند بود علی بن افراسیاب و صلواتی که بر حضرت هادی  
عقل می خواهند که آن رزاق مطلق که بیان او آن گرسنه چه تاکید با می فرماید که *كُلُّ عَيْنٍ الطَّعَامُ*  
*عَلَيْهَا مَسْكِينَةٌ وَ كَيْفًا وَ أَسِيرٌ أَجْنِبِينَ* و زنی رسان علم را چه حاصل میشود که هر چه  
از رزق بی منت بی طلب میرساند و بر هیچ مرزوق حکم ترک رزق نبوده است فقط همین انسان  
اشرف المخلوقات را بنام صوم حکم ترک آب و طعام نعمت شامه عامه کردن کی معقول تواند  
بود و بنام هم بقی اوقات و ارکان خاص را برانگشتن و برخاستن آن ذات غنی مستغنیست  
که *وَ اللَّهُ عَلِيمٌ عَنِ الْعِبَادِ خَوْمِي* فرماید پس اینهم معقول نمی تواند شد بعضی بهیودگان  
بر زبان آورده جواب معقول خوانند از باب شرع بر جز و توجیح و ترک خطابات لغات بجا بکتر  
می کنند نسبت مذقه و تکفیری و فرامیاد بعضی سکوت می کنند که جواب جا بلان باشد خموشی  
و از منقولات منصوصات قرآن حدیث بنا نمی شود و تسلیم نمی کنند که جواب معقول نه خواهد  
نه منقول و آن شبه انکاری مضحک است ایمان و ولایت قوت می پذیرد و کاربرد و می رساند و بعضی  
که بر عایت ظاهر اسلام اگر چه همچو شبهات انکاری بر زبان می آرند مگر فریب نفس شیطان  
و لغای شان چنان کار با می کنند که آن عالم بذات الصدور همه می اندومی بیند پس هر قدر  
بشر در دل خود غم کرده خیال کند که از همچو شبهات خطرات شیطان کلمه کسبالی بوده باشد  
*لَا يُؤْتِي السَّلَامَ عَلَى نَفْسِهِ بِحَيْرَةٍ وَ لَوْ أَنَّ الْقِيَامَ ذَمِيرًا لَظَنَّ أَنَّ الْعَوَامَّ لَا يَعْلَمُونَ*



نسی دارد و گویند که کتاب ترغیب لفرقان مرفوعه محکمه تمنا و قد و رساله معالجه النفس و محاسبه آن  
 بقدر مناسب مقامات و حصه خود آنچه در طبع درآمد و طبع آمد که مطبوع عطا بلع خاص عام است باقی در کتاب  
 طبع الاسلام است که تا حالت این تحریر نوبت لطبعش نرسید و آنچه شبها در رجوع غسل و طهارت  
 و غیره حضرت نفس بر خاطر می آرایند و دلایل عقلی طلب می کنند جوابات موجه و معقول آن مدلل  
 و مستند در رساله که نامش آنچه عجیب است مع جواب اکثر شبهاست که از همین قبیل بفریب نفس برده  
 واقع میشود دیده و تقریر مناسب نوشته شد البته دیدنی دارد که سیدنا و مولانا موسی  
 غایت حسین صاحب سید نبوی مرقوم فتوح الشام برای افاده عام طبع گنجانیده و وقت عام فرموده  
 پس آنچه شبها فریب نفس که در عبادات و احکام منصوصه مصدر الصدق واقع می شود اصلاح و  
 اصلاح آن کتب که در الصدق بقدر امکان امکان پذیرفت مگر علاج این بودی در زمان که در منا  
 حج شبها نفسانی بفریب نفس برده واقع میشوند بجهت گریه و گوی سبقت بود و لاجرم ده  
 این مرض مزمن درین کتاب جواب دید شد که اسم با سبب غایت الشعو و حج الحج المبرور  
 نام دارد چه گویم که چه در ای معنی مفتحه است که یک یک حرفش در آن بودی آید و حال وجدانی که  
 که بر دل وارد میشود قبول می داند که وجدانی است نه بیانی همه احکام منصوصه را این معقولیت بدلیل  
 عقلا موجه و مدلل بر دلها نقش بسته است با نفوس مطمئنه بناوه است که عقل سلیم تسلیم می کند پس نیز  
 نفس مطمئنه که عوام دارند و عصای شریعت محکم گرفته اند از آنها را شعور همچو خیالات فاسد فریب بر  
 بر دل و سوسه می کند نه بگوشن ان جامی دهند و عقل ناقص آنها در منقولات کاری و دخلی می کند آنچه  
 خلاف حکم شارع دیدند و شنیدند بجز آنکه کفر استند بنده انیکه خجاک او بخت نوبت بسفک و مار  
 می رسانند و در نفوس مطمئنه لخواص خود دخل همچو خیالات فاسد بر داخل نبود است که محتاج  
 استدلال باشند چنانکه بالا در حکایت شیخ نجم الدین کبری واضح تر شرح داده شد آری درین  
 متوسطان از باب استدلال دو قسم بوده اند یکی هدایت پذیر که بر منقولات منصوصه نظر نمی آید  
 او را که همچو دلائل موجه عقلی هم بر دل نشسته و عقل سلیم او سهند و تسلیم کرد و کارش در وبال او بود

تقریباً صحیح است

پذیرفته که من یحییٰ الله فلا مضل له پس این نشان هدایت با دمی مطلق است که مقادیر انهدای  
 السبیل از نامه مولف این کتاب بزرگ کرده جز ان الله فی الدارین سببش او قسم ثانی  
 نفوس ضاله بود و اندک از جهل و اکار و محبت و تکرار هرگز باز نمی آید از توبیح ابو جریل اندک سعادت  
 علیهم اعدا تقصیر ام که تند تند که بیرون نشان آنهاست اینجا غمیت اثر کند نه علاج  
 من یضلل الله فلا هادیکه مصداق این مردمست غالب که اگر خلط نکنم حضرت مولانا و با دمی نامت  
 کتاب بجا که همین مره جمال ضلال از نام نامی خود درین کتاب نشان نداده اند و این کتاب تقریباً  
 خوف اینهمه عیب جمال و ضلال بفریب نفس شیطان بجانب نسبت او به هدایت پذیری خود نیست با  
 پذیرفته سبحان الله با همه لاکل موجه معتقوله عاقل پسند طرز عبارت چه قدر صفات قریب هم بی  
 از ضلال نطفی هم خالی نبوده است فقط این فقره که زیرا که نفس انسانی هم پر شوق و فتنه و مجبول  
 اقتادوست ملاحظه رود که چه برون کامی کند این بی کلفت آمد قلم اوست نه آوردست هفتاد و نه  
 ازین چه توان گفت که نظیرش بجز مصحف عزیز نتوان یافت که میفرماید و هم ینصون عنده  
 ینصون عنده من ادله الی آخره جزود (رکوع ۴) این نکته باریک از خرق عادت و کرامت  
 مولف کتاب توان است که سوای رعایت منعت نطق بر مضمون این آیه از یک آیه بالا  
 ملاحظه کردنی است که حقیقتاً با هم قیام زیبا تر است که نسبت به همین جمال ضاله فرماید و منهنهم  
 من یتبع الیک و جعلنا علی قلوبهم اکنه ان ینفقهوه و فی اذانهم و هم یسمعون  
 و ان ینسوا کل آیه لایق منوا بصلواتی ذاجا و ایضا و لو انک بقول الذ  
 کفر و ان هذا لا اساطیر الاقوالین و هو ینصون عنده و یسوءک عن  
 الی اخر الایه بعد ازین در صفحه ۴۵ سطر ۵ که در شرح بیان آیه که میاید تا آخر منزلنا الذکر  
 فرق در معنی من کنا و ان کنا چه نکته باریک نشان می دهد که من فصیح و صمیم ازین  
 بالآیه و در تفسیر و استحضار مولف کتاب ملاحظه کردنی است که فقط در بیان اثبات کلام الله که از  
 کلام تکلم حقیقی است بجهت شرح و بسط بسط داده که تا صفحہ ۴۴ بسط پذیرفته حال آنکه

حاجت بسط نبود که منکران این با انیمه بدیهیات نمایان هنوز از انکار بدیهی باز نیامده اند پس این  
مرد منکران بدیهی از مرد اسلام کی بچو اند و خطاب بجانب آنماکی بوجه است که جوابات آنمی در اقسام انبیا  
نشینند و کیفیت ناوانت هم منکران اگر از معجزات قرآنی سیر حبال قطع ارض و کلام مردگان هم  
مشاهده می کردند کی بیان می آورند تا نگفته و دلائل عقلی ما و شواهد رسد که خوشی و غمناکی و کفر و ایمان  
سیرت به انجبال او قطعیت بدیهی که اکثر اهل عقل و کلام بیل الله اکبر جمیعاً کما یسجد  
تقدیم کلام از جانب خدا تقدیراً لاختلافه توان است که منکران بدیهی جواب فائق السبق در مسئله  
می توانند گفت که بسیار تصانیف در عالم بوده اند که هر یک مصنف خاص جهان اختصاص بر آن  
که سر باده روی پرورشند که کسی دیگر مثل آن گفتن نتوانست چنانکه تا این زمانه یک کتاب چهار خنجر  
و مثنوی سحر ملال از اهل شیرازی متعارف است که جواب مثل آن هنوز دیده و شنیده نشده همین یک  
کتابان سعدی سهل متع معرون است که جواب این اکثر کاتبان مثنوی این زبانان مثل مولانا می  
جامی علیه الرحمه بهارستان و قاتلی گلستان گفت که گلستان سعدی غیر سدی از شاعران  
نوزده بیت موشح بصنعت خاص گفت در انعام صله گرفت و سه بدیهی پرورشند که کسی در تمام زمانه  
اگر یک بیت هم همین صنعت خاص گفته و در خط شاد گردی او می درهم و هیچگونه با همه منادی عالم  
و کسی صوت زیست که می گوید در تمام نوزده بیت موشح خامه فکر هم بی طوبی مبارکباد  
شهران و دوران به بود هر مصنف تاریخ و پس منقوط هر همتی و دیگر به نقطه های بیت و لوه شمس  
بدین عنوان کسی گزین خط شمس تواند گفت بسبب الله بانشا گردی او خط می درهم و حضرت سلطان  
پس هر منکر بدیهی می تواند گفت که بسیار تصانیف است از ده اند که مثل او هنوز کسی گفتن نتوان  
اگر معجزه کلام آنمی نیز بر همین عدم امکان و جو مثل بسبب کرده آید تا ترجیح و تخصیص کلام الهی همین  
صنعت خاص چه تواند بود پس بجواب همین ایراد حفظ ما تقدم از معجزه قرآنی ملاحظه توان فرمود  
که از منتهای مهمی آید که کورس بالا یافته می شود و اگر بعضی منکران نامسلمان گویند یا فریب شیطانی  
در دلها نشینند که آنچه دخل و تصرف بر جمله کتب از حرق و غرق و در شکست و سخت

در اولی با کوزه شو معاذ الله کلام الله هم می توان کرد باز تخصیص و ترجیح و تخصیص کلام الهی چه در اولی  
 تا چه حجت یقین توان نیست که کلام الهی است لاجرم برای کلام خدا تخصیص صفتی خاص نکارست کرد  
 ذکر کتاب امکان پذیر نباشد فلیتف که در کلام مجید همین یک فرقی محمدی اختلاف دارند که بعضی شیعیه  
 دیگری گویند که تقویم عثمان است و در باره ازین که خلیفه سوم غایب کرده اند بنام امام احمد الزین  
 طو خواهند گرفت هر چند جوابات همو تر بات اراجیف اهل سنت جماعت موجه و مسکت داده اند که از  
 متأخرین حال کتاب لعن لسان متعارف است مگر ارباب حقیقت کی بجواب این التفات فرموده او قات  
 عزیز خود را ضائع می کنند که همین یک سخن آنها بجواب همه با جواب تمام است که می گویند مستر ارجح  
 به فتاوی و سه فرقه در روش می پویند - سرگردانند و در کعبه ویرجای می جویند - پس حیران و سرگردان  
 هست یک طایفه است - در رویشانند - باقی شکفت سخنی میگویند - او شایق اند آری این مخالفت بعد  
 پیش منکران غیر مذکور است از اجابت الزامی را قوت می بخشد پس جواب اینهم که موجه و معتول به دلیل عقل  
 داده اند که محمدیان مصلحت عقل سلیم تسلیم می توانند کرد و آذ الذیس فلیکس پس مار اورا سخن فیه  
 برای دفع اعتراضات و شبهات حج همین است باطنی سخن کافی می نماید که از معترض منکر اول سوال کنیم که  
 اسی شخص قرآن ثبوت ایمان ایقان آری یا نداری اگر داری پس آنچه در قرآن حکمست و احادیث نبوی  
 تصدیق و تاکید و تاکید ان بتواتر پیوسته و هم فعل و عمل نبوی صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین و سلوک  
 مسلمین بران ابتدا و پایرفته پس که بقرآن ثبوت ایمان آورد هست اورا وجه انکار و اعتراض  
 و آذ الذیس فلیکس چنانکه حضرت مولف سلمه الله در ابترای سخن بر همین یک صورت سخن تمام فرموده اند  
 که اوله ویرا نهی که مثبت حقیقت استحسان قرآنست اوله و بر این اثبات حقیقت استحسان حج  
 نیز همان است پس بدست که اوله ثبوت حقیقت استحسان قرآن مجید بیرونست از احصاء کتب مشهوره مشخونست  
 بدان میزان کتب و فائز و طو امیر فقط سبحان الله که درین مواعط طبیعت مصنف در عالم دیگر نظر برضا  
 چنان مستغرق می شد که رعایت لفظ و عبارت و قوایی و ضامع لغوی باقی نمی ماند که گفته است -  
 او امی مطلب کما یشاء تمام بر هم خورد یقینی بود در تلاش قوایی و لفظ و اجمل لغت نشستی

چرا که دل یک بود لیکن هزار است مدعاست و در وجود سپیدی با این و یاد رخ در عا پر نمی چیزی که اندک  
 که درین کتاب از اول تا آخر است بطرفی که نظری کنم دل افتاده است بلکه چو پاشش مراراً مشکل افتاده است  
 می بینیم که سوای کوی چو پی بندی مضامین عالییه در حایات صنایع فلفلی هم بنیاست و واقع و مقلات  
 از دست نرفته است و چنان یافته می شو که این التزام رعایت صنایع فلفلی که بالندی مضامین معانی  
 جمع است به اراده و قصد مصنف نبوده است که آورده باشد بلکه است که در ریاضی معنی جوش زده با در ریاضی فلفلی  
 بهم در نتیجه معنی حرج البحرین یکتبیاک پیدای کند این از مبالغه شاعرانه گفته می شو که آخر بنا برین  
 از کجاست که فائق البصیرة لومین مسئله شان است فانظر کیمت کان گذاپس از همین جوش  
 بحرین علوم فلفلی معنوی است که بجای کجوت از خامه کسی فتر با آورده اند در پرده کسی هست که با و ستا  
 به است که گفته اند در سر پرده دل هر نفس از می است + که درین خانه نمان خانه پر اندازی است  
 پس تقصیر معان که سیاحان عالم معنی کلین امی بنیذنه مکان پس این صدا بنام حج حج بزبان  
 پیغموی از مکتبی بر آمده است که کعبه مکان است در هر پرده که باشد که چون مصرع چهارم انا اعطینا  
 ایس هذا کلام البشر و شان او شایان است از اینجا بجان سخن توان رسید که دل خانه نیست  
 و این که ازین لفظ من بر می آید اطلاق لفظ من در تمام اعضای ظاهری که ظاهر اند و بالذات مثل  
 دل و جگر و سپرد کرده که می اندر هر که صادق تواند آمد پس در بیفتوت تقصیر معان حضرت مولانا  
 سلمه الله تعالی این تصور نظر نمایند که من نوشته ام بل آنکس نوشته است که من آنم من کستیم و لم  
 چه بود چیست گفتیم شنوند خود بگوید دل هم باست آن + از اندرون خانه جو آید با بیرون خود  
 از مکتب بود و متصونه از مکان + روح و روان بجان دل و نفس او خود است + من لفظی از زبان من از  
 بود نشان به روح را فاشان بودین که از کجاست + قولش لکنت فیه گوای در هر بران پس از  
 همین جا بجان اصل سخن توان رسید که این جواب معجزه کلام الله که خود در کلام بگوید فانق البصیرة  
 من مسئله از روز اول تمام کرده است که کسب توفیق مولف هنوز کسی مثل آن حرفی نگفت نه تا بعد  
 توان گفت جز آنکه اکثر تصانیف استغافه نوزه اند که مثل آن کسی گفتن نتوانستند بهیچین صاحبان



توانند گفت که آن تصانیف در پرده بشری که مثل آن کسی هنوز گفتن نتوانست آنهم جلوه از شان آن  
 و از دست **۱** بجاست ششم که عین بیدیه او را که **۲** کدام شمس که در نیست آیتی ز خدا به بذر **۳**  
 عیان است منظر ذراتش اگر قفسی بکنی در هم نظیر ترا پس انیک یکی نظیر ظاهر او همین کتاب است که  
**۴** کسی گردن منظر حرفی تواند گفت بسم الله بشارت گوی او خطمی و هم در حضرتش باشد  
 و نظیر دیگر این است که آن نیاوردن مثل آن که در اینجا ختم شده که هر که مثل او باشد خود است که ششم  
 احوال هست هر که نظیر بدوست میرسد بدوست **۵** هر که او را ندید در رنگ و پوست و در شهاوت بدان که  
 باطل گوشت **۶** قول صاحب نظر به این چه نکوست **۷** که عیش چنان است پس جزو دوست **۸** هر چه بینی بدان که  
 منظر دوست **۹** اینقدر فرق آن در مغز از پوست **۱۰** زمین کم و بیش هم کفر و رو **۱۱** که بدانی با دانش همه  
 و رنگوبی نگوی کشش **۱۲** و پس آن نظیر دیگر این است که کسی که گویش طریقه از نظیر بنید بلکه از خدا **۱۳**  
**۱۴** دعوی معرکه هست ترا بسم الله **۱۵** می میدان منم ای صریح بیا بسم الله انیک کسی بر در دوست  
 نشانی نه اند که میگوید یعنی این محال عقل **۱۶** لا اتفاق است که اعداد و زبر و بنیات **۱۷** همچو فقره **۱۸**  
 برابر آوردن با حقیر نتوان بود که محال عقل است مثلاً **۱۹** است که عدد زبر این بقاعده ای  
 یک عدد واحد است و بنیات این که **۲۰** (لام) و (فا) است اعدادش بحساب بجد یکصد و دو بیاید پس حنا  
 فقره و عبارت چگونه از نوع بشر ممکن تواند بود که در یک فقره **۲۱** واحد اعداد زبر و بنیات او برابر تواند بود  
 که صریح محال عقل است **۲۲** بیا بسم الله ای منکر تو بنکر **۲۳** که در بسم الله سر و دست برابر پس  
 ازین زیاد تر چه معجزه حیرت افزای عقل بشر تواند بود که در تمام **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**  
 اجد اعداد زبر و بنیات جدا جدا شمار کرده شود زبر و بنیات برابر است گفته باریک بین این است  
 که شمار حروف تمام بسم الله **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**  
 ظاهر است این اعداد زبر و بنیات نیز همین قدر **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**  
 که در بنیات نوزده عدد کم میشوند که همان نوزده **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
**۱۰۱** چون نوزده حروف بسم الله آمده است **۱۰۲** **۱۰۳** **۱۰۴** **۱۰۵** **۱۰۶** **۱۰۷** **۱۰۸** **۱۰۹** **۱۱۰** **۱۱۱** **۱۱۲** **۱۱۳** **۱۱۴** **۱۱۵** **۱۱۶** **۱۱۷** **۱۱۸** **۱۱۹** **۱۲۰**  
**۱۲۱** **۱۲۲** **۱۲۳** **۱۲۴** **۱۲۵** **۱۲۶** **۱۲۷** **۱۲۸** **۱۲۹** **۱۳۰** **۱۳۱** **۱۳۲** **۱۳۳** **۱۳۴** **۱۳۵** **۱۳۶** **۱۳۷** **۱۳۸** **۱۳۹** **۱۴۰**  
**۱۴۱** **۱۴۲** **۱۴۳** **۱۴۴** **۱۴۵** **۱۴۶** **۱۴۷** **۱۴۸** **۱۴۹** **۱۵۰** **۱۵۱** **۱۵۲** **۱۵۳** **۱۵۴** **۱۵۵** **۱۵۶** **۱۵۷** **۱۵۸** **۱۵۹** **۱۶۰**  
**۱۶۱** **۱۶۲** **۱۶۳** **۱۶۴** **۱۶۵** **۱۶۶** **۱۶۷** **۱۶۸** **۱۶۹** **۱۷۰** **۱۷۱** **۱۷۲** **۱۷۳** **۱۷۴** **۱۷۵** **۱۷۶** **۱۷۷** **۱۷۸** **۱۷۹** **۱۸۰**  
**۱۸۱** **۱۸۲** **۱۸۳** **۱۸۴** **۱۸۵** **۱۸۶** **۱۸۷** **۱۸۸** **۱۸۹** **۱۹۰** **۱۹۱** **۱۹۲** **۱۹۳** **۱۹۴** **۱۹۵** **۱۹۶** **۱۹۷** **۱۹۸** **۱۹۹** **۲۰۰**

بیانات در زبانتی شوند + در بیانات نوز و کم نش چو در شمار + آن نوز و حروف کند چه برین  
 نام در شمار هر دو برابر شد اشکار + این صنعتی است معجزه از قدرت خدا + انسان همچو معنی هم دارد  
 اختیار چون شد شیتش به اظهار مقتضی + در حقه ظاهر شد اظهار استنار پس کنون آن  
 معترض که در کلام الهی کلام می کند کجاست که برین یک حرف قول فصل است معین میدان  
 همین چون گان همین گو + کسی که زین نظر حرف تو اند گفتند جز نیست + بشاگردی او خط می بود  
 اینک **طیال دین** پس مفر آنی در حرف یا سبب این است که یک حرف نیست در حرف  
 سبب ز بر و بیانات هر دو برابر اند که عاقل هر شناس با ندک اهل در می آید که از کجاست فافصو  
 و آنکه پس و آنکه سکت آبی معترض عاقل نام نشان است خدا این است که در عقل و فهم انسان  
 نه آید که نقطه محیطه او را نتواند نشد زیرا که فهم انسانی پذیرای حواس است + آنچه در عقول نه آید  
 آن خدمت پس آنچه ذات او بفهم ناقص ما در م نه آید افعال احکام او که در عبادات و معاملات  
 و حج و مناسکات آن مخصوص است کی بعقل ناقص بنده تواند آید که مثل حضرت موسی  
 نه حکمش فهمید + سه بار عذر نمود و بخت شد تکرار چون در احکام سلاطین مجازی گفته اند که هر صبح  
 بیوز منسلح ملک خسران اند + حکمت که شهنشاه حقیقی در سلاطین مجازا اگر ملازم محاکم او حکم کند  
 که این حکم بجا آید چه تواند گفت که این حکم بعقل من نمی آید چه نه بجا آرم باری بنده محکوم که بجا آید  
 صد ملک **کالا یقلا** استیجی شان او چلو در تعمیل او امر چنان است حقیقی که عالم بذات الصفا  
 در ظاهر خطو تواند کرد که چنین حکم بی حاصل بعقل من نمی آید که از فاقه کنانیدن بنام روزه نیست  
 در بر خاست بنام نماز و بایر پائی بنام حج و جان فرسائی و جان آونی بنام جواد عالم را چه حاصل نه اینجا  
 هر چه را وقت و اعراض و دل نهادنی بلکه دل آونی است که حکام مجازی بدانند که عدول حکم و عذر  
 در همان اطوارم خود چگونه پیش می آید و او بیا همه قدرت و ملکیت همچو خیالات فریب نفس تو می بیند و  
 در آن اعراض کرده برای عقل و انوار تو چنان بندگان خاص خود را القا کرد که همه منقولان است مقبول  
 در آن زمین کتابی موجود دل مستند بنام حج حج برای تو مرتب کرد تا هم اگر ندانی تو دان

اینکه برای تمام محبت انعام توجبت اندک بصوت مؤذن بر تو تمام کرده می شود تا بفهمم و ادراک  
و حافظه تو نزدیک تر بشد و آینه و مجال محبت و سخن نباشد فائز کیست که در  
مضمون که بنا بر دفع شبهات و محبت حضرتان با واقع بصوت مؤذن هرگاه که در

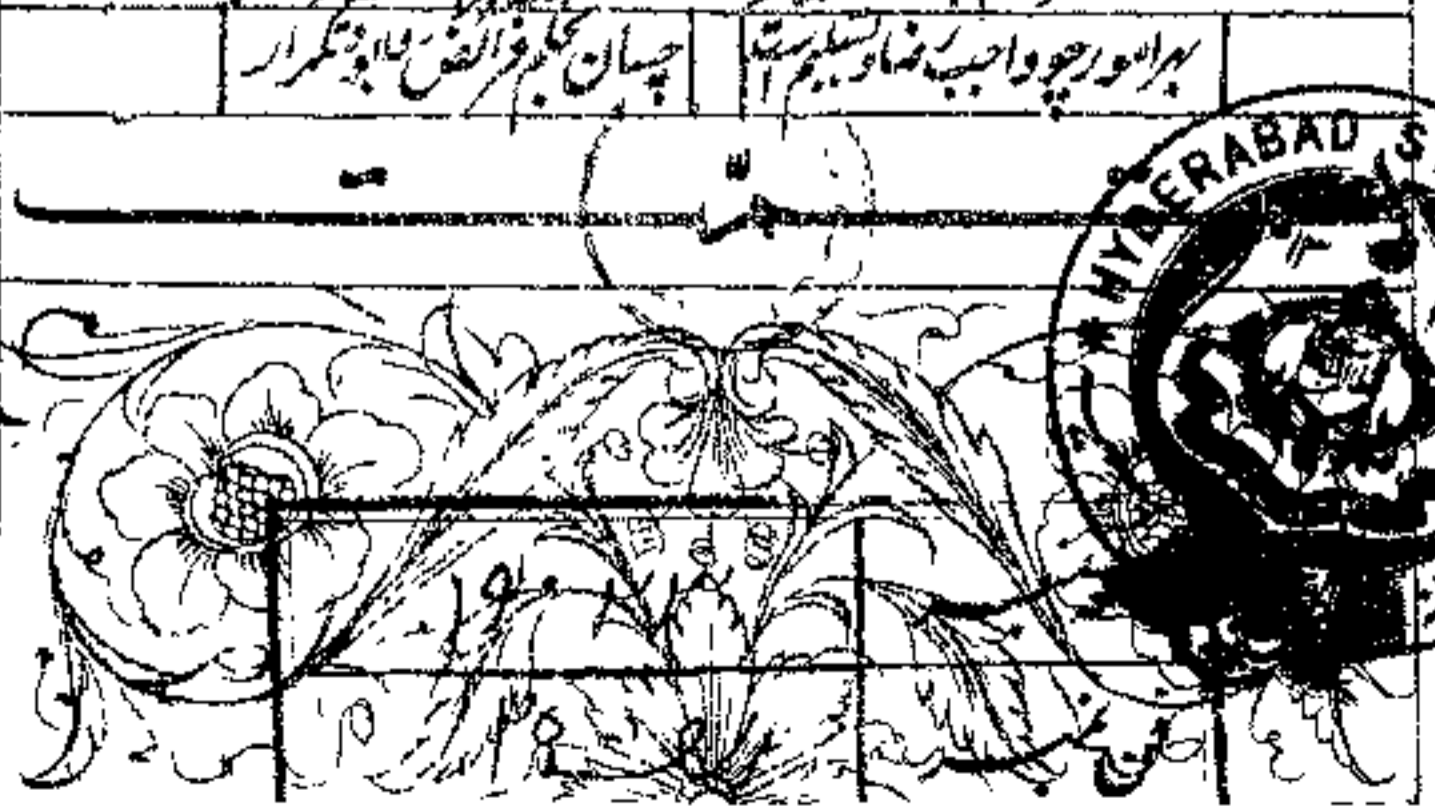
<p>حکیم عاقل و کامل همه کاره است از اینکین و آلات شیشه که بر طریق که اولی نمود و مستحضر بجز در باطن بجز در باطن بجز در باطن بجز در باطن بسیار زنده در پیش و خورد بسیار بدین در حال مردم چون در پیش ندانی هرگز در یاد ببین بدین که خیر و از بر بباش مؤمن که این است علی احمد چو با همین عقیده خفت کند مطلق است چو با هر چه که در دست است خوش که فعل تو برست و ما که سینه نفس که محبت و خورشید است بوی صحت خدای خواهد شربت ز هر کز آن تو هست بجز چونیک و نگرم هر محبت است</p>	<p>بنامو مکانات قصیر باغ و با ز فرخ کردی و مسند مرتب و تمام خانه بسیار از زرد و زرد بگفت این بوی گل که گذا تو با زبان حضرت بر بیمار که حکمتش چون نفیسم آن کرم انکار کار است همان ساز کار گذا نایب خدای مینه او الاضنا بسان که یکم حضرت و شش که هر چه بگریش محض علمتست مقام چون بر باشد بیل انکار بدین علت غایی نباشد آن تمام مصلحت خیر است آن کار صیرت تو بجز از نفس من نزد آن سرور دست است و بی بجو که در حکم عیان کنی آثار لما لم تست ایکنه سکنی و حق نفع ندانم که ز کج آنکار</p>	<p>ز شیشه گلدسته تصویر است جبات شبیه بجای و شمعان در امکان هر آنکه نام نابینا چو میند و بیو قیامت است غرض که نظر خویش کم نظر و تو با چشم که بین بر تو ادراک عقیده خود وارد تو هرگز این چه چیز دیدی از حضرت این عقیده بدیل از تو هرگز پس چه هست در حکم محرم بدین حج حج حج حج پس آن که در حقیقت علم بجز نفس من و علم بود بیخ حال که محبت تو خانی چو آن علاج که بطبع طبع من چو آن دو که بوی تو ناکوار خواهی خوشه نام که در محبت روای تلخ بود بلکه باغ آواز</p>	<p>هر کجا که مناسبه و بر سر کار بجای و کله کله و کله کله شیشه گلدسته به لوم و قضا که راه نفس من سده است تمام شکریه بی ایضا نفس که کار صانع مطلق نیست مصلحتش در آن عبقری است همین چشم بصیرت است که کار چو حکیم است کی بود تا مقرر به نام تو به پرویدار اگر در لایح عقل ترا بود در کار خفت که بیخود است ای کلمات ظلمت نفسی از من هر چه مگر که بد محبت تو در حقیقت خویم بر غیبت خمار لبیکه مست مگر حکیم خود از بیخ و امرا بوی تلخ بلای نیست و از که آن را بی طبع است</p>
---	---	---	---

پس آنچه نام با کرده ام چو پند دوا  
 که خط با فضل لانه خالی از اضرار  
 بر هر چه هست در آن آرزو نفس  
 سواستی محبت میسر نیست آن نهاد  
 که فضل را چه معلوم دهد پیازی حکم  
 چو نفع آن نشنا سدران بگریز  
 ولی چو فضل نه غنچه بجای غم شاد  
 در آن بان نشناسد که پست نافع  
 بخوان و غفلت باز و بپندم  
 در آن مان که ز حسرت نمی کشاید  
 هوای نفس است آنچه حشمت نام  
 ز چه نوم غلط یار با که کم بدبار  
 عطا کوشش سوال و عاقله قبول  
 تو خالق همه افعال و مفاعل

کو نفس را بود و اگر ایم و نفع آن بسیار  
 ز خیر این خبر می آید که شکر هوشنا  
 بخیر شمر و آن شبیه با خیر کار  
 مگر چو مصلحت آن نفی من نماید  
 چو حسب نفس است سازد  
 اگر چه جوهر معلوم کمال و حجت است  
 نه از منافع خود آنگوی بدونه رضا  
 شو به فضل تنبیه عقل و روش آرد  
 چو چشم بزد شود آن زمان چشم بیدار  
 غضب که حسرت محض تر از غضب  
 بجای گریه نماید مسرت بسیار  
 بکن معاصی که حسرت است و دل مرن  
 تمام از تو مکافات و پند تو کرد  
 دل چو پند تو ای پند خطی

در آنچه نام بر حجت بود لذت دوا  
 ز شر این کس است آنچه است  
 خلاصت نفس است آنچه محض حسرت  
 بلا و قهر هم نامم هم شوم بیزار  
 و گرنه بی تعلیم زجر و تادیش  
 تمام خواهد شد نفس است مایه اضرار  
 نگردد چو جهان طفل تا بسن شعور  
 نم که تا دم آخر نمی شوم شیا  
 بجز تقاین محسرت چینی توانم کرد  
 بجای شکر کنم شکوه تو لیل و نهار  
 تمام عمر سبزی برم درین غلط  
 و یا بوقت بلا و مصیبت خوش و آ  
 که با سو می همه در دست قدرت  
 خطی چه ای که شکر بجز تو سبکها

بر او چو واجب نما و بیم است چنان حکم غرض و ابرو تکرار



## صحت نامه کتاب حجراج

صفحه	سطر	عناص	مجموع	صفحه	سطر	عناص	مجموع
۶	۹	حسرت	حسرت	۶	۶	حسرت	حسرت
۹	۱۰	استقرار	تفحص و استقرار	۱۶	۶۵	تفحص و استقرار	تفحص و استقرار
۱۵	۲	انقسام	انقسام	۲	۸۱	انقسام	انقسام
۱۹	۱۵	بسط	بسط	۶	۸۲	بسط	بسط
۲۳	۱۲	قرارت	قرارت	۲	۸۳	قرارت	قرارت
۲۵	۵	تمیز	تمیز	۱۳	۹۲	تمیز	تمیز
۳۲	۲	موجود	موجود	۱۶	۹۳	موجود	موجود
۳۵	۱	بیاطن	بیاطن	۶	۹۴	بیاطن	بیاطن
"	۱۶	دشوار	سخت و دشوار	۱۳	"	دشوار	دشوار
۳۲	۱۵	درینجا	در بیان تفصیل این بیت	۱۰	۹۱	درینجا	درینجا
۳۵	۱	بجده	بجده	۱۶	۱۰۲	بجده	بجده
۳۶	۱۶	اهتاست	اهتاست	۱	۱۰۵	اهتاست	اهتاست
۳۹	۶	نواند	نواند	۳	۱۰۶	نواند	نواند
۵۲	۶	دفاقتش	دفاقتش	۱۶	۱۰۷	دفاقتش	دفاقتش
"	۱۰	تحصیل	تحصیل	۶	۱۱۳	تحصیل	تحصیل
"	۱۶	بدفائق	بدفائق	۱۶	"	بدفائق	بدفائق
۵۳	۲	برکشاده اند	برکشاده اند	"	"	برکشاده اند	برکشاده اند
"	۶	که انسان	که انسان	"	"	که انسان	که انسان
"	۱۶	تسعدات	تسعدات	۳	۱۱۳	تسعدات	تسعدات
۵۶	۱	واکثر	واکثر	۶	"	واکثر	واکثر
"	۲	بیر	بیر	۲	"	بیر	بیر
"	۶	نودومی	نودومی	"	"	نودومی	نودومی
۶۰	۶	باوجود	باوجود	۳	۱۱۵	باوجود	باوجود

صفحه	سطر	عناص	تصحیح	صفحه	سطر	عناص	تصحیح	صفحه	سطر	عناص	تصحیح
۱۳۱	۱۳	سبیه	سبیه	۱۳۳	۹	سبی	سبی	۱۳۳	۹	سبی	سبی
۱۳۲	۱۶	تور	تور	۱۳۵	۱۰	ازج	ازج	۱۳۵	۱۰	ازج	ازج
۱۳۳	۱۶	انزاله	انزاله	۱۳۳	۱۳	ارجحیت	ارجحیت	۱۳۳	۱۳	ارجحیت	ارجحیت
۱۳۴	۸	ماربارد	ماربارد	۱۳۹	۱۳	عالا	عالا	۱۳۹	۱۳	عالا	عالا
۱۳۵	۷	الیتة	الیتة	۱۴۰	۳	گردید	گردید	۱۴۰	۳	گردید	گردید
۱۳۶	۱۶	الیر	الیر	۱۴۲	۳	باشبت	باشبت	۱۴۲	۳	باشبت	باشبت
۱۳۷	۵	باسباب	باسباب	۱۴۶	۱۴	بیج	بیج	۱۴۶	۱۴	بیج	بیج
۱۳۸	۱۰	برجم	برجم	۱۴۳	۳	جوانه و تقسیم	جوانه و تقسیم	۱۴۳	۳	جوانه و تقسیم	جوانه و تقسیم
۱۳۹	۱۴	لکته	لکته	۱۴۰	۱۰	از قبیل	از قبیل	۱۴۰	۱۰	از قبیل	از قبیل
۱۴۰	۱۳	فردو	فردو	۱۴۶	۱۲	قرآن حج	قرآن حج	۱۴۶	۱۲	قرآن حج	قرآن حج
۱۴۱	۱۳	مرد	مرد	۱۴۳	۵	زطوانی	زطوانی	۱۴۳	۵	زطوانی	زطوانی
۱۴۲	۱۱	انسان	انسان	۱۴۹	۹	علا و مخلوقات	علا و مخلوقات	۱۴۹	۹	علا و مخلوقات	علا و مخلوقات
۱۴۳	۸	ویار	ویار	۱۴۰	۲	معجزات	معجزات	۱۴۰	۲	معجزات	معجزات
۱۴۴	۱۶	یا اکثر	یا اکثر	۱۴۰	۹	در بیان	در بیان	۱۴۰	۹	در بیان	در بیان
۱۴۵	۷	موازین	موازین	۱۴۰	۱۱	مقصود	مقصود	۱۴۰	۱۱	مقصود	مقصود
۱۴۶	۱۶	لیس	لیس	۱۴۱	۱۱	جنت	جنت	۱۴۱	۱۱	جنت	جنت
۱۴۷	۱۱	بذکر	بذکر	۱۴۰	۱۳	روح	روح	۱۴۰	۱۳	روح	روح
۱۴۸	۳	شعی	شعی	۱۴۰	۱۵	حیکوم	حیکوم	۱۴۰	۱۵	حیکوم	حیکوم
۱۴۹	۱۴	قوی بوی	قوی بوی	۱۴۰	۱۶	علم و علم	علم و علم	۱۴۰	۱۶	علم و علم	علم و علم
۱۵۰	۱۴	فراسید	فراسید	۱۴۵	۱۲	راز	راز	۱۴۵	۱۲	راز	راز
۱۵۱	۱۴	باتناش	باتناش	۱۴۹	۱۶	و عدم	و عدم	۱۴۹	۱۶	و عدم	و عدم
۱۵۲	۸	ساختی	ساختی	۱۴۲	۱۲	بل و تینا	بل و تینا	۱۴۲	۱۲	بل و تینا	بل و تینا
۱۵۳	۱۳	می	می	۱۴۵	۹	در	در	۱۴۵	۹	در	در
۱۵۴	۹	ابیب	ابیب	۱۴۴	۱۳	بیتنی	بیتنی	۱۴۴	۱۳	بیتنی	بیتنی